



جلد دوم
طریق معرفت الله
در قرآن مجید

سوره



روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن



آیه... اصلی مکارم شیرازی

با همکاری آیتی از فضلا و دانشمندان



نام کتاب: پیام قرآن (تفسیر نمونه موضوعی) جلد ۳

مؤلف: استاد ناصر مکارم شیرازی و همکاران

تیراڑ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: ششم

تاریخ انتشار: ۱۳۷۷ هـ ش

صفحه و قطع: ۴۰۰ صفحه، وزیری

چاپ: چاپخانه جامعہ مدرسین - قم

ناشر: دار الكتب الاسلاميه - تهران - بازار سلطاني - ۴۸

تلفن: ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹ فاکس: ۳۰۶۹۴۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۶۴ - ۴۴۰ - ۰۵۳ - ۴ ISBN 964 - 440 - 053 - 4

شایک دورہ ۱۰ جلدی ۵ - ۶۱ - ۴۴۰ - ۹۶۴

ISBN - SET 964 - 440 - 061 - 5 , VOL. 10



الطرق الى الله...

همان‌گونه که در آغاز این کتاب آمده است از درون هر دلی راهی به سوی خدا است، و مرغ روح هر انسانی آوایی از او سر می‌دهد، و درست به همین دلیل، و با توجه به کثرت نفوس انسانی، راه‌ها به سوی او بی‌شمار است، و هرکس نوعی ادراک و شعور مخصوص به خود نسبت به او دارد.

ولی با تمام تفاوت‌ها، جهت‌گیری همه آنها یکی است، و عالم همه به سوی او در حرکت است. در عمق جان هرکس شکوفه‌ای از عرفان ذات و صفات‌اش ظاهر است، و در دل هر انسانی گلی از معرفت او می‌خندد.

از این وادی ایمن ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» دائماً بلند است و موسی‌های نفوس انسانی را به سوی خود فرا می‌خواند، و با فرمان «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِي الْمُقَدَّسِ طُوى» همه را دستور می‌دهد که با خضوع و خشوع و احترام و احتیاط فراوان در این وادی مقدس گام نهند.

به تمامی فرزندان آدم توصیه می‌کند که همچون مریم عليها السلام به مضمون «وَهْزِي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ». شاخه‌های پر بار درخت توحید را تکان دهند تا میوه‌های شیرین ایمان و معرفت بر آنها فرو ریزد.

هرگز از شعله‌های آتش شرک نمرودیان نهراسند، و ابراهیم وار با اطمینان و آرامش خاطر وارد آن شوند، تا شعله‌های سوزان شرک را خاموش و مبدل به گلستان توحید کنند؛ و همچون نوح عليه السلام بر کشتی نجات معرفت سوار شوند، و

هر چه جز او است و از غیر او سخن می‌گوید و به غیر او دعوت می‌کند (حتی کنعان‌ها را) در طوفان غرق کنند.

بی‌مهابا بر سر سامری بکوبند، و بت‌طلایی پرزرق و برق‌اش را که مسبب جلب قلب دنیاپرستان زران‌دوز می‌شود در آتش قهر مقدس خویش بسوزانند، و خاکسترش را به دریای فنا بیفشانند!

آری سالکان این راه آنچه را پیامبران در سیر برونی خود در این جهان انجام دادند آنها در سیر درون برای وصول به سر منزل مقصود یعنی «معرفة الله» تکرار می‌کنند.

سرانجام ندای جان‌پرور پیامبر اسلام ﷺ «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا» را لبیک گفته، و با سر دادن نغمه جان‌پرور توحید از جزء جزء وجود خود همه حتی «الورید و الشریان» به مقامات والای فلاح و رستگاری نزدیک می‌شوند. با این سیر و سلوک الهی از سرای طبیعت بیرون می‌روند و به کوی حقیقت و مقام قرب الهی راه می‌یابند.



ولی نکته مهم اینجا است که این راهی است بسیار پرنشیب و فراز، و پر پیچ و خم که در هر گذرگاه‌اش شیاطین جن و انس کمین کرده، و با «زخرف القول» و سخنان فریبنده، برای منحرف ساختن سالکان طریق سخت در تلاش‌اند، چرا که پیشوای آنها ابلیس از آغاز برای اغوای ابنای آدم به عزّت و جلال خدا سوگند خورده و چون خود را رجیم و رانده در گاه او دیده، دیگران را نیز به همرنگی خود می‌خواند.

«وسواسان خناس» نقاب بر صورت زده، و همچون غول‌های افسانه‌ای عرب، چند صبحی در جاده اصلی گام بر می‌دارند، و هنگامی که گروهی را به دنبال خود کشانند، از صراط مستقیم منحرف شده، و آنها را در درّه‌های هولناک «ضالّین» و «مغضوب علیهم» پرتاب می‌کنند.

پس چه باید کرد؟

و راه نجات کجا است؟

آیا تنها با پای چوبین عقل می‌توان این راه را پیمود، هر چند همین پای چوبین نیز وسیله‌ای است از وسائل خداداد و نوری از انوار الهی است؟! یا باید سوار بر بال و پر وحی شد و به آسمان معرفت صعود کرد، و از شمع و چراغ فراتر رفت و دست به سوی خورشید تابان دراز نمود، و با استمداد از خود او به او رسید، و از ذات‌اش برای ذات‌اش کسب دلیل کرد؟ چرا که به مضمون حدیث رسول الله ﷺ: «مَنْ ابْتَغَى الْعِلْمَ فِي غَيْرِ الْقُرْآنِ أَضَلَّهُ اللَّهُ»: «کسی که علم (و هدایت) را در غیر قرآن جستجو کند خداوند او را گمراه می‌سازد!»

مگر کسی غیر او، او را به درستی می‌شناسد تا بتواند به دیگران معرفی کند؟

❦❦❦

کتاب حاضر که سومین جلد از تفسیر موضوعی پیام قرآن است تلاشی است در این راستا و برای شناخت خداوند از طرق مختلف با راهنمایی آیات قرآن مجید، و تأیید حکم عقل با لسان نقل، و تحکیم پایه‌های برهان با آیات وحی.

محرم الحرام ۱۴۱۰ قم - حوزه علمیه

مرداد ماه ۱۳۶۸ ناصر مکارم شیرازی

طرق معرفة الله

گرچه راه‌ها به سوی خدا هرگز محدود نیست؛ و به گفته بعضی از دانشمندان به تعداد خلائق، راه به سوی او وجود دارد: «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نُفُوسِ الْخَلَائِقِ».^۱

ولی عمدتاً پنج راه عقلی و یک راه فطری برای اثبات ذات پاک او در پیش داریم. راه‌های عقلی عبارتند از:

۱. برهان نظم.
 ۲. برهان حرکت.
 ۳. برهان وجوب و امکان (فقر و غنی).
 ۴. برهان علت و معلول.
 ۵. برهان صدیقین.
- و ششمین راه، همان راه فطرت و سیر درون و کاوش اعماق روح انسانی است، و جالب این‌که قرآن مجید، روی همه این طرق، تکیه کرده است. منتها گسترده‌ترین برهانی را که قرآن در برابر مخالفان مطرح نموده؛ همان برهان نظم

۱. بعضی آن را با تعبیر به «عدد انفس الخلاق» نقل کرده‌اند، یعنی در هر نفسی که انسان می‌کشد راهی به سوی خدا است! اما به هر حال این جمله را به صورت حدیث در هیچ‌یک از منابع نیافتیم بلکه از کلمات دانشمندان است.

است که وجود آن منبع لایزال، و علم و قدرت او را از طریق ارائه شگفتی‌های آفرینش و آثار بدیع و نظام‌های عجیب جهان هستی، اثبات می‌کند؛ و به خاطر همین گستردگی تقریباً تمام جلد دوم پیام قرآن به شرح این برهان و بیان موارد و شواهد آن در قرآن مجید گذشت.

حالا به سراغ سایر طرق قرآنی در زمینه براهین اثبات وجود خداوند می‌رویم، سپس به مسأله فطرت، در پرتو رهنمودهای قرآن می‌پردازیم. این یک تصویر اجمالی از مباحث این جلد است.

بار دیگر تکرار و تاکید می‌کنیم که این مسائل، نه به شکل بحث‌های فلسفی مطرح می‌شود، و نه در قالب بحث‌های کلامی؛ بلکه همان‌گونه که وضع کتاب ایجاب می‌کند در شکل بحث‌های تفسیر موضوعی است. یعنی همه‌جا در سایه آیات قرآن پیش می‌رویم، و از رهنمودهای این نور الهی بهره می‌گیریم، و اگر مطالب دیگری هم داریم آن را به صورت جداگانه و تحت عنوان توضیحات مطرح می‌کنیم، و در واقع طبیعت بحث‌های ما نیز چیزی جز این ایجاب نمی‌کند، چرا که در غیر این صورت اصالت خود را از نظر بحث تفسیری از دست خواهد داد.

۱. برهان تغییر و حرکت

اشاره

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم در حال دگرگونی دائم است؛ هیچ موجودی در یک حال نمی‌ماند، و همه چیز در حال تغییر است.

در این میان آمیخته بودن زندگی انسان‌ها، و حیوانات و گیاهان، با تغییر و دگرگونی و حرکت چشمگیرتر است. هیچ‌کس نمی‌تواند این تغییر و دگرگونی را چه در وجود خود، و چه در سطح جهان ماده، انکار کند، چرا که انسان شب و روز با صحنه‌های مختلف این دگرگونی روبه‌رو است؛ بلکه همین دو پدیده‌ای که نام آن را شب و روز می‌گذاریم از روشن‌ترین نمونه‌های تغییر و دگرگونی در عالم محسوب می‌شود.

این دگرگونی‌ها و حرکت‌ها که بر ظاهر و باطن جهان حاکم است به خوبی نشان می‌دهد که نقطه ثابتی در این جهان وجود دارد که همه این دگرگونی‌ها و حرکات از آنجا سرچشمه می‌گیرد، و همه چون پرگار بر گرد آن مرکز ثابت می‌گردند.

اصولاً تغییر و حرکت موجودات گواه روشنی بر حدوث آنها است، و حدوث آنها دلیل بر وجود خالق است که آنها را ایجاد کرده. این استدلال که شرح آن در مباحث آینده به خواست خدا خواهد آمد با ظرافت خاصی در آیات قرآن پیاده شده است. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونُ مِنَ
الْمُوقِنِينَ - فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ
لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ - فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ
لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ - فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً
قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ
- إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ﴾.^۱

ترجمه:

«و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین (و حاکمیت مطلق خداوند بر آنها) را به
ابراهیم نشان دادیم؛ تا (به آن استدلال کند؛ و) اهل یقین گردد. - هنگامی که (تاریکی)
شب او را فرا گرفت، ستاره‌ای را مشاهده کرد؛ گفت: "این پروردگار من است؟!" اما
هنگامی که غروب کرد، گفت: "غروب کنندگان را دوست ندارم." - و هنگامی که ماه
را دید که (سینه افق را) می‌شکافت، گفت: "این پروردگار من است؟!" اما هنگامی که
(آن هم) غروب کرد، گفت: "اگر پروردگارم مرا راهنمایی نمی‌کرد، مسلماً از گروه
گمراهان بودم." - و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می‌شکافت، گفت:
"این پروردگار من است این (که از همه) بزرگتر است؟!" اما هنگامی که غروب کرد،
گفت: "ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می‌دهید، بیزارم. - من روی

خود رابه سوی کسی متوجّه کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ در حالی که ایمان من خالص است؛ و از مشرکان نیستم.»

شرح مفردات

۱. «أَفَلَّ» و «أَفَلَّتْ» از مادّه «أَفُولُ» به گفته جمعی از ارباب لغت به معنای پنهان شدن است. ولی راغب در کتاب مفردات دَقَّتْ بیشتری به خرج داده؛ و می گوید: «أَفُول» به معنای پنهان شدن اجسام نورانی، مانند آفتاب و ماه است، و مطلب همان گونه است که راغب گفته، زیرا به هنگام اطلاق این لفظ همین معنا به ذهن متبادر می شود، منتها در بعضی از موارد جنبه کنایی دارد، مثلاً از فوت یک عالم بزر تعبیر به «أَفُول» می کنند، در حقیقت او را تشبیه به خورشید یا ستاره کرده و تعبیر به «أَفُول» یا غروب از همین نظر است.

۲. «بَارِغٌ» و «بَارِغَةٌ» از مادّه «بَرُؤْعٌ» به معنای طلوع و گسترش نور است، و به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای جاری ساختن خون حیوان به منظور مدوا است، سپس به معنای طلوع به کار رفته است.

ابن منظور در لسان العرب می گوید: ریشه اصلی آن به معنای شکافتن است که در مورد شکافتن ر های انسان یا حیوان برای مداوا به کار می رود، و از آنجا که طلوع فجر و مانند آن پرده تاریکی شب را می شکافد این واژه در آن معنا به کار رفته است. (دَقَّتْ کنید).

۳. «كَوْكَبٌ» از مادّه «وَكَبٌ» یا «كَوَبٌ» است، و بسیاری آن را به معنای ستاره تفسیر کرده اند؛ ولی راغب در مفردات آن را به معنای ستاره به هنگام طلوع

تفسیر می‌کند، و این‌که بعضی آن را به معنای خصوص ستاره زهره ذکر کرده‌اند از قبیل ذکر مصداق واضح است، زیرا ستاره زهره در میان ستارگان آسمان از همه درخشنده‌تر می‌باشد.

این واژه گاهی به افراد جوان و زیبا، و یا قسمت مهم هر شیء و همچنین بزرگ یک جمعیت، اطلاق شده؛ ولی ظاهراً همه اینها معانی مجازی است.

«قَمَرٌ» به معنای ماه گرچه معروف است، ولی در اینجا نکته جالبی است که باید به آن توجه داشت و آن این‌که بسیاری از اهل لغت تصریح کرده‌اند که: واژه «قمر» به ماه شب سوم به بعد، تا دو شب آخر، اطلاق می‌شود، و به این ترتیب در دو شب اول و دو شب آخر به آن «قمر» نمی‌گویند بلکه فقط «هلال» می‌گویند. زیرا اهل لغت «قمر» و «قمار» را از یک ریشه می‌دانند که در اصل به معنای غلبه کردن است، و از آنجا که نور ماه از شب سوم به بعد بر نور ستارگان اطراف غلبه می‌کند این واژه بر آن اطلاق شده است.^۱

واژه «شَمْس» نیز گرچه معنای مشهوری دارد (خورشید) ولی باز توجه به این نکته لازم است که در لغت عرب هم به قرص آفتاب «شمس» گفته می‌شود، و هم به نوری که از آن پخش می‌شود؛ و از آنجا که خورشید در آسمان در یک جا ثابت نمی‌ماند و دائماً در حرکت است (البته در نظر ما ساکنان زمین) این واژه به اشخاص و حیوانات ناآرام نیز اطلاق می‌شود، و به حیوانات چموش «شَموس» می‌گویند. (بر همان وزن چموش)

تفسیر و جمع‌بندی

منطق نیرومند ابراهیم علیه السلام در برابر بت پرستان

در نخستین آیه سخن از ارائه ملکوت آسمان‌ها و زمین از سوی خداوند به ابراهیم علیه السلام است، تا از مشاهده آنها روح یقین در او زنده شود، و ایمان فطری‌اش جان تازه‌ای بگیرد؛ می‌فرماید: «و اینگونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم علیه السلام نشان می‌دهیم تا اهل یقین گردد»: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۱.

منظور از ارائه ملکوت آسمان‌ها و زمین همان مشاهده حاکمیت و مالکیت خداوند بر جهان هستی از طریق مطالعه موجودات متغیّر در این عالم است. (چون «ملکوت» از ریشه «مُلک» به معنای حکومت و مالکیت است و اضافه «وت» به آن برای تأکید می‌باشد).

این حاکمیت مطلق و مالکیت مسلّم خداوند بر جهان همان است که در آیات بعد مشروحاً بیان شده، و در حقیقت این آیات به صورت بیان اجمالی و تفصیلی است که یکی از روش‌های شناخته شده قرآن در شرح مطالب مهم است؛ نخست مطلب را سربسته می‌گوید، تا آمادگی در شنونده پیدا شود، و سپس به شرح آن می‌پردازد. (تعبیر به «فَلَمَّا» با فاء تفریع نیز اشاره روشنی به این معنا است).

به هر حال در آیات بعد، به شرح این اجمال پرداخته؛ نخست از ستارگان

۱. بعضی از مفسران گفته‌اند: تشبیه آیه فوق اشاره به این است که همان طور که ملکوت آسمان‌ها و زمین را به توای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نشان دادیم به ابراهیم علیه السلام نیز ارائه نمودیم. (بنابراین، آیه، جمله‌ای در تقدیر دارد).

شروع می‌کند و استدلال ابراهیم علیه السلام را درباره نفی مذهب ستاره پرستان چنین شرح می‌دهد: «هنگامی که (تاریکی) شب او را فرا گرفت، ستاره‌ای را مشاهده کرد؛ گفت: "این پروردگار من است؟!": ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي﴾.

تعبیر به «رأى کوکبا»: «ستاره‌ای را مشاهده کرد» با توجه به این که به هنگام شب ستارگان زیادی پیدا می‌شود؛ به نظر می‌رسد اشاره به ستاره بسیار درخشانی باشد که نظر او را به خود جلب کرد، و با توجه به این که ستاره زهره در آغاز شب طلوع می‌کند، و «کوکب» به معنای ستاره در هنگام طلوع می‌باشد، مؤید تفسیری است که بیشتر مفسران آنرا انتخاب کرده‌اند که آن ستاره، زهره یا مشتری بوده است؛ که اتفاقاً هر دو در زمان‌های قدیم، جزء خدایان مشرکان محسوب می‌شدند، و مورد پرستش بودند، به خصوص این که در روایتی نیز از امام صادق علیه السلام آمده است که این ستاره، زهره بوده است.

به هر حال مدت زیادی نگذشت که این ستاره غروب کرد؛ در این هنگام ابراهیم علیه السلام گفت: «اما هنگامی که غروب کرد، گفت: "غروب کنندگان را دوست ندارم."»: ﴿فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾.

بار دیگر ابراهیم علیه السلام متوجه طلوع ماه شد که از پشت پرده افق سر بیرون کشید، و صفحه آسمان و زمین را با نور جالب و زیبای خود روشن ساخت. در اینجا ابراهیم علیه السلام گفت: «و هنگامی که ماه را دید که (سینه افق را) می‌شکافد، گفت: "این پروردگار من است؟!": ﴿فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي﴾.

اما طولی نکشید که ماه نیز به سرنوشت آن ستاره گرفتار شد؛ چهره در پشت

افق مغرب پنهان ساخت و صفحهٔ آسمان را بار دیگر در تاریکی فرو برد. در این هنگام ابراهیم علیه السلام که در تلاش برای یافتن معبود و پروردگار حقیقی بود گفت: «گفت: "اگر پروردگارم مرا راهنمایی نمی‌کرد، مسلماً از گروه گمراهان بودم": ﴿فَلَمَّا أَفْلَحَ قَالَ لَنْ تُبَدِّلَنِي مِنْهُ لَيْسَ بِشَيْءٍ عَلَيَّ الْيُوسُفُ﴾».

به این ترتیب روشن ساخت که برای رسیدن به حق تنها تلاش و کوشش انسان کافی نیست؛ بلکه باید امدادهای الهی نیز شامل حال او گردد، تا در صف گمراهان واقع نشود، و مسلماً چنین امدادی شامل حال حق طلبان و خداجویان تلاشگر خواهد بود.

سرانجام شب به پایان رسید، و پرده‌های تاریک خود را جمع کرد، و از صحنهٔ آسمان گریخت. ناگهان خورشید فروزان با چهرهٔ تابناک و پرفروغ خود، سر از افق مشرق برداشت، و اشعهٔ طلایی خود را بر کوه و بیابان فرو ریخت.

«و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می‌شکافت، گفت: "این پروردگار من است این (که از همه) بزرگتر است؟!": ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾»^۱.

ولی با پایان گرفتن روز، و افتادن خورشید در چاه تاریک شب و فرو بردن صورت خویش در نقاب مغرب؛ فریاد ابراهیم علیه السلام بلند شد و گفت: «اما هنگامی که غروب کرد، گفت: "ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می‌دهید، بیزارم": ﴿فَلَمَّا أَفْلَحَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾».

۱. گرچه «شمس» مؤنث مجازی است و باید «هذه» گفته شود ولی می‌دانیم امر مذکر و مؤنث سهل است و در اینجا ممکن است «هذا» اشاره به «الموجود» یا «المشاهد» باشد.

من از افوال و غروب همه اینها فهمیدم که مخلوقاتِ بیش نیستند؛ مخلوقاتِ اسیر چنگال قوانین آفرینش و دگرگونی‌ها و افول و غروب، من از اینها فهمیدم که در پشت این صحنه، قدرت ثابتی پنهان است که هرگز افول و غروب و دگرگونی در ذات پاکش راه ندارد.

۸۷۷

سپس افزود: «من روی خود رابه سوی کسی متوجّه کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ در حالی که ایمان من خالص است؛ و از مشرکان نیستم»: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.

آیا این سه ماجرا در یک شب اتفاق افتاد یا در دو شب؟ بعضی از مفسّران که شاید نتوانسته‌اند وقوع آن را در یک شب تصوّر کنند؛ گفته‌اند: در دو شب بوده است، در حالی که ظاهر آیات نشان می‌دهد که همه پشت سر هم و در یک شب و روز اتفاق افتاده است، و این کاملاً ممکن است، زیرا در حدود نیمه ماه در آغاز شب ستاره زهره به وضوح در افق مغرب نمایان می‌شود، و چیزی نمی‌گذرد که غروب می‌کند، و بعد از آن ماه تقریباً با تمام رخسارش از افق مشرق آشکار می‌گردد - تعبیر به «بازِغ» نشان می‌دهد که ماه بدر کامل یا نزدیک به آن بوده است - و هنگامی که ماه در افق مغرب پنهان می‌گردد چیزی نمی‌گذرد که آفتاب از مشرق طلوع می‌کند و به این ترتیب هر سه داستان در طی یک شب و روز تحقق یافته است. اینها زیاد مهم نیست، مهم آن است که بدانیم فردی با آن مقام علم و عرفان، مانند ابراهیم علیه السلام، و با توجّه به مقام عصمت انبیاء علیهم السلام حتی قبل از بعثت، چگونه ممکن است چنین سخنانی که ظاهرش شرک آلود است بر زبان براند؟

پاسخ این سؤال را از دو راه می‌توان داد:

نخست این‌که: به قرینه ذیل آیات که می‌فرماید: «يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ»: «ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می‌دهید، بیزارم.»^۱ در مقام بحث و گفتگو و مجادله با مشرکان بوده، و می‌دانیم در شهر بابل ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشیدپرستانی بوده‌اند.

یک معلّم هوشیار، و مباحثه‌کننده ماهر، هنگامی که در مقابل مخالفان متعصب و لجوج قرار می‌گیرد، فوراً به مخالفت با عقیده آنها بر نمی‌خیزد؛ بلکه موقتاً با آنها مماشات و همراهی می‌کند، و به اصطلاح کمی با موج حرکت می‌کند تا بر موج سوار شود!

به این ترتیب نخست ابراهیم علیه السلام ظاهراً با آنها هم صدا می‌شود، تا سستی اعتقاد و منطقشان را به هنگام افول این کواکب آسمانی، به آنها نشان دهد، و این طرز بحث بسیار مؤثر و نافذ و دلپذیر است، و به هیچ‌وجه با مقام توحید و معرفت ابراهیم علیه السلام مخالف نیست.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ سؤال مأمون که این آیات را مخالف عصمت انبیاء علیهم السلام می‌پنداشت آمده است که فرمود: «ابراهیم علیه السلام با سه گروه از مشرکان روبه‌رو شد: گروهی زهره را می‌پرستیدند و گروهی ماه و گروهی آفتاب را و او این سخنان را به عنوان استفهام و استخبار مطرح کرد.»^۲ تفسیر دیگر این‌که ابراهیم علیه السلام این سخنان را به صورت بیان یک فرض مطرح

۱. سوره انعام، آیه ۷۸.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام با تلخیص. (طبق نقل تفسیر المیزان، جلد ۷، صفحه ۲۱۴)

کرد، فرضی که محققان در موقع تحقیق غالباً با آن روبه‌رو هستند.

توضیح این‌که: گاه انسان مطلبی را از طریق یک استدلال وجدانی و شواهد فطری به دست آورده، ولی می‌خواهد آن را در قالب یک برهان عقلی بریزد، در اینجا به فرض‌های مختلفی رو می‌آورد، و لازمه هریک از آنها را می‌سنجد، تا سرانجام به مقصود برسد.

مثلاً محقق اصالت روح را با وجدان خویش دریافته، و مایل است آن را برهانی کند، در اینجا فرض می‌کند روح مادی یا از خواص ماده باشد، و سپس عوارض و خواص ماده و لوازم آن را بررسی می‌کند، سرانجام می‌بیند مادی بودن (یا از عوارض ماده بودن) با پدیده‌های روحی سازگار نیست، و یک به یک را نفی می‌کند تا به مجرد بودن روح برسد.

ابراهیم علیه السلام نیز برای پیمودن راه منطقی توحید که شعله‌های آن را به روشنی در درون جان خود یافته بود به فرض‌های مختلف دست می‌زند، و «هذا ربی» و «هذا ربی» می‌گوید: تا از افول و غروب آنها به بطلان این احتمالات برسد، و سرانجام «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»: «من روی خود رابه سوی کسی متوجه کردم که آسمانها و زمین را آفریده» را بر زبان جاری، و توحید استدلالی خود را کامل کند.^۱

در بعضی از روایات نیز اشاره کم رنگی به این معنا دیده می‌شود، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «مردم قبل از بعثت پیامبران بر

۱. سوره انعام، آیه ۷۹ - احتمالات دیگری در تفسیر آیات فوق از جمله، استفهام انکاری یا استفهام از روی استهزا و مانند آن گفته شده. مخصوصاً در تفسیر تبیان و تفسیر فخر رازی احتمالات زیاده آمده، اما هیچ‌کدام با لحن آیه سازگار نیست.

طریق هدایت نبودند، هرچند فطرت الهی توحید را داشتند ولی هرگز به این فطرت راه نمی یافتند، مگر این که خداوند پیامبران را بفرستد و آنها را هدایت کند. سپس افزود: «أَمَّا تَسْمَعُ يَقُولُ إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ، أَيْ نَاسِيًا لِلْمِيثَاقِ»: «آیا نمی شنوی که ابراهیم علیه السلام می گوید اگر خداوند مرا هدایت نکند از قوم گمراه خواهم بود یعنی پیمان فطرت را فراموش خواهم کرد.»^۱

ولی قرائن موجود در آیات و روایتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه وارد شده با تفسیر اول سازگارتر است.

❦❧❦❧

رابطه افول و حدوث

ابراهیم علیه السلام از افول و غروب کواکب و خورشید و ماه استدلال بر نفی الوهیت آنها کرد؛ و گفت: چنین موجوداتی ممکن نیست خدای جهان باشند. سخن در این است که این رابطه را چگونه می توان توضیح داد؟ در اینجا بیانات مختلفی وجود دارد:

۱. افول نشانه تغییر است؛ بلکه نوعی تغییر محسوب می شود، و تغییر دلیل بر ناقص بودن یک موجود است. زیرا یک موجود کامل از تمام جهات، نه حرکت در آن تصوّر می شود، نه تغییر؛ زیرا نه چیزی را از دست می دهد، و نه چیزی را به دست می آورد، چرا که او کمال مطلق است. بنابراین موجودات متغیّر و دارای حرکت حتماً ناقص اند، یا کمالی را از دست می دهند، و یا در جستجوی پیدا

۱. نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۳۶، حدیث ۱۴۸.

کردن کمال تازه‌ای هستند، و موجود ناقص نمی‌تواند واجب الوجود باشد.

۲. موجودی که دارای افول است معرض حوادث است، و چیزی که معرض حوادث است نمی‌تواند قدیم و ازلی و واجب الوجود باشد؛ چرا که لازمه آن جمع میان حدوث و ازلیت است، و این دو با یکدیگر تضاد دارد. (دقت کنید).

۳. هر حرکتی نیاز به محرّکی از خارج دارد و اگر آن محرّک نیز خود دارای حرکت باشد باز باید در جستجوی محرّک دیگری باشیم، تا به وجودی برسیم که مطلقاً در آن حرکت وجود نداشته باشد.

۴. حرکت، مخصوصاً حرکت به سوی افول، نشان می‌دهد که جهان ماده رو به فنا است - همان اصل کهولت و انتروپی که بعداً به آن اشاره خواهد شد - و چیزی که رو به فنا است حتماً ابدی نیست، و چنین موجودی قطعاً ازلی نبوده، و نمی‌تواند واجب الوجود باشد.

هریک از اینها می‌تواند مورد توجّه و استدلال حضرت ابراهیم علیه السلام باشد و ممکن است گفتار ابراهیم علیه السلام اشاره ظریفی به همه آنها باشد.

فخررازی از بعضی از محققین نقل می‌کند: استدلال ابراهیم علیه السلام چنان عالی و جامع است که هم خواص از آن استفاده می‌کنند، و هم متوسطین، و هم عوام. اما خواص از افول حقیقت امکان را می‌فهمند، که هر موجود ممکنی محتاج به خالق است و این سلسله ادامه می‌یابد تا به جایی رسد که پاک و منزّه از امکان باشد و نیاز و حاجتی در ذات او راه نیابد؛ چنانکه در جای دیگر می‌خوانیم:

﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾: «نهایت کار به پروردگارت می‌رسد.»^۱

۱. سوره نجم، آیه ۴۲.

اما متوسّطین از افول، مطلق حرکت را می فهمند، و هر متحرّکی حادث است و هر حادثی محتاج به وجود قدیم و ازلی می باشد.

اما عوام از افول، غروب را می فهمند؛ و مشاهده می کنند که خورشید و ماه و ستارگان به هنگام غروب کمرنگ و محو می شوند و سلطنت و حکومتشان زائل می گردد؛ و چنین چیزی صلاحیت برای الوهیت ندارد. پس جمله «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۱ سخنی است که هم بهره مقربان در آن است و هم اصحاب الیمین و هم اصحاب الشمال؛ و این کامل ترین دلایل و برترین برهان است»^۲

از اینجا روشن می شود که چرا ابراهیم علیه السلام روی طلوع این کواکب تکیه نکرد، با این که طلوع و غروب هر دو مصداق حرکت هستند، زیرا مسأله زوال و فنا و نیستی و قطع فیض و برکت، در غروب کاملاً نمایان است، در حالی که در طلوع هرگز چنین چیزی مشاهده نمی شود.

بنابراین فصاحت و بلاغت ایجاب می کند که روی غروب تکیه شود تا مسأله روشن تر گردد، و برای همه قشرها کاملاً قابل قبول باشد. این نکته نیز قابل توجه است که حرکت، چنانکه خواهد آمد انواعی دارد و روشن ترین آنها حرکت در مکان است که در آیه روی آن تکیه شده. (البته در اینجا حرکت مکانی با حرکت کیفی آمیخته شده، زیرا کیفیت نور این کواکب با حرکت دگرگون می شود، و در هنگام غروب کم نور و کم نورتر می گردد تا از نظر پنهان شوند).

۱. سوره انعام، آیه ۷۶.

۲. تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۵۲.

بعضی از فلاسفه آیه ۸۸ سوره نمل را نیز اشاره‌ای به برهان حرکت می‌دانند آنجا که می‌فرماید: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»^۱: «کوهها را می‌بینی، و آنها را ساکن و بی‌حرکت می‌پنداری، در حالی که مانند ابرها در حرکتند؛ این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن و استوار آفریده؛ به یقین او از کارهایی که شما انجام می‌دهید آگاه است.»

آنها می‌گویند این تعبیر ناظر به حرکت جوهری است، حرکتی که در ذات و درون اشیاء است، حرکتی که نشان می‌دهد تمام عالم ماده حادث است و نیاز به خالق دارد. (شرح این سخن در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد.) ولی به فرض که آیه ناظر به مسأله حرکت جوهری باشد اشاره‌ای به استدلال توحیدی، و استفاده از مسأله حرکت برای اثبات وجود خدا ندارد. (دقت کنید.) غالب مفسران معتقدند که این آیه مربوط به اشراف الساعه است. (اشراف الساعه حوادث هولناکی است که در آستانه قیامت رخ می‌دهد و مخصوصاً کوهها به حرکت در می‌آیند و متلاشی و بعداً غبار می‌شوند، همان‌گونه که در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است.)^۱

ولی چنانکه در تفسیر نمونه گفته‌ایم این معنا با ظاهر آیه سازگار نیست، چرا که متلاشی شدن کوهها در آغاز رستاخیز آنچنان هولناک است که انسان را در وحشت عظیمی فرو می‌برد؛ در حالی که آیه مورد بحث می‌فرماید: «از حرکت

۱. شرح بیشتر این موضوع را می‌توانید در تفسیر نمونه، جلد ۱۳، صفحه ۳۰۲، ذیل آیه ۱۰۵ سوره طه مطالعه فرمایید.

کوه‌ها آگاه نمی‌شوی.»

به همین دلیل ما فکر می‌کنیم که آیه اشاره به حرکت کوه‌ها همراه؛ حرکت زمین در دنیا است. تشبیه آن به حرکت ابرها و جمله «تَرَى» «می‌بینی» که اشاره به وضع موجود است، و تعبیر به: «صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ»: «این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن و استوار آفریده» و همچنین جمله ذیل آیه «إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»: «به یقین او از کارهایی که شما انجام می‌دهید آگاه است.» همه دلیل بر این است که آیه مربوط به حرکت کوه‌ها در این دنیا است.^۱



بعضی دیگر نیز آیه ۲۹ سوره الرحمن: «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»: «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می‌کنند، و او هر روز در شأن و کاری است» را اشاره به مسأله حرکت جوهری دانسته‌اند که از آن می‌توان به وجود آفریدگار پی برد. (از طریق برهان حرکت) ولی دلالت این آیه نیز بر مدّعی فوق روشن نیست؛ بلکه ظاهر آیه این است که خداوند هر روز پدیده تازه‌ای می‌آفریند، و خلقت او دائم و مستمر است. هر زمان طرح تازه‌ای ابداع می‌کند، و در هر روز نعمت تازه‌ای تقدیر می‌نماید و کار او پاسخگویی به نیازهای سائلان است.

ظاهر تعبیرات آیه، و همچنین روایاتی که در تفسیر آن وارد شده، نیز همین

۱. شرح بیشتر را در تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۵۶۳ (ذیل آیه ۸۸ سوره نمل) ملاحظه فرمایید.

است. (این موضوع را مشروحاً در تفسیر نمونه گفته‌ایم).^۱

از مجموع آنچه گفته شد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که بهترین آیاتی که دلالت بر مسأله برهان حرکت دارد همان آیات ابراهیم علیه السلام است که در آن از مسأله افول و غروب کواکب برای نفی الوهیت آنها و نیازشان به آفریدگار استدلال شده است.

توضیحات

۱. برهان حرکت و مقدمات آن

برای فهم صحیح برهان حرکت، و چگونگی استفاده از آن در مسأله اثبات وجود خداوند توجّه به امور زیر اجمالاً لازم است:

الف) تعریف حرکت.

ب) وجود حرکت.

ج) ارکان حرکت.

د) مقولاتی که در آن حرکت واقع می‌شود.

الف) تعریف حرکت: برای حرکت تعریف‌های متعددی ذکر کرده‌اند که از

همه روشن‌تر دو تعریف زیر است:

۱. خارج شدن تدریجی چیزی از قوه به فعل.

۲. زوال و حدوث مستمر.

هنگامی که قطره‌های باران از آسمان به زیر می‌افتند یا گیاهی می‌روید، یا

۱. تفسیر نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۱۳۷.

میوه‌ای تدریجاً می‌رسد، در تمام این موارد جسم دارای یک وضع فعلی است، و در عین حال استعداد و قابلیت آن را دارد که وضع دیگری به خود بگیرد، هنگامی که وضع موجود را تدریجاً از دست می‌دهد و وضع جدید را به خود می‌گیرد - و آنچه را که بالقوه داشته، فعلیت می‌یابد - آن موجود طی یک رشته زوال و حدوث مستمر از آن حال به حال جدید منتقل شده است.

اما این به آن معنا نیست که حرکت، مرکب از اجزایی است به نام سکون، یا ترکیبی است از وجودها و عدمها؛ بلکه حرکت یک واحد مستمر خارجی است که در تحلیل عقلی دارای اجزایی خواهد بود.

از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که اگر چیزی فعلیت کامل و وجود مطلق داشته باشد حرکت در آن متصور نیست؛ بلکه ثبات کامل بر آن حکم فرما است. به تعبیر دیگر: حرکت همیشه با نوعی نقصان همراه است بنابراین در ذات پاک خداوند حرکت مطلقاً راه ندارد.

ب) وجود حرکت: برای اثبات وجود حرکت با مشکل مهمی روبه‌رو نیستیم، چونکه این امر از بدیهیات است. ما پیوسته با چشم یا حواس دیگر وجود حرکاتی را در خارج به روشنی می‌یابیم؛ بنابراین، دلائلی که بعضی از منکران وجود حرکت مانند: ذنون، فیلسوف یونانی و پیروان او به هم بافته‌اند سخنانی بی‌ارزش و بر ضد یک امر بدیهی است زیرا ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم بپذیریم آبی که در جوی حرکت می‌کند، و یا سیبی که بر شاخه درخت تدریجاً به حال رسیدگی و پختگی در می‌آید، یا مثلاً هنگامی که سوار بر اتومبیل شده از شهری به شهر دیگر می‌رویم، خیالاتی است که ما گرفتار آن شده‌ایم، و اموری

هستند ذهنی نه خارجی؛ چراکه این مطلب همچون انکار بدیهیات است، و ما از هرگونه استدلال در برابر آن بی نیازیم.

ولی نمی توان انکار کرد که درک وجود حرکت بدون دخالت نیروی حافظه غیر ممکن است، زیرا حرکت هرگز در یک احساس آنی قابل درک نیست؛ چرا که امری است تدریجی.

ج) ارکان حرکت: فلاسفه برای حرکت شش رکن ذکر کرده اند:

۱. مبدأ ۲. متنها ۳. محرک ۴. متحرک ۵. موضوعی که حرکت در آن واقع می شود ۶. زمانی که حرکت در آن رخ می دهد. البته بعداً خواهیم دانست که زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست یا به تعبیر دیگر زمان فرزند حرکت است نه پدر حرکت.

همچنین خواهیم دید که ذکر این ارکان ششگانه طبق نظریه معروف قدما است والا بنابر قبول حرکت جوهری نیازی به موضوع حرکت نخواهد بود.

د) اموری که حرکت در آنها واقع می شود: فلاسفه پیشین معتقد بودند که از میان مقولات نه گانه عرضیه^۱ حرکت تنها در چهار مورد رخ می دهد.

۱. حرکت در «مکان» (مانند: حرکت قطرات باران و حرکت اتومبیل در جاده)

۲. حرکت در «کمیت» (مانند: افزایش حجم گیاه در حال نمو)

۳. حرکت در «وضع» (مانند: حرکت کره زمین به دور خود)

۴. حرکت در «کیفیت» (مانند: تغییر تدریجی رنگ و بو و طعم یک میوه بر

۱. مقولات نه گانه عرضیه عبارتند از «کم»، «کیف»، «وضع»، «متی»، «این»، «ان یفعل» و «ان ینفعل»، «ملک» و «اضافه» که شرح آن در جای خود داده شده است.

درخت.)

آنها عقیده داشتند که حرکت در غیر این چهار موضوع وجود ندارد - و به طریق اولی در جوهر اشیاء امکان پذیر نیست - هم فلاسفه یونان مانند: ارسطو و پیروان او، و هم فلاسفه اسلامی مانند: ابن سینا و دیگران، حرکت در جوهر را محال می دانستند؛ و همان گونه که در بحث قبل گفتیم یکی از ارکان حرکت را ذات متحرک، تصوّر می کردند، و معتقد بودند تا موجود ثابتی در میان نباشد که حرکت بر آن عارض شود حرکت مفهومی نخواهد داشت.

ولی صدرالمتألهین فیلسوف معروف اسلامی نظریه جدیدی را ابراز کرد، و گفت حرکت در جوهر اشیاء نه تنها محال نیست، بلکه هیچ حرکتی در عوارض بی آن که متکی به حرکت در جوهر باشد ممکن نیست. یا به تعبیر دیگر حرکات عرضی از حرکت در جوهر سرچشمه و مایه می گیرد.

صدرالمتألهین گفت: چه لزومی دارد که امر ثابتی در این میان فرض کنیم؟ و چه مانعی دارد که جوهر در خودش حرکت کند؟ به این معنا که دائماً خود را از دست دهد و خویشتن جدیدی بیابد!

البته این موضوع در بدو امر چیز عجیبی به نظر می رسد؛ چرا که لازمه آن این است که متحرک با حرکت یکی باشد، و یک موجود خودش بستر حرکت خویش گردد. ولی او می گوید: اگر کمی دقت کنیم این امر نه تنها عجیب نیست، بلکه امری لازم و در عین حال جالب است.

صدرالمتألهین شیرازی اصرار دارد که ریشه حرکت جوهری در گفتار پیشینیان آمده است؛ و از آن بالاتر این که بعضی از آیات قرآن مجید را شاهد برای

این موضوع می‌آورد - تا مبادا تازه بودن این نظریه سبب جنجال مخالفان گردد، همان‌گونه که هر نظریه جدیدی چنین است! - ولی اگر فرضاً ما قبول کنیم که این یک نظریه تازه نیست لااقل طرح آن به این شکل گسترده، تازه است.

۸۵۷۳

دلایل وجود حرکت در جوهر

صدرالمتألهین معتقد است که وجود بر دو گونه می‌باشد:

اوّل: وجودی که دارای قرار و ثبات است، و مطلقاً حرکت در آن نیست نه در ذات‌اش و نه در صفات‌اش.

دوّم: وجودی که ذاتاً سیّال و مّوّاج است، یعنی سیلان جزء ذات او محسوب می‌شود، و هرگز قرار و آرام ندارد. گاه این ناآرامی ذاتی در ناآرامی عوارض آن به وضوح دیده می‌شود، و گاه در ظاهر آن دگرگونی دیده نمی‌شود، در حالی که در درون و باطن دائماً نو می‌شود.

به تعبیر دیگر این موجودات سیّال در هر لحظه وجود تازه‌ای دارند، و چیز جدیدی هستند، ولی چون یکنوع اتصال در میان آنها برقرار است وجود واحدی محسوب می‌شوند.

طرفداران حرکت جوهری برای اثبات مقصود خود دلائلی ذکر کرده‌اند. گرچه اینجا جای شرح این مسائل نیست، ولی اجمالاً به سه دلیل عمده آنها اشاره کوتاهی می‌کنیم:

۱. از طریق قاعده «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَى مَا بِالدَّاتِ» این یک اصل کلی

است که هر موجودی صفتی را از دیگری به عاریت گرفته، باید به منبعی منتهی گردد که آن صفت از آنجا می‌جوشد، وگرنه مشکل تسلسل پیش خواهد آمد. یعنی اگر حرارت آب داغ عاریتی است باید بالاخره به آتش منتهی گردد که گرمی از درون ذات او است.

روی این اصل اگر می‌بینیم حرکتی در عوارض جسم (مانند کمیت و کیفیت آن) رخ می‌دهد باید بدانیم این حرکت از ناآرامی درون و ذات جسم سرچشمه می‌گیرد. فی‌المثل اگر ذات سیب دارای ثبات و قرار است چگونه عوارض‌اش رنگ عوض می‌کند؟ پس این حرکت ظاهری از حرکت درونی خبر می‌دهد.

۲. هر معلول متغیر محتاج به علت متغیر است. اگر در باغی زیر سایه درختی نشسته‌ایم و می‌بینیم سایه دائماً در حرکت است، باید بدانیم که علت آن یعنی تابش خورشید در حرکت می‌باشد؛ بنابراین از حرکت عوارض جسم، به حرکت ذات جسم، پی می‌بریم.

۳. مسأله زمان دلیل دیگری بر مسأله حرکت جوهری است؛ زیرا ما به روشنی می‌بینیم حوادث جهان با هم جمع نیستند، حوادث امروز بعد از دیروز، و قبل از حوادث فردا است، این یک واقعیت است، و این تفاوت همان چیزی است که ما از آن به عنوان تفاوت زمان یاد می‌کنیم.

در مطالعات ابتدائی و سطحی چنین به نظر می‌رسد که زمان یک واقعیت مستقل از موجودات است، و همچون ظرف و بستری است برای حوادث، اما اگر یک لحظه فرض کنیم هیچ یک از این موجودات مادی وجود نداشته باشند آنگاه می‌بینیم زمان مفهومی نخواهد داشت، و به تعبیر واضح‌تر زمان فرزند ماده

است و زائیده آن و یا به عبارت دیگر زمان همان مقدار حرکت است. از طرفی اگر ما موضوعاتی را که حرکت در آن واقع می شود منحصر به همان چهار موضوع سابق بدانیم مفهوم اش این است که اگر موجودی فاقد این حرکات باشد یعنی هیچ حرکت ظاهری در آن به چشم نخورد، این موجودات باید زمان نداشته باشند، در حالی که وجدان ما حاکم است که اگر این حرکات چهارگانه نیز نباشند، وجود زمان را احساس می کنیم، و این نیست مگر به خاطر این که ماده ذاتاً دارای حرکت است که زمان بندی را به خاطر آن می پذیرد. (دقت کنید).

این بود عمده ترین دلایل طرفداران حرکت جوهری که به صورت بسیار بسیار فشرده مطرح شد.

ولی هنوز جای این سؤال برای بعضی باقیمانده که اصولاً تصوّر این موضوع که متحرک عین حرکت بوده باشد، و مطلقاً موضوعی برای حرکت وجود نداشته باشد چگونه ممکن است؟ و چیزی که تصوّر آن مورد سؤال است چگونه می توان آن را تصدیق کرد؟!

عجب این که مبتکر حرکت جوهری، خودش نیز در برابر این مشکل بزر سخت به دست و پا افتاده است، و سخنان مختلفی دارد که نشان می دهد حل این موضوع برای او نیز چندان ساده نبوده است.^۱

کوتاه سخن این که تمام بحث حرکت جوهری فرع بر این است که حرکت

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب اسفار، بحث حرکت، و یا درس های مرحوم شهید مطهری مربوط به بخش حرکت اسفار (جلد ۱، صفحه ۴۴۷) مراجعه فرمایید.

بدون موضوع قابل تصوّر باشد، در حالی که بعضی می‌گویند چنین چیزی معقول نیست، و بعضی دیگر معتقدند تصوّر این معنا نیاز به تخلیه ذهن و فاصله گرفتن از مفاهیمی که انسان در مورد حرکت با آن مأنوس است می‌باشد، تا بتواند وجودی را تصوّر کند که عین حرکت است و متحرّک و حرکت در آنجا یکی است. این بود خلاصه‌ای پیرامون مسائل مربوط به حرکت.

۸۷۷

۲. راه یافتن به وجود خدا از طریق برهان حرکت

بدون شک حرکت منحصر به حرکت جوهری نیست، و به همین دلیل برهان حرکت برای اثبات ذات واجب الوجود محدود به بحث حرکت جوهری نمی‌باشد، هرچند با قبول حرکت جوهری، برهان حرکت در مسأله خداشناسی روشن‌تر و آشکارتر می‌گردد.

توضیح این‌که: حرکت جوهری می‌گوید سراسر جهان ماده یکپارچه حرکت است، یعنی دائماً حادث و نو می‌شود، و هر لحظه وجود جدیدی است. این حدوث مستمر، وابستگی مستمر جهان را به یک مبدأ غیر حادث، یعنی واجب‌الوجود ازلی و ابدی ثابت می‌کند.

به تعبیر دیگر: عالم دائماً در حال شدن است نه بودن. نه تنها در عوارض آن که در عمق ذات‌اش این اصل حاکم است و به این ترتیب دائماً نیازمند به مبدئی است که آن را در هر لحظه بیافریند، و به گفته آن شاعر:

دائماً نو می‌شود عالم و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار
از این بیان نتیجه جالبی می توان گرفت و آن این که آفرینش جهان تنها در آغاز
نبوده؛ بلکه هر لحظه آفرینش جدیدی است، پس نیاز جهان به یک علت ازلی و
ابدی تنها در آغاز نیست، چرا که هر لحظه اش آغازی و خلقتی مستمر دارد، زیرا
در عمق مفهوم حرکت این معنا نهفته است.

به این ترتیب از مسأله حرکت جوهری نه تنها نیاز جهان به وجود واجب
الوجود در آغاز پیدایش ثابت می شود؛ که در بقاء نیز این نیاز استمرار دارد، بلکه
مطابق نظریه حرکت جوهری اصولاً بقا مفهومی ندارد، و دائماً حدوث است،
منتها حدوثی است به هم پیوسته و یکپارچه، و اگر واژه بقاء بر آن اطلاق می کنیم
نیز به خاطر همین به هم پیوستگی است.

در اینجا تشبیه ناقصی برای رابطه اشیاء با مبدأ ازلی جهان می توان ذکر کرد که
موجودات جهان به لامپ هایی می ماند که به خاطر ارتباط دائم با منبع مولد برق
به وجود خود ادامه می دهد، و از آنجا که این نور هر لحظه وجود تازه ای است،
لحظه به لحظه نیازمند به آن علت ثابت می باشد و درک و شناسایی چگونگی نور
لامپ ها، برای درک و معرفت نیاز دائمی آنها به مبدأ مولد برق کافی است.

درست است که برهان حرکت سرانجام به برهان امکان و وجوب باز
می گردد، ولی از آنجا که چهره تازه و زنده ای از آن دست می دهد به صورت
مستقل مطرح شده است. (دقت کنید.)

۳. جهان متغیر است و هر متغیری حادث

بسیاری از متکلمان (علمای عقائد) در مسأله اثبات وجود خدا روی این دلیل (دلیل تغییر) تکیه کرده‌اند، البتّه آنها کار به مسأله حرکت جوهری ندارند، بلکه تغییراتی که دائماً در ظاهر موجودات جهان ماده دیده می‌شود، برای اثبات نظر آنها کافی است.

توضیح این‌که: در جهان ماده هیچ چیز به حالت یکنواخت خود باقی نمی‌ماند و همه اشیاء بدون استثناء در حال تغییراند.

از سوی دیگر: تغییر و حرکت مسلماً یک امر حادث است، و از آنجا که ماده دائماً دستخوش این تغییرات و دگرگونی‌ها است باید خود آن هم حادث باشد، زیرا ممکن نیست ماده ازلی باشد و از ازل معرض حوادث گردد، چرا که لازمه این سخن جمع میان حدوث و ازلیّت است، و می‌دانیم این دو با هم تضاد دارد. (دقت کنید).

این استدلال با توجه به نظرات جدیدی که درباره ماده ابراز شده است به صورت روشن‌تری مطرح می‌شود، زیرا طبق نظریه فیزیک جدید هر ماده‌ای از اتم‌ها تشکیل شده، و هر اتم مجموعه‌ای از حرکات است، و مسلماً هر حرکت امر حادثی است، بنابراین ماده‌ای که خود مجموعه‌ای از حرکت الکترون‌ها و پرتون‌ها است نمی‌تواند ازلی باشد؛ و به تعبیر دیگر هر حرکت دارای آغاز و انجایی است و چیزی که آغاز و انجام دارد نمی‌تواند ازلی باشد.

این مسأله به صورت لطیفی در حدیثی از امام صادق علیه السلام در برابر ابن ابی العوجا مادّی طرح شده است.

امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «إِسْتَلَّ عَمَّا شِئْتَ»: «از هر چه می خواهی سؤال کن»
 ابن ابی العوجاء گفت: «مَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدَثِ الْأَجْسَامِ؟»: «دلیل بر حدوث
 اجسام چیست؟»

امام فرمود: «إِنِّي مَا وَجَدْتُ شَيْئاً صَغِيراً وَ لَا كَبِيراً إِلَّا إِذَا ضُمَّ إِلَيْهِ مِثْلُهُ صَارَ
 أَكْبَرَ، وَ فِي ذَلِكَ زَوَالٌ، وَ انْتِقَالٌ عَنِ الْحَالَةِ الْأُولَى، وَلَوْ كَانَ قَدِماً مَا زَالَ وَ لَا
 حَالٌ، لِأَنَّ الَّذِي يَزُولُ وَ يَحُولُ يَجُوزُ أَنْ يُوجَدَ وَ يُبْطَلَ، فَيَكُونُ بِوُجُودِهِ بَعْدَ عَدَمِهِ
 دُخُولٌ فِي الْحَدَثِ، وَ فِي كَوْنِهِ فِي الْأَزَلِ دُخُولُهُ فِي الْقِدَمِ، وَلَنْ تَجْتَمَعَ صِفَةُ الْأَزَلِ
 وَ الْحَدُوثِ وَ الْقِدَمِ وَ الْعَدَمِ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ»: «من هیچ موجود کوچک یا بزرگی را
 نیافتم مگر این که هنگامی همانندش به آن ضمیمه شود بزرگتر خواهد شد، و به
 این ترتیب از حالت نخستین به حالت دیگری منتقل می شود، و اگر این وجود،
 قدیم و ازلی بود هرگز زوال و انتقالی نداشت، زیرا چیزی که زوال و انتقال دارد
 جائز است موجود و معدوم شود پس با وجودش بعد از عدم داخل در حادث
 شده، و با بودنش در ازل قدیم محسوب می شود، در حالیکه هرگز وصف
 ازلیت با حدوث و قدم با عدم در شیء واحد جمع نمی شود.»^۱

۴. حدوث جهان از طریق قوانین علمی امروز

در مباحث های علمی امروز - مخصوصاً بحث های ترمودینامیک و قانون دوم
 آن که قانون آنتروپی یا کهولت و فرسایش نامیده شده - این مطلب به ثبوت

۱. بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۴۶ - اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۷۷، باب حدوث العالم.

رسیده است که:

همواره حرارت از اجسام گرم به طرف اجسام سرد جاری می‌شود، و این جریان نمی‌تواند خود به خود به طور معکوس انجام گیرد. در حقیقت انرژی نسبت نیروی غیر قابل استفاده به نیروی قابل استفاده است، و از طرفی ما می‌دانیم که این انتقال و انرژی در مجموعه جهان رو به افزایش است. حال اگر جهان ازلی بود از مدت‌ها پیش حرارت تمام اجسام با هم مساوی می‌شد، و نیروی قابل استفاده‌ای باقی نمی‌ماند، در نتیجه هیچ فعل و انفعالات شیمیایی در تمام جهان انجام نمی‌گرفت، و حیات در روی زمین غیر ممکن می‌شد. ولی ما می‌بینیم که فعل و انفعالات شیمیایی ادامه دارد، و حیات در روی زمین ممکن است، پس علوم بدون قصد و توجه، ثابت می‌کنند که جهان ابتدایی داشته، و به این ترتیب ضرورت وجود خدا را ثابت می‌کنند، چون هیچ شیء حادثی نمی‌تواند خود به خود حادث شود، بلکه برای حدوث آن، محرک نخستین لازم است.^۱

راه دیگری که برای اثبات حدوث جهان پیموده‌اند از طریق بررسی اجسام رادیواکتیو است (این اجسام، اجسامی هستند که اتم‌های ناپایدار دارند، اتم‌های آنها در حال پوسیدن و متلاشی شدن است و این امر ادامه پیدا می‌کند تا به اتم‌های پایدار تبدیل گردند. اینها اتم‌هایی هستند که معمولاً عدد اتمی آنها بالاتر از ۸۰ است، و به صورت اجسامی سنگین و ناپایدارند که دائماً در حال تشعشع اتمی هستند، گویی اضافات خود را بیرون می‌ریزند تا به یکی از عناصر پایدار

۱. کتاب اثبات وجود خدا، مقاله ادوارد لوترکیسل، صفحه ۵۵ (با مختصری تلخیص).

تبدیل شوند).

وجود این گونه اجسام در طبیعت دلیل بر این است که جهان حادث است و تاریخی دارد؛ و به گفته دانشمند معروف: دونالد رابرت کار، متخصص ژئوشیمی و نویسنده کتاب تعیین عمر (زمین) به وسیله کربن رادیواکتیو طبیعی: اگر جهان ازلی و ابدی بود هیچ عنصر رادیواکتیو یافت نمی‌شد. (چرا که باید همه آنها تبدیل به اجسام پایدار شده باشند).^۱

از مجموع این سخن چنین نتیجه می‌گیریم که علوم تجربی نیز از طرق مختلف مسأله حدوث جهان را اثبات کرده و از اینجا ضرورت وجود یک خالق ازلی و ابدی برای تفسیر پیدایش عالم هستی روشن می‌شود. (دقت کنید). به تعبیر روشن‌تر: فرسایش ماده (انتروپی) دلیل بر این است که جهان تاریخیچه‌ای دارد که از آغاز حدوث‌اش خبر می‌دهد، زیرا اگر جهان ماده، ازلی بود؛ تاکنون بی‌نهایت زمان بر آن گذشته بود و باید تاکنون حرارت به طور یکنواخت در تمام جهان پخش و از فعالیت می‌افتاد باشد و در این حال مر جهان فرا رسیده بود.

این بدان می‌داند که ما ظرفی را که پر از آب داغ است در وسط اتاقی بگذاریم؛ مادام که حرارت این آب با فضای مجاور تفاوت دارد، هوای اطراف ظرف دائماً در حرکت است، و پیوسته گرم می‌شود و به طرف بالا می‌رود، و هوای مجاور جای آن را می‌گیرد، و این باعث حرکتی مستمر در هوای مجاور است. ولی هنگامی که این انرژی حرارتی در تمام فضای اتاق بطور یکسان

۱. کتاب اثبات وجود خدا، مقاله ادوارد لوترکیسل، صفحه ۱۵۵.

پخش شد، دیگر هیچ حرکتی وجود نخواهد داشت.

سرنوشت جهان نیز در پایان کار چنین است، و اگر هنوز حرکتی وجود دارد دلیل بر این است که بی‌نهایت زمان بر آن نگذشته؛ یعنی جهان تاریخچه پیدایش و حدوث دارد.

یا مانند ظرف‌های به هم پیوسته‌ای که اگر آب را در یکی از آنها بریزیم، این آب در تمام ظروف به حرکت در می‌آید تا زمانی که آب‌ها در یک سطح قرار گیرند؛ در آن هنگام سکوت و سکون مطلق حکمفرما خواهد شد. استونتر، دانشمند فلکی می‌گوید: «علوم تا به حال عمر خیلی از اشیا را محاسبه کرده، مانند: عمر زمین، سنگ‌های شهابی، عمر ماه و آفتاب، عمر کهکشان ما و بالاخره عمر دنیا، و مدت لازم برای ترکیب و تجزیه عناصر مختلف، تقریباً همه اینها به هم نزدیک است یعنی در حدود شش میلیارد سال (از آغاز پیدایش جهان می‌گذرد).»^۱



در پایان این مقال بار دیگر تکرار می‌کنیم که گفتار ابراهیم علیه السلام در آیات فوق بیشتر ناظر به مسأله اثبات وجود خدا از طریق این حکم عقلی است که شیء متغیر نمی‌تواند جاودانی باشد هرچند براهین دیگر حرکت نیز در عمق استدلال ابراهیم علیه السلام نهفته است. (دقت کنید.)



۲. برهان وجوب وامكان

(فقر و غنى)

اشاره

برای اثبات وجود خدا دلایل گوناگونی از سوی فلاسفه و علمای عقائد (متکلمان) مطرح شده که بعضی از آنها ریشه مشترک دارند. از جمله برهان وجوب و امکان و برهان علّت و معلول است که شرح هر کدام به خواست خدا خواهد آمد.

ولی از آنجا که این استدلالات بیان‌های مختلفی دارند؛ آنها را جداگانه ذکر می‌کنیم، در عین این‌که به ریشه‌های مشترک اشاره خواهد شد.

اساس برهان وجوب و امکان یا فقر و غنی بر این است که ما هنگامی که به خود و سایر موجودات این جهان نگاه می‌کنیم آنها را سراپا نیاز و حاجت می‌بینیم؛ نیاز و حاجتی به بیرون وجود خود. بدیهی است نمی‌توان قبول کرد که جهان هستی مجموعه‌ای از نیاز و فقر باشد، از این رو این نیاز و فقر عمومی جهان دلیل بر وجود یک منبع عظیم غنا و بی‌نیازی است، و ما آن منبع را خدا (الله) می‌نامیم.

یا به تعبیر دیگر هر موجودی را در این جهان وابسته می‌بینیم؛ و این وابستگی نمی‌تواند تا بی‌نهایت پیش رود، و جهان مجموعه‌ای از وابسته‌ها باشد؛ این خود دلیل بر این است که در عالم ذات مستقلی قائم بالذات وجود دارد که همه این وابسته‌ها به او بسته‌اند و بر او تکیه دارند.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾.^۱

۲. ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾.^۲

۳. ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.^۳

۱. «ای مردم! شما (همگی) نیازمند به خدايید؛ تنها خداوند است که بی‌نیاز و

شایسته هرگونه حمد و ستایش است!»

۲. «و خداوند بی‌نیاز است و شما همه نیازمندید»

۳. «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می‌کنند، و او هر روز در

شأن و کاری است.»

شرح مفردات:

«فقراء» جمع «فقير» به گفتهٔ راغب در مفردات در اصل به معنای کسی است که

ستون فقرات‌اش شکسته باشد، و از آنجا که افراد تهی دست همانند کسی هستند

که گرفتار شکستگی ستون فقرات شده، این واژه بر آنها اطلاق شده است -

۱. سوره فاطر، آیه ۱۵.

تعبیر به ﴿إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (و شبیه آن) مجموعاً در ده آیه از قرآن مجید آمده است: (سوره بقره، آیه ۲۶۷؛ سوره ابراهیم، آیه ۸؛ سوره حج، آیه ۶۴؛ سوره لقمان، آیه ۱۲ و ۲۶؛ سوره حدید، آیه ۲۴؛ سوره ممتحنه، آیه ۶؛ سوره تغابن، آیه ۶؛ سوره نساء، آیه ۱۳۱ و آیه فوق) و توصیف خدا به «غنا» نیز در آیات بیشتری آمده است، و این تأکید و تکرار قرآن در این زمینه حاکی از محتوای مهم این تعبیر است.

۲. سوره محمد، آیه ۳۸.

۳. سوره الرحمن، آیه ۲۹.

همان‌گونه که «مسکین» از مادّه «سکون» به معنای کسی که قدرت بر راه رفتن ندارد بر افراد تهی دست اطلاق شده است - و لذا «فاقره» به حادثه یا مصیبت عظیمی گفته می‌شود که گویی ستون فقرات را درهم می‌شکند.

در مجمع البحرین آمده است که به عقیده بعضی، فقیر به کسی گفته می‌شود که حال اش از مسکین بهتر باشد؛ لذا به مردی از اعراب بیابان گفتند: «افقیر انت؟ قال لا والله، بل مسکین»: «آیا تو فقیری؟ گفت نه والله، من مسکین هستم.»^۱

به هر حال برای فقر چهار مورد استعمال ذکر کرده‌اند:

۱. نیازهای ضروری که همه انسان‌ها را شامل می‌شود، بلکه تمام موجودات جهان را، و آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» را اشاره به آن می‌دانند.

۲. نیاز به حداقل وسائل زندگی، و آیه «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ» را اشاره به آن می‌دانند.

۳. فقر نفسانی به معنای طمع، که در حدیث معروف بمنزله کفر شمرده شده است: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» و در مقابل آن غنای نفس است.

۴. نیاز به خداوند که در حدیث معروف آمده است: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ وَلَا تُفْقِرْنِي بِالْأَسْتِغْنَاءِ عَنْكَ»؛ «خداوند! مرا به احساس نیاز به خودت بی‌نیاز کن، و با احساس بی‌نیازی از تو نیازمند مگردان.»^۲

در کتاب العین آمده است که «فُقْرَه» (بر وزن نُقْرَه) به معنای حفره‌ای است که انسان برای کاشتن نهال در زمین ایجاد می‌کند، و ممکن است ریشه اصلی «فقیر»

۱. بعضی نیز عکس آن را گفته‌اند.

۲. مفردات راغب، مادّه «فقر».

نیز همین معنا باشد که در زندگی او جای خالی باز شده. حتی ممکن است استعمال این واژه در ستون فقرات نیز به خاطر گودال‌هایی باشد که در میان آنها وجود دارد.

«غَنَى» از مادّه «غنا» به معنای بی‌نیازی، و نقطه مقابل فقر است؛ و لذا همان موارد استعمال چهارگانه را برای او ذکر کرده‌اند:

۱. غنا به معنای عدم احتیاج به هیچ چیز و این مخصوص خدا است.
 ۲. عدم کمبود در وسائل ما یحتاج زندگی.
 ۳. غنا و بی‌نیازی نفس، یعنی قناعت.
 ۴. بی‌نیازی از خداوند، و این معنا محال است، ولی گاه این پندار برای بعضی از انسان‌ها پیدا می‌شود و همان سبب طغیان او می‌گردد: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَاطِغِي﴾^۱.
- ابن منظور در لسان‌العرب می‌گوید: «غِنَاءٌ» به معنای منفعت و «غِنَاءٌ» به معنای خوانندگی و آوازخوانی، و «غِنَا» (بدون مد) به معنای بی‌نیازی است.
- ممکن است کسی برای همه این معانی ریشه مشترک قائل شود؛ و بگوید: آوازخوانی را از این جهت «غِنَاءٌ» گویند که انسان صدایش را بلند و پر می‌کند، مانند افراد بی‌نیاز و توانگر که از مال و ثروت قامتی رسا دارند!



تفسیر و جمع‌بندی

۱. سوره علق، آیات ۶-۷.

همه نیازمند اویند

نخستین آیه مورد بحث، همه انسان‌ها را بدون استثنا مخاطب ساخته می‌فرماید: «ای مردم شما (همگی) نیازمندان به خداید»؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ».

«فقر» در اینجا معنای وسیعی دارد که شامل هرگونه نیاز در تمام وجود و هستی می‌شود. ما برای ادامه زندگی مادی نیاز به نور آفتاب، آب، هوا، و انواع غذاها و پوشش و مسکن داریم.

ما برای ادامه حیات جسمانی به دستگاه‌های داخلی بدن مانند: قلب و عروق و دستگاه تنفس و مغز و اعصاب نیازمندیم.

ما در زندگی معنوی برای پیدا کردن راه از چاه و یافتن حق از باطل به نیروی عقل و از آن برتر به وجود رهبران الهی و کتب آسمانی نیاز داریم؛ و چون همه این امور از سوی خدا است ما سر تا پا نیازمند او هستیم.

هر نفسی که فرو می‌رود و بر می‌آید محصول هزاران عامل است که تا دست به دست هم ندهند انجام نمی‌شود، و همه این عوامل مواهب الهی هستند؛ پس در هر نفسی هزاران نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب!

گرچه به عقیده بعضی از مفسران^۱ این آیه ناظر به سخنان کسانی است که از اصرار پیامبر ﷺ در مسأله عبادت پروردگار در شگفتی فرو می‌رفتند که مگر خداوند به عبادت‌های ما نیازی دارد؟ و قرآن به آنها پاسخ می‌گوید که این شما هستید که به او نیازمندید، و در پرتو عبادت‌اش روح و جان خود را تکامل

۱. تفسیر فخررازی و تفسیر روح المعانی ذیل آیه مورد بحث.

می‌بخشید.

ولی این سخن مانع از گستردگی مفهوم آیه در جنبه‌های مختلف نیست، چرا که مسأله بی‌نیازی خدا، و نیاز ما، پایه حل بسیاری از مسائل است.

به هر حال این فقر و نیاز، در اعماق ذات همه انسان‌ها، بلکه تمامی موجودات، نفوذ کرده است. نه تنها در مسأله رزق و نیازهای گذران زندگی به او محتاج‌اند که وجودشان لحظه به لحظه باید از ناحیه فیض او برسد؛ که اگر نازی کند یکدم، فرو ریزند قالب‌ها!

آری بی‌نیاز در تمام عالم هستی فقط ذات پاک او است، و هنگامی که انسان‌ها که گل سرسبد جهان خلقت‌اند، سرتاپا به او نیازمند باشند، حال بقیه موجودات ناگفته پیدا است.

لذا در پایان آیه می‌افزاید: «به یقین خداوند بی‌نیاز و ستوده است»: ﴿اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾.

با توجه به این که جمله فوق طبق موازین ادبی دلیل بر حصر است؛ مفهوم آن چیزی جز این نیست که غنی مطلق تنها ذات پاک خدا است، و اگر انسان‌ها را تقسیم به فقیر و غنی می‌کنیم جنبه نسبی دارد، نه حقیقی.

به تعبیر دیگر: تمامی موجودات سراپا فقر و حاجت‌اند، و ذات پاک خدا سراسر غنا و بی‌نیازی است. این است اولین و آخرین سخن.

بنابراین او نه هرگز نیازی به عبادات و اطاعت ما دارد، و نه حاجتی به مدح و ثنا؛ بلکه اطاعت و عبادت و مدح و ثنای ما نیز گوشه‌ای از نیازهای ما به او است و سبب تکامل معنوی و روحانی ما. زیرا هرچه به آن مبدأ نور نزدیکتر شویم

روشنایی بیشتری می‌یابیم، و هر قدر به آن منبع فیض تقرّب جویم بهره بیشتری نصیبمان می‌شود؛ و در یک تشبیه ناقص ما همانند گیاهان و درختان هستیم که خود را در معرض تابش نور آفتاب قرار داده‌اند، بی‌آن‌که آفتاب عالمتاب نیازی به آنها داشته باشد.

درک این حقیقت به انسان‌ها درس توحید و یکتاپرستی می‌دهد که جز بر آستان او سر ننهند، و در مقابل غیر او سر تعظیم و تسلیم فرود نیاورند. دست حاجت چه برند سوی او

که غنی است و کریم است و رحیم است و ودود

توجّه به این حقیقت اثر عمیقی در تربیت انسان دارد؛ از یک سو او را از مرکب غرور و خودپرستی پیاده می‌کند، از سوی دیگر او را از رنگ همه تعلّقات آزاد می‌سازد، و از غیر او بی‌نیاز می‌کند، و با این دید و درک هرگز در عالم اسباب گم نمی‌شود، و پیوسته چشم به درگاه مسبّب الاسباب دوخته است.

در اینجا توجّه به دو مطلب لازم است: نخست این‌که در اینجا خداوند بعد از توصیف به «غنی» توصیف به «حمید» شده است، همان‌گونه که اشاره کردیم این تعبیر در ده آیه از قرآن مجید تکرار شده که نشانه وجود نکته مهمّی در آن است. این نکته ممکن است آن باشد که بسیاری از اغنیاء دارای صفات مذموم، مانند کبر و غرور و حرص و بخل‌اند، گاهی اگر برادرشان یک گوسفند داشته باشد و آنها نود و نه گوسفند، اصرار دارند همان را نیز از او بگیرند، تا آنجا که عنوان غنی در بسیاری از اذهان مسأله ظلم و کبر و بخل را تداعی می‌کند، ولی خداوند در عین غنا، رحیم و مهربان و بخشنده و بخشایشگر است، و به همین دلیل شایسته

هرگونه مدح و ستایش می‌باشد، آری تنها «غنی» خالی از هر عیب و نقص و آراسته به فضل و لطف و رحمت ذات پاک او است.

دیگر این که در این آیه مخاطب فقط انسان‌ها هستند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» چرا از موجودات دیگر که آنها نیز فقیر الی الله‌اند سخنی به میان نیامده؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند این به خاطر وسعت نیاز انسان است، زیرا هر موجودی که کامل‌تر است برای طی مسیر خود نیاز بیشتری دارد، و احساس نیاز بیشتری می‌کند، همان‌گونه که در نیازهای مادی چنین است، یک پرنده به مختصری آب و دانه و آشیانه‌ای بسیار ساده قانع است؛ در حالی که انواع غذاها و لباس‌ها و خانه‌ها و کاخ‌ها روح انسان را سیراب نمی‌کند.^۱

۸۷۷

دومین آیه، ضمن بحث درباره انفاق فی سبیل الله و این که گروهی در این راه بخل می‌ورزند، و آنها که بخل می‌ورزند به خود بخل می‌کنند - چرا که از فیض و رحمت بی‌پایان حق محروم‌اند - می‌فرماید: «خداوند غنی است و شما همگی فقیر هستید؛ «وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ».

این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که هیچ‌کس تصوّر نکند، اگر خداوند مردم را دعوت به انفاق فی سبیل الله می‌کند، نیاز به انفاقشان دارد، یا این که این سخن با جمله‌ای که در چند آیه قبل آمده است که می‌فرماید: «وَلَا يَسْأَلُكُمُ

۱. بعضی از مفسران در اینجا توجّه به این نکته نیز کرده‌اند که ذکر «الْفُقَرَاءُ» به صورت معرفه (با این که خبر معمولاً به صورت نکره می‌آید زیرا در صورت معرفه بودن و شناخته شدن از ناحیه مخاطب نیاز به اخبار نیست) به خاطر آن است که برای تنبیه و یادآوری ذکر می‌شود، یعنی مخاطب نیز خودش می‌داند که فقیر الی الله است، این تنها یک یادآوری است. در علم بلاغت نیز آمده که گاهی مخاطب عالم چون بر طبق علم خود عمل نمی‌کند بمنزله جاهل فرض می‌شود، و به وسیله اخبار به او هشدار می‌دهند. (دقّت کنید).

أَمْوَالِكُمْ^۱: «اموال شما را طلب نمی‌کند»، تضاد دارد.

می‌گوید: خداوند غنی علی‌الاطلاق است، و همگان نیازمند اویند، پس اگر به آنها دستور انفاق می‌دهد نه به خاطر نیاز او است، بلکه به خاطر نیاز خود آنها است که از این طریق راه تکامل را می‌پویند، و به آن وجود بی‌پایان تقرب می‌جویند.

درست است که آغاز آیه در مورد فقر و غنای مالی نازل شده و ناظر به انفاق فی سبیل الله است، ولی مطلق بودن ذیل آیه، مفهوم گسترده‌ای را ارائه می‌دهد، و همان‌گونه که خدا را غنی مطلق معرفی می‌کند، انسان‌ها را سرتاپا نیاز می‌شمرد، که فقر در عمق ذاتشان راه یافته است و به همین دلیل برای استدلال در این بحث قابل استفاده است، و به هر حال جالب اینجا است که همه مواهب را، او به بندگان داده، سپس از آنها می‌خواهد در راه او انفاق کنند، و این هم مقدمه‌ای است برای مواهب بیشتر.

این منحصر به مسأله انفاق نیست؛ بلکه در همه تکالیف، جاری و ساری است، که نتایج آنها به خود بندگان باز می‌گردد.

این مضمون در آیات متعددی از قرآن آمده است از جمله در آیه ۴۷ سوره سبا می‌خوانیم: «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ»: «بگو: "هر اجر و پاداشی از شما خواسته‌ام برای خود شما است؛ اجر من تنها بر خداوند است."» و در آیه ۶ سوره عنکبوت آمده: «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»: «کسی که جهاد (و تلاش) کند، به سود خود

جهاد می‌کند؛ چرا که خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.»

8008

سومین و آخرین آیه مورد بحث همین معنا (فقر عمومی موجودات و غنای مطلق پروردگار) را در لباس تازه و جالبی مطرح کرده؛ می‌فرماید: «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می‌کنند، و او هر روز در شأن و کاری است.»: ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.

با توجه به این که «يَسْأَلُ» فعل مضارع، و دلیل بر استمرار است و با توجه به این که آیه معنای وسیعی دارد، و همه انسان‌ها و فرشتگان و ساکنان آسمان و زمین را شامل می‌شود - بلکه به احتمال قوی همه موجودات عاقل و غیر عاقل را می‌گیرد و تعبیر به «من» که در مورد افراد عاقل به کار می‌رود به خاطر تغلیب است - و با توجه به این که موضوع مورد سؤال و تقاضا در آیه ذکر نشده، و این نشانه عمومیت آن است؛ مفهوم آیه چنین خواهد بود که تمامی موجودات جهان خلقت، با زبان حال، یا با زبان قال، به طور دائم و مستمر، از آن مبدأ فیاض، طلب فیض می‌کنند؛ فیض هستی و شاخ و بر های آن.

این تقاضای ذات ممکن الوجود است که نه تنها در حدوث، بلکه در بقاء نیز هر لحظه به واجب الوجود نیازمند است، و از او تقاضای هستی می‌کند.

در تفسیر روح البیان و روح المعانی تقریباً با یک عبارت و یک لفظ این معنا آمده است که تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند آنچه را به آن نیازمندند از نظر ذات، در حدوث و بقاء، و در سایر جهات، به صورت یک تقاضای مستمر از او می‌طلبند، چرا که همه آنها به خاطر این که ممکن الوجودند، ذاتاً فاقد وجود

و فروع آن از سایر کمالاتند، به گونه‌ای که اگر رابطه آنها با عنایت الهیه لحظه‌ای قطع شود، بوی وجود را نخواهند شنید؛ پس آنها در هر آن سائل و تقاضاگرند.^۱ و از اینجا روشن می‌شود این‌که بعضی این سؤال را تنها مربوط به رزق و روزی یا رحمت الهی و نیازهای دین و دنیا یا آگاهی از عاقبت کار و صلاح و فساد خویش دانسته‌اند؛ سخنی است بدون دلیل، هرچند تمام اینها در مفهوم گسترده آیه جمع است.

❧❧❧

توضیحات

۱. برهان وجوب و امکان از نظر فلسفی

این برهان از جمله براهینی است که برای همه قابل درک است؛ هم به زبان توده مردم می‌توان آن را بیان کرد، و هم با اصطلاحات و تعبیرات مخصوص فلسفی. به تعبیر ساده: ما هنگامی که به وجود خود باز می‌گردیم، خود را سراسر نیاز می‌بینیم، نیازی که از دورن وجود ما تأمین نمی‌شود، و برای رفع آن باید دست به خارج از وجود خویش دراز کنیم، و طبق ضرب المثل معروف: آنها که غنی‌ترند محتاج‌ترند.

هر قدر انسان، ظاهراً متمکن‌تر می‌شود (چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی) دامنه نیازهایش گسترده‌تر می‌گردد؛ یک پرنده بیابان با چند دانه و مختصری آب، و آشیانه‌ای از مقداری بر درخت، خوش است، ولی برای اداره

۱. تفسیر روح البیان، جلد ۹، صفحه ۲۹۹ و روح المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۹۵.

زندگی یک سلطان مقتدر هزاران نیاز وجود دارد، و همچنین در زندگی علمی یک محقق بزرگ عالی‌مقدار، نسبت به یک دانش‌آموز ساده. انسان با مشاهده این نیاز با یک الهام درونی به این نتیجه می‌رسد که در این جهان منبعی از غنا و بی‌نیازی وجود دارد که همگان دست نیاز به سوی او دراز می‌کنند، و او همان کسی است که خدایش می‌نامیم.

اما در تعبیرات فلسفی و بحث‌های متکلمین، وجود را بر دو قسم، تقسیم می‌کنند: ممکن و واجب. واجب الوجود، وجودی است که هستی‌اش از ذات خویش است، و مطلقاً نیازی در ذات پاک او نیست، در حالی که ممکن در ذات خود چیزی ندارد، و نیازمند است.

به همین دلیل احتیاج ممکن را به علت، جزء قضایای بدیهی و اولی شمرده‌اند که نیازی به اقامه برهان ندارد، و اگر کسی در این سخن تردید کند حتماً به خاطر آن است که مفهوم ممکن را درست درک نکرده است.

سپس این سخن مطرح می‌شود که علت نیازمندی ممکن به علت چیست؟ آیا موجودیت او است؟ یا مسأله حدوث است؟ یعنی اشیاء از آن جهت که حادث‌اند علت می‌خواهند، نه از آن جهت که موجودند.

یا این که ملاک اصلی، همان امکان است؟ بنابراین دلیل، نیاز به علت را نباید در اصل وجود شیء، یا در حدوث آن جستجو کرد؛ بلکه علت اصلی امکان است.

بدون شک پاسخ صحیح و دقیق همان پاسخ سوّم است، زیرا اگر معنای امکان را بشکافیم نیاز به علت در آن نهفته است، زیرا ممکن وجودی است به اصطلاح

لا اقتضاء؛ یعنی در ذاتش نه اقتضای وجود است، و نه اقتضای عدم؛ و با توجّه به این بی تفاوتی ذاتی، عاملی برای وجود و عدم‌اش لازم دارد، و به همین دلیل فلاسفه می‌گویند: «حَاجَةُ الْمُمَكِّنِ أَوَّلِيَّةٌ»: «نیاز ممکن الوجود به علّت، بدیهی است.» از این سخن نتیجه دیگری نیز گرفته می‌شود و آن این‌که نیاز ممکن به واجب‌الوجود نه تنها در ابتدای وجود آن است که در تمام دوران بقاء‌اش این نیاز نیز همواره باقی و برقرار می‌باشد؛ زیرا امکان برای ممکن همیشه ثابت است، و به همین جهت نیاز آن به علّت نیز همیشه باقی و برقرار است.

فی‌المثل هنگامی که ما قلم را به دست گرفته بر صفحه کاغذ حرکت می‌دهیم، حرکت قلم نیاز به محرّکی از برون دارد که انگشتان ما است. تا دست و انگشتان در حرکت اند قلم حرکت می‌کند؛ و به هنگام توقف از حرکت باز می‌ایستد.

از این روشن‌تر افعال روح ما است؛ ما اراده می‌کنیم فلان برنامه را انجام دهیم، این اراده و تصمیم که فعل روح است وابسته به آن می‌باشد، و هر لحظه‌ای وابستگی قطع شود از میان خواهد رفت.

ما نیز وابسته وجود حق‌ایم، و این وجود وابسته، لحظه‌ای بدون او باقی نمی‌ماند.

نی زنا له واماند، چون زلب جدا ماند

وای اگر دل خود را از خدا جدا داری!

ممکن است گفته شود: ما می‌بینیم هنگامی که بنا بنایی را می‌سازد و سپس می‌میرد بنا باقی است؛ پس ممکن است افعال در بقاء نیازی به فاعل نداشته باشد. می‌گوئیم: این به خاطر آن است که علّتی جانشین علّت دیگر می‌شود، در آغاز

کار دست پر مهارت بنا، آجرها را روی هم قرار می‌دهد، ولی در ادامه راه، سنگینی آجرها (نیروی جاذبه) و چسبندگی گچ و سیمان، بنا را سرپا نگه می‌دارد.

کوتاه سخن این‌که وجود ممکن یک وجود ربطی است، و بدون اتکا به یک وجود مستقل باقی نمی‌ماند، بنابراین تنها شکافتن معنی وجود ربطی کافی است که ما را از آن وجود مستقل آگاه سازد، بی‌آن‌که نیازی به بحث‌های گسترده (دور و تسلسل) باشد. (دقت کنید).

در مفهوم وجود ربطی و وابسته، تکیه بر ذات واجب الوجود نهفته است؛ مگر وجود ربطی بدون وجود مستقل معنا دارد؟

۸۷۷

۲. برهان غنا و فقر در روایات اسلامی

در دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه که از پربرترین و عمیق‌ترین دعا‌های معصومین علیهم السلام، مخصوصاً در زمینه مسائل توحیدی است، می‌خوانیم که امام علیه السلام چنین می‌گوید:

«كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَهُ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ»: «چگونه با موجوداتی که در اصل وجود خود به ذات پاک تو نیازمندند بر وجود تو استدلال شود؟ آیا غیر تو، از تو، ظاهرتر است که معرف وجود تو باشد.»^۱

۱. از این جمله در برهان صدیقین نیز استفاده شده است؛ که ان شاء الله در همان بحث اشاره خواهد شد.

در جای دیگر از همین دعا می‌خوانیم:

«إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي»: «خدایا من در حال

غنا، فقیرم، چگونه در حالت فقر، فقیر نباشم؟!»

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ»:

«فقر افتخار من است و به آن مباهات می‌کنم.»^۱

یکی از تفسیرهای مشهور این روایت همان احساس فقر ذاتی نسبت به خداوند است که مایه افتخار است؛ نه فقر به معنای تنگدستی و نیاز به مخلوق، که روایات در مذمت آن وارد شده است. مانند: حدیث معروف: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»: «نزدیک است که فقر سر از کفر بیرون آورد!»^۲

لذا در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم که عرضه می‌دارد: «اللَّهُمَّ أَغْنِنِي بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ وَ لَا تُفْقِرْنِي بِالْإِسْتِغْنَاءِ عَنْكَ»: «خداوندا مرا با نیاز به خودت بی‌نیاز کن، و با احساس بی‌نیازی از تو نیازمند مگردان.»^۳

هرچه جز عشق حقیقی، شد وبال هرچه جز معشوق باقی، شد خیال!
هست در وصلت غنا اندر غنا هست در هجرت غم و فقر و غنا!

۱. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۵۵ (طبع بیروت) و تفسیر روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۳۴.

۲. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۳۰.

۳. سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۳۷۸ و روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۳۴.

٣. برهان علّی و معلول

اشاره

بدون شک، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، مجموعه‌ای از علّت و معلولها است؛ و اصل علّیت یکی از روشن‌ترین قوانین این جهان است. همچنین بدون شک، ما و کره‌ای که روی آن زندگی می‌کنیم همیشه وجود نداشته، بلکه خود معلول علّت دیگری است.

آیا این سلسله علّت و معلول تا بی‌نهایت پیش می‌رود، و سر از تسلسل در می‌آورد؟ یعنی هر علّتی به نوبه خود معلول علّت دیگر خواهد بود و به جایی ختم نمی‌شود.

این مطلبی است که هیچ وجدانی آن را پذیرا نیست. چگونه ممکن است بی‌نهایت صفر را در کنار هم بچینیم و تبدیل به یک عدد شود؟ - منظور از صفر موجودی است که در ذات خود هستی ندارد، و از ناحیه علّت هستی پیدا می‌کند - و چگونه ممکن است، بی‌نهایت فقیر و محتاج در کنار هم قرار گیرند و از آن وجودی غنی و بی‌نیاز به بار آید؟!

بنابراین باید قبول کنیم که این سلسله علّت و معلول، سرانجام به وجودی می‌رسد که علّت است و معلول نیست؛ یعنی هستی آن از خودش می‌جوشد و یا به تعبیر دقیق‌تر عین هستی و وجود بی‌پایان، و واجب‌الوجود است. این دلیل روشنی است بر اثبات وجود خداوند ازلی و ابدی.

جالب این که استدلال‌های دیگر اثبات وجود خدا، نیز سرانجام به برهان علّت و معلول منتهی می‌شود؛ و بدون استفاده از آن، ناقص و ناتمام است.

با توجّه به این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ»^۱.
۲. «أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ»^۲.
۳. «أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۳.

ترجمه

۱. «آیا آنها بی هیچ آفریده شده‌اند، یا خود خالق خویشند؟!»
۲. «آیا آنها آسمانها و زمین را آفریده‌اند؟! بلکه آنها جویای یقین نیستند»
۳. «یا معبودی غیر خداوند دارند؟! منزه است خدا از آنچه همتای او قرار می‌دهند!»

شرح مفردات:

«خلقوا» از ماده «خلق» در اصل به معنای اندازه‌گیری کردن مستقیم است؛ و از آنجا که ایجاد چیزی بدون سابقه و بدون اصل و ماده، نوعی اندازه‌گیری در تمام جهات، را همراه دارد، این واژه به مسأله آفرینش و ابداع، اطلاق شده است. این واژه همچنین در مورد ایجاد چیزی از چیز دیگر نیز به کار می‌رود؛ مانند:

۱. سوره طور، آیه ۳۵.
۲. سوره طور، آیه ۳۶.
۳. سوره طور، آیه ۴۳.

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ﴾: «انسان را از نطفه بی ارزشی آفرید.»^۱

بدیهی است خلقت به معنای ابداع و ایجاد بعد از عدم، تنها مخصوص خدا است؛ و لذا این نوع خلقت از غیر او نفی شده است. آنجا که می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾: «آیا کسی که می‌آفریند و ابداع می‌کند با کسی که چنین نمی‌کند یکسان است؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟»^۲

ولی معنای دوم (ایجاد چیزی از چیز دیگر، و اندازه‌گیری برای این کار) درباره غیر خدا نیز صادق است؛ و آیه ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾: «پس بزر و بر برکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است!»^۳ ناظر به همین معنا می‌باشد.

این واژه گاهی به معنای دروغ نیز آمده؛ شاید از این نظر که انسان به هنگام دروغ گفتن، چیزی را که واقعیت ندارد در سخن خویش ایجاد می‌کند.

در مقائیس اللغة برای «خلق» دو ریشه ذکر شده؛ یکی اندازه‌گیری، و دیگری صاف و نرم بودن، و لذا یک سنگ صاف و نرم را صخره خلقاء می‌گویند؛ و نیز از همین جا به اشیای کهنه که با گذشت زمان صاف و نرم شده است واژه «خلق» (بر وزن شفق) اطلاق می‌شود. ولی «اخلاق» که به معنای صفات و سجایای ثابت آدمی است از معنای اول یعنی اندازه‌گیری گرفته شده است. (چرا که ابعاد و اندازه‌های شخصیت و روح انسان‌ها را معین می‌کند.)

۱. سوره نحل، آیه ۴.

۲. سوره نحل، آیه ۱۷.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

تفسیر و جمع بندی

بازپرسی عجیب!

آیات فوق در زمره آیات نه گانه ای است که در سوره طور وارد شده و مجموعاً یازده سؤال است که به صورت استفهام انکاری مطرح شده است. این آیات انسان را در برابر یک رشته پرسش های زنجیره ای عجیب، قرار می دهد؛ سپس تمام راه های فرار را به روی او می بندد تا در برابر حق تسلیم شود. این سؤالات یازده گانه سه هدف مهم را تعقیب می کند: مسأله اثبات توحید، معاد، و رسالت پیامبر اسلام ﷺ؛ ولی عمدتاً درباره توحید خالق و معبود است. در اولین آیه از آیات سه گانه ای که در بالا آورده ایم؛ می فرماید: «آیا آنها بدون خالق آفریده شده اند، یا اینکه خود خالق خویشند؟!»: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ».

به تعبیر دیگر: بدون شک هر انسانی مخلوق و حادث است، و از سه حال خارج نیست: یا بدون علت آفریده شده، یا خود علت وجودی خویش است، و یا وجودی ازلی و ابدی (خدا) علت او است؛ و از آنجا که احتمال اول و دوم با هیچ عقل و وجدانی سازگار نیست، پاسخ صحیح همان احتمال سوم است، و لذا احتمال اول و دوم را به صورت استفهام انکاری ذکر می کند، و هنگامی که این دو با استفاده وجدان و عقل نفی شد، خواه و ناخواه، احتمال سوم اثبات می گردد. این روح استدلال معروف علت و معلول، است که در دو جمله کوتاه و فشرده و پرمعنا مطرح شده است.

البته گاه احتمال چهارمی نیز در اینجا به نظر می رسد و آن این که هر انسان

معلول، علّت دیگری باشد، و آن علّت نیز به نوبه خود معلول علّت دیگر، و این سلسله تا بی نهایت ادامه پیدا می کند.

ولی این احتمال معمولاً برای فلاسفه پیدا می شود و برای توده مردم کمتر مطرح است؛ و شاید به همین دلیل در آیه فوق ذکر نشده. اما به هر حال بطلان این احتمال نیز روشن است، چرا که تسلسل علّت و معلول ها هم منطقاً محال است و هم وجداناً؛ و شرح آن به خواست خدا در توضیحات خواهد آمد.

در اینجا بسیاری از مفسران تفسیرهای دیگری برای آیه ذکر کرده اند که عمدتاً به مسأله هدف آفرینش باز می گردد، هرچند با عبارات مختلف و به صورت تفسیرهای متعدّد است. آنها می گویند: منظور این است که انسان ها بدون هدف و بدون تکلیف و امر و نهی و جزاء و ثواب و عقاب، آفریده نشده اند، و آن را همانند آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون می دانند: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾: «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم.»^۱

ولی توجّه به ذیل آیه، این احتمال را به کلّی نفی می کند؛ زیرا می گوید: «یا اینکه خود خالق خویشند؟» این تعبیر نشان می دهد که جمله اوّل نیز ناظر به سبب خلقت و علّت پیدایش انسان است، نه هدف خلقت او؛ و به تعبیر دیگر آیه به علّت فاعلی نظر دارد، نه به علّت غایی.



در آیه دوم به سراغ آفرینش آسمان ها می رود، و همین استدلال علّت و

۱. تفسیر مجمع البیان، تفسیر فخررازی، تفسیر قرطبی، و تفسیر المیزان و تفسیر روح المعانی و تفسیر روح البیان، این معنا را به عنوان معنای اصلی آیه و یا به عنوان یک احتمال ذکر کرده اند.

معلول را در مورد آفرینش آسمان‌ها و زمین، تکرار می‌کند؛ می‌فرماید: «آیا آنها آسمان‌ها و زمین را آفریده‌اند؟»: ﴿أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾.

یعنی بدون شک آسمان‌ها و زمین نیز حادث‌اند، چرا که دائماً در معرض حوادث و دستخوش انواع تغییرات‌اند، و چیزی که دستخوش تغییر است نمی‌تواند حادث نباشد. در این صورت سخن از خالق آسمان‌ها و زمین به میان می‌آید، آیا خالق آنها خودشان‌اند؟ و یا اصلاً خالق‌ی ندارند و خود به خود به وجود آمدند؟ یا خالق آنها، انسان‌ها هستند؟

از آنجا که پاسخ همه این سؤالات منفی است؛ معلوم می‌شود آنها خالق‌ی دارند که او مخلوق نیست؛ بلکه ازلی و ابدی است.

جالب این‌که در اینجا از تمام این احتمالات فقط احتمال خالقیت انسان مورد استفهام انکاری قرار گرفته؛ چرا که احتمالات دیگر در آیات قبل آمده، و فصاحت و بلاغت ایجاب می‌کند که از اینگونه تکرار، پرهیز شود.

به این ترتیب دو آیه فوق برهان علّت و معلول را، هم در آفاق، و هم در انفس، پیاده کرده است؛ بنابراین آیه دوم نیز گواه بر این است که سخن از علّت فاعلی است نه از هدف و علّت غایی.

در پایان این آیه به این حقیقت اشاره می‌کند که مطالب در این زمینه روشن است؛ عیب کار این است که آنها آماده پذیرش ایمان و یقین نیستند؛ ﴿بَلْ لَا يُوقِنُونَ﴾.

آری حق واضح است؛ آنها لجوج‌اند و با حق دشمنی دارند.
در واقع این جمله همانند مطلبی است که در آیه ۴ سوره جاثیه آمده است:

﴿وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾: «و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که (در سراسر زمین) پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است برای گروهی که اهل یقینند»: یا شبیه چیزی که در آیه ۲۰ سوره ذاریات آمده است: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ﴾: «و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است.»

روشن است که اگر آنها یقین پیدا کرده باشند نیازی به آیات ندارند؛ بنابراین سخن از کسانی است که یقین ندارند ولی آماده پذیرفتن آن هستند.

جمعی از مفسران در تفسیر این جمله گفته‌اند: منظور این است که آنها هرگز یقین ندارند که خالق آسمان‌ها و زمین باشند؛ بلکه خدا را خالق می‌دانند. شبیه چیزی که در آیه ۲۵ سوره لقمان آمده است: ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾: «و هر گاه از آنان سؤال کنی: "چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟" به یقین می‌گویند: "خداوند یگانه".»^۱

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد.

از این احتمال ضعیف‌تر سخن کسانی است که می‌گویند معنای آیه چنین است: «آنها به گفته خود که می‌گویند خالق آسمان‌ها و زمین خدا است یقین ندارند» یعنی یقینی که آنها را به اطاعت و بندگی دعوت کند.

نادرستی این تفسیر از اینجا روشن می‌شود که مسأله خالقیت خداوند نسبت به آسمان‌ها و زمین در این آیات مطرح نشده، پس چگونه می‌تواند این جمله اشاره به آن باشد.^۲

۱. این تفسیر را زمخشری در کشف پذیرفته؛ و فخر رازی و جمعی دیگر از مفسران آن را به عنوان یک احتمال ذکر کرده‌اند.

۲. این تعبیر که «اگر از آنها سؤال کنی که خالق آسمان‌ها و زمین کیست می‌گویند خدا است»: ﴿وَلَيْنُ

سرانجام در سومین آیه به عنوان نتیجه‌گیری از استدلال گذشته، می‌فرماید:
 «آیا معبودی غیر خداوند دارند (که قول یاری به آنها داده)؟!»: ﴿أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ﴾.

«منزه است خدا از آنچه همتای او قرار می‌دهند!»: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾.

این در واقع استدلالی است برای توحید معبود. یعنی وقتی خالق عالم او است؛ عبادت هم منحصرأ باید برای او باشد، نه برای غیر او؛ نه بت‌ها، نه خورشید و ماه و ستارگان، و نه غیر آنها.

البته همان‌گونه که گفتیم غیر از این سؤالات سه گانه که به صورت استفهام انکاری در سه آیه فوق آمده؛ هفت سؤال دیگر نیز در کنار آنها قرار دارد که مربوط به مسأله نبوت و امور دیگری است که در این بحث توحیدی نیاز به ذکر آنها نیست.^۱

توضیحات

برهان علت و معلول در فلسفه و کلام

این برهان از قدیمی‌ترین و مشهورترین استدلالات برای اثبات وجود خدا

سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَخَرَجَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَإِنَّا يُؤْفَكُونَ» در سوره‌های عنکبوت ۶۱، زمر ۳۸، زخرف ۹، و نیز زخرف ۸۷ و لقمان ۲۵ آمده است.

۱. برای توضیح بیشتر، به جلد ۲۲ تفسیر نمونه صفحه ۴۵۲ به بعد مراجعه کنید.

است. از فلاسفه قدیم یونان، مانند: ارسطو که در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیست گرفته، تا امروز روی آن تکیه می‌کنند؛ و همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم، غالب دلایل توحیدی بدون استفاده از برهان علیّت ناتمام است. برای روشن شدن پایه‌های این استدلال، توجه به اموری لازم است:

۱. تعریف اصل علیّت

علیّت همان رابطه وجودی میان دو چیز است، به طوری که یکی وابسته به دیگری باشد؛ و اگر کسی بگوید رابطه علیّت، همان پی در پی آمدن دو حادثه نسبت به یکدیگر است؛ مسلماً تعریف ناقصی کرده. زیرا درست است که هر معلولی بعد از علت خود حادث می‌شود، ولی این مطلب برای توضیح مفهوم علیّت کافی نیست؛ بلکه باید این موضوع ناشی از رابطه میان آنها و وابستگی وجود دوم به وجود اوّل باشد.

۲. گسترده‌گی و کاربرد وسیع قانون علیّت

به گفته بعضی از محققان در میان مسائل فلسفی قانون علت و معلول از لحاظ سبقت و قدمت، اوّلین مسأله‌ای است که فکر بشر را به خود مشغول ساخته؛ و او را به اندیشه برای کشف معمای هستی وادار کرده است. برای انسانی که دارای استعداد فکر کردن است مهمترین انگیزه تفکر، همان درک قانون کلی علت و معلول است که به او می‌گوید هر حادثه‌ای علتی دارد، و همین امر سبب می‌شود که مفهوم چرا، در ذهن انسان پیدا شود. اگر ذهن انسان مفهوم کلی علت و معلول

را نمی دانست و قانون علیّت را نپذیرفته بود هرگز مفهوم چرا، در ذهن او پیدا نمی شد.^۱

اصولاً همین چراها است که سرچشمه پیدایش تمام علوم و دانش های بشری شده، و انسان را به بررسی ریشه ها و نتیجه های موجودات این جهان و حوادث مختلف آن واداشته است.

به تعبیر دیگر: تمام علوم بشری بازتابی از قانون علیّت است، و اگر این قانون از او گرفته شود این علوم محتوای خود را به کلی از دست خواهد داد. همچنین اگر قانون علیّت از دست رود، فلسفه نیز با شاخ و برگهایش مختل خواهد شد؛ به این ترتیب علوم و دانش ها و فلسفه متکی به این قانون است.

۳. سرچشمه شناخت قانون علیّت

انسان از کجا به قانون علیّت پی برد؟

مسئلاً برای پیدا کردن پاسخ این سؤال باید به عقب برگردیم، و حالات خود را در کودکی از نخستین زمانی که عقل و تمیز در ما پیدا شد بررسی کنیم. کودک به آتش دست می زند، احساس سوزش می کند؛ بار دیگر این کار را تکرار می کند، همان احساس برای او پیدا می شود؛ کم کم یقین پیدا می کند که رابطه ای در میان این دو (دست زدن به آتش و احساس درد و سوزش) وجود دارد. همچنین هنگامی که تشنه می شود و آب می نوشد، احساس آرامش و برطرف شدن تشنگی می کند؛ این کار آنقدر تکرار می شود که یقین پیدا می کند که

۱. اقتباس و تلخیص از اصول فلسفه، جلد ۳، صفحه ۱۷۵ (پاورقی).

رابطه‌ای میان این دو برقرار است، و هنگامی که این تجربه را در موارد زیاد، و درباره موضوعات مختلف تکرار کرد، یقین حاصل می‌کند که هر حادثه‌ای علّتی دارد، و به این ترتیب قانون علّیت را به صورت ساده و کمرنگ کشف می‌کند.

بعداً هرچه از عمر او می‌گذرد و به تجارب دیگری چه در زندگی روزمره و چه در علوم و دانش‌ها دست می‌زند؛ قدرت و وسعت این قانون را بیشتر درک می‌کند. (و بعد از طرق فلسفی نیز به این اصل که هر حادثه‌ای علّتی دارد می‌رسد.) نمی‌گوییم پی‌درپی آمدن دو حادثه به معنای علّیت است؛ بلکه می‌گوییم این کار باید آنقدر تکرار شود که روشن گردد رابطه‌ای در میان این دو وجود دارد، و دومی وابسته به اوّلی است، و ظاهراً آنها که می‌گویند قانون علّیت تجربی است چیزی جز این نمی‌گویند که انسان ریشه‌ها را از تجربه و حس می‌گیرد، و بعد با تجربه و تحلیل عقلی رابطه علّیت را کشف می‌کند. در حقیقت یک مقدّمه را از حسّ می‌گیرد و مقدّمه دیگری را از عقل، زیرا بدیهی است جای قانون کلی همیشه عقل است، و کار حس تنها ادراک موضوعات پراکنده می‌باشد، سپس عقل آنها را جمع‌بندی و از آن نتیجه‌گیری می‌کند.

بعضی چنین تصوّر کرده‌اند که اصل علّیت را که یک علم حصولی است از علم حضوری نفس نسبت به افعال خویش به دست آمده است.

آنها در توضیح این سخن می‌گویند: روح انسان اموری را در خود می‌یابد که وابسته و قائم به او است؛ مانند: انواع تصوّرات و هرگونه فکر و اراده و تصمیم. اینها هم افعال روح انسان و هم معلول آن هستند، ما از رابطه‌ای که بین این افعال و روح است، می‌توانیم قانون علّیت را کشف کنیم، و این گفتار را با سخنی از

بوعلی سینا تأیید می‌کنند؛ آنجا که می‌گویند:

«اگر کسی گمان کند رابطه علیّت را از طریق حس می‌توان کشف کرد خطا نموده؛ زیرا حسّ جز مقارنه دو امر، چیز دیگری را به ما نمی‌فهماند.»^۱

ولی بدون شک این اشتباه بزرگی است، و بعید است نظر بوعلی نیز به چنین مطلبی باشد، چرا که اینگونه تحلیل‌ها درباره روح و افعال روح کارفیلسوفان است، نه توده مردم؛ در حالی که قانون علیّت را توده مردم و حتی کودکان به خوبی می‌شناسد، و بدون شک آنها این مطلب را از تجارب خارجی و حسی خود، چنانکه در بالا گفتیم، دریافته‌اند؛ منتها تا عقل این تجربیات را تحلیل نکند، و امور جزئیّه را به صورت یک امر کلی در نیاورد چیزی بنام قانون علیّت نخواهیم داشت. بنابراین پایه شناخت این قانون تجربه است، به اضافه پا در میانی عقل و شاید نظر بوعلی نیز به همین مطلب باشد، و در غیر این صورت قابل قبول نیست؛ ولی به هر حال انکار نمی‌کنیم که برای فلاسفه و دانشمندان شناخت علیّت از طریق افعال نفس نیز به خوبی میسر است؛ همان‌گونه که از طریق حس نیز مقدور است.

از اینها گذشته استدلال روشنی نیز بر این امر وجود دارد و آن این که اگر ما قانون علیّت را انکار کنیم باید هیچ چیز، شرط هیچ چیز نباشد، و همه چیز از همه چیز نشأت گیرد؛ بلکه باید روش شناخته شده استدلال عقلی را نیز انکار کنیم، و مثلاً برای گرفتن یک نتیجه منطقی از دلایل خاصی استفاده نکنیم، بلکه از هر مقدّمه‌ای هر نتیجه‌ای بخواهیم بگیریم، و مسلماً اینها اموری است که هیچ

۱. شفاء، فصل اوّل از مقاله اولی از الهیات، صفحه ۸.

عاقلی آنها را قبول نمی‌کند؛ پس باید رابطهٔ علّیت را چه در خارج و چه در امور عقلی پذیرفت.

۴. اقسام علّت

علّت مفهوم گسترده‌ای دارد که اقسام زیادی را شامل می‌شود: **علّت تامه** یعنی چیزی که وقتی موجود شد معلول بلافاصله ایجاد خواهد شد، و **علّت ناقصه** یعنی چیزی که برای رسیدن به معلول نیاز به ضمیمه کردن امور دیگری دارد.

همچنین تقسیم علّت به علّت فاعلی و غایی و مادی و صوری از تقسیمات معروف علّت است که آن را در ضمن یک مثال ساده می‌توان بیان کرد: اگر به لباسی که در تن پوشیده‌ایم نگاه کنیم، می‌بینیم برای فراهم شدن آن نخست ماده‌ای (مانند پنبه یا پشم) لازم بوده، و بعد باید این ماده به صورت پارچهٔ مناسبی درآید که قابل استفاده برای لباس باشد، و بعد دست خیاط چیره دستی برای دوختن آن به گردش درآید، و مسلماً آن خیاط با هدف خاصی (فایده آن از نظر پوشش) این لباس را به وجود آورده.

ماده اصلی را علّت مادی، و شکلی را که به آن داده شده علّت صوری، و کسی که آن را به صورت لباس درآورده علّت فاعلی، و هدفی که انگیزه این حرکت شده است را علّت غایی می‌نامند؛ و معلوم است که در برهان علّت و معلول که ما به دنبال آن هستیم تکیه روی علّت فاعلی آن هم علّت تامه است.

توضیح برهان علّیت:

اکنون با روشن شدن این مقدمات به اصل برهان علّیت باز می‌گردیم.

برهان علّت و معلول در حقیقت بر دو پایه استوار است:

۱. جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم حادث و ممکن الوجود است.

۲. هر موجود حادث و ممکن الوجود باید منتهی به واجب الوجود گردد، و یا

به عبارت دیگر وجودهای وابسته باید سرانجام به یک وجود مستقل منتهی شوند.

درباره مقدمه اول یعنی حادث بودن جهان سابقاً به قدر کافی سخن گفته‌ایم؛

حال باید به سراغ اثبات مقدمه دوم رویم:

این مطلب چنان روشن است که حتی مادّیین و منکران وجود خدا نیز آن را

پذیرفته‌اند؛ منتها آنها می‌گویند: مادّه یک وجود ازلی و ابدی و مستقل بالذات

است، هر چند این سخن با توجه به دلایلی که ثابت می‌کند مادّه نمی‌تواند ازلی و

ابدی باشد، و قبلاً نیز به آن اشاره کرده‌ایم، باطل است.

برای توضیح این مقدمه چیزی بهتر از این نیست که بگوییم: با قبول حادث

بودن جهان ما یکی از پنج راه را در پیش داریم که ششمی ندارد:

یا باید جهان بدون علّت موجود شده باشد،

یا خودش علّت خویش باشد،

یا معلولش علّت آن باشد،

یا این جهان معلول علّتی است و آن نیز به نوبه خود معلول علّت دیگری، و

به همین ترتیب تا بی نهایت پیش می رود.

یا این که قبول کنیم تمام این موجودات حادث متکی به یک موجود ازلی و ابدی در ماورای ماده است؛ و این سلسله علت و معلول سرانجام به واجب الوجود منتهی می شود.

فرض اول یعنی پیدایش جهان بدون علت که آن را فرضیه صدفه می نامند واضح البطلان است، زیرا اگر یک امر حادث نیاز به علتی نداشته باشد باید هر موجودی در هر زمان و تحت هر شرایطی حادث شود؛ در حالی که به روشنی می بینیم چنین نیست، و برای پیدایش هر حادثه شرایط و اسباب خاصی لازم است.

همچنین باطل بودن فرضیه دوّم، یعنی چیزی علت وجود خودش باشد نیز یک امر بدیهی است؛ چرا که علت باید پیش از معلول باشد، و اگر چیزی بخواهد علت خود باشد باید قبل از وجود خود موجود باشد، (و لازمه آن اجتماع وجود و عدم است) و این همان چیزی است که در اصطلاح علمی از آن تعبیر به دور می کنند.

باطل بودن فرض سوّم، و این که معلول چیزی، علت وجود آن باشد؛ از این هم واضح تر است و نیازی به توضیح ندارد.

اما باطل بودن فرض چهارم، یعنی ادامه سلسله علت و معلول ها تا بی نهایت نیاز به توضیح مختصری دارد.

تسلسل، یعنی ادامه سلسله علت و معلول تا بی نهایت. این از اموری است که عقل به روشنی آن را باطل می شمرد؛ زیرا هر معلولی نیازمند به علت می باشد و

اگر این سلسله تا بی‌نهایت پیش رود و به واجب الوجود منتهی نشود مفهوم‌اش این است که مجموعه‌ای از نیازمندا را بی‌نیاز بدانیم، در حالی که مسلماً بی‌نهایت فقیر و محتاج و نیازمند، باز هم فقیر و محتاج و نیازمند است. اگر بی‌نهایت ظلمت بر هم متراکم گردد، هرگز تبدیل به نور نخواهد شد؛ و بی‌نهایت جهل، منتهی به علم نمی‌شود؛ و بی‌نهایت صفر در کنار هم مبدل به عدد نخواهد گشت.

بنابراین باید سلسله علّت و معلول‌ها به جایی منتهی گردد که نیازمند به چیز دیگری نباشد، وجودی باشد مستقل و غنی که هستی‌اش از ذات خودش می‌جوشد؛ یا به عبارت صحیح‌تر عین هستی و وجود مطلق است. از مجموع این سخن نتیجه می‌گیریم که وجود ممکنات و حوادث جهان باید به یک وجود واجب و ازلی منتهی گردد که او را خدا (الله) می‌نامیم.

٤. برهان صدیقین

اشاره

برهان صدیقین که به عنوان یکی از دلایل اثبات وجود خدا و با الهام از قرآن مجید و روایات مورد توجه علماء و فلاسفه اسلامی قرار گرفته؛ و چنانچه از نام‌اش پیدا است یک دلیل عمومی و همگانی نیست و تنها برای اشخاصی است که در مسائل عقیدتی و فلسفی اطلاعات و عمق بیشتری دارند، و از دقت و لطف قریحه قابل ملاحظه‌ای بهره‌مندند؛ دلیلی است کمی پیچیده، ولی در مقابل ظریف و لطیف و روح‌پرور.

اساس دلیل بر این است که به جای این‌که ما از مطالعه مخلوقات پی به خالق بریم، از مطالعه ذات پاک او به ذات پاک‌اش پی می‌بریم، و به مقتضای «يَا مَنْ دَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» خود او را، طریق وصول به او قرار می‌دهیم؛ و تمام پیچیدگی و ظرافت این برهان از همین است که چگونه ممکن است دلیل و مدعا را یکی کرد؟!

مسئله این است که وجودی در این جهان هست؛ سپس ما به تحلیل اصل وجود می‌پردازیم، و با یک تحلیل ظریف به اینجا می‌رسیم که اصل وجود باید واجب باشد!

این فقط یک اشاره کوتاه است و قبول می‌کنیم برای چنین مطلبی کافی نیست. شرح بیشتر آن را به بعد موکول می‌کنیم و فعلاً به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات

زیر گوش جان فرامی دهیم:

۱. «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».^۱
۲. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».^۲
۳. «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ».^۳
۴. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».^۴
۵. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».^۵

ترجمه:

۱. «آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!»
۲. «خداوند، گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (به گونه‌ای) گواهی می‌دهند؛ در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست، که هم توانا و هم حکیم است.»
۳. «و خداوند به همه آنها احاطه دارد.»
۴. «اول و آخر و پیدا و پنهان اوست.»
۵. «خداوند نور آسمانها و زمین است.»

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸.

۳. سوره بروج، آیه ۲۰.

۴. سوره حدید، آیه ۳.

۵. سوره نور، آیه ۳۵ - به مضمون همین آیه، آیات دیگری در قرآن وجود دارد؛ از جمله آیه ۱۷ سوره حج، و آیه ۴۷ سوره سبأ، و آیه ۶ سوره مجادله، و آیه ۹ سوره بروج، و آیه ۳۳ سوره نساء، و آیه ۵۵ سوره احزاب.

شرح مفردات

«شهید» از ماده «شهود» در اصل - چنانکه راغب در مفردات گوید - به معنای حضور توأم با مشاهده است، خواه با چشم ظاهر انجام گیرد، یا با چشم دل؛ و گاه این واژه تنها به معنای حضور اطلاق می‌شود بی آن‌که مفهوم مشاهده در آن باشد. ولی استعمال «شهود» به معنای حضور و «شهادت» به معنای حضور توأم با مشاهده، اولی است.

در مقائیس اللّغه آمده است که در معنای «شهادت» سه اصل افتاده است: حضور، علم، و اعلام به دیگران؛ و اگر به کشتگان راه خدا شهید می‌گویند به خاطر آن است که ملائکه رحمت نزد آنها حضور می‌یابند، یا به خاطر حضور خودشان در میدان جهاد، و یا به خاطر مشاهده نعمت‌های بزرگی است که خداوند برای آنها آماده کرده است، و یا حضورشان در پیشگاه حق.

در کتاب العین آمده است که «شَهِدَ» به معنای عَسَلی است که هنوز از موم گرفته نشده باشد. او این معنا را به عنوان نخستین ریشه این ماده ذکر می‌کند؛ حال آیا منظورش این است که ریشه اصلی لغت همین می‌باشد؟ و در این صورت چه ارتباطی با مسأله حضور دارد؟ توضیحی در این باره نداده است.^۱

«مُحِيطٌ» از ماده «احاطه» به معنای در برگرفتن است. از بعضی از کتب لغت چنین استفاده می‌شود که احاطه بر دو گونه است: یکی در اجسام، و از همین رو است که به دیوارهایی که گرداگرد مکانی را گرفته «حائط» می‌گویند، و دیگر

۱. مفردات، لسان العرب، مقائیس اللّغة و کتاب العین.

احاطه معنوی، به معنای حفظ و نگاهبانی، و یا به معنای اطلاع و آگاهی از چیزی است.

این واژه گاهی به معنای ممنوع شدن از چیزی نیز به کار می‌رود، گویی انسان از هر طرف در محاصره قرار گرفته تا نتواند به آن چیز برسد. واژه «احتیاط» نیز در مواردی به کار می‌رود که انسان می‌خواهد کاری را انجام دهد که از خطا و اشتباه، یا از گناه و خلاف، مصون و محفوظ باشد.

در مقایسه اللغه آمده است که این واژه در اصل از ماده «حَوَّط» (بر وزن فَوَّط) به معنای چیزی است که گرداگرد شیء دیگری می‌گردد.

واژه «محیط» نیز ممکن است به معنای احاطه وجودی بوده باشد، یا احاطه از نظر قدرت، یا از نظر علم.^۱

«نور» به معنای شعاعی است که پخش می‌شود و به چشم در مسأله دیدن کمک می‌کند، و آن بر دو گونه است: مادی، همان نورهایی که با چشم ظاهر دیده می‌شود، و معنوی، همان نوری که با چشم بصیرت دیده می‌شود، مانند: نور عقل و نور قرآن؛ و اگر به فتنه «نائر» گفته می‌شود به خاطر آن است که پخش و گسترده می‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که این واژه در اصل به معنای همان روشنایی محسوس بوده، سپس در امور معنوی مانند ایمان و علم و عقل و قرآن و حتی ذات پاک خداوند به کار رفته است.

«نار» به معنای آتش نیز از همین ریشه است؛ و در بسیاری از موارد هر دو

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، مفردات، مقائیس اللغه و لسان العرب.

همراه هم هستند. «مناره» را به این جهت مناره گفته‌اند که محل روشن کردن چراغ‌ها است؛ یا نور معنویت از طریق اذان به وسیله آن به اطراف پخش می‌شود. «نور» (بر وزن قول) به شکوفه‌های درختان یا مخصوصاً شکوفه‌های سفید گفته می‌شود، چرا که در آغاز پیدایش نورانیت خاصی دارد.

تفسیر و جمع‌بندی

قرآن و برهان صدیقین^۱

در نخستین آیه مورد بحث، به دنبال اشاره به آیات آفاقی و انفسی که نشانه حقانیت وجود خداوند است؛ می‌فرماید: «أَيَا كَافِيَ نِيسَتِ كِه پُروردگارِت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!»: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

«شاهد» در اینجا ممکن است به معنای شاهد و گواه باشد، یا حاضر و ناظر و یا به هر دو معنا؛ چرا که هر دو در مورد خداوند صادق است، و آیه فوق نیز از این نظر مطلق می‌باشد.

مطابق این تفسیر، برای اثبات ذات پاک او همین قدر کافی است که حضور و شهود او در همه جا است. هر موجود ممکن را تماشا کنیم در کنار او ذات واجب الوجود است، و به هر جا می‌نگریم، هستی مطلق نمایان است، و بر هر چه نظر می‌افکنیم سیمای او می‌بینیم، و سرهای سرافرازان در پای او می‌نگریم، و به

۱. بعضی گفته‌اند این برهان را از این نظر برهان صدیقین گفته‌اند که «صدیق» صبیغه مبالغه و به معنای بسیار راستگو است. درست است که دلایل دیگری که برای اثبات وجود خدا قبلاً آوردیم صدق است، ولی این برهان صدق بیشتری دارد چرا که در این برهان از ذات خدا به خدا می‌رسیم و غیر او را در این میان راه نمی‌دهیم.

مصدق حدیث معروف امیر مؤمنان علی علیه السلام: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ»: «چیزی را ندیدم مگر این که خدا را قبل از آن و بعد از آن و با آن دیدم.»^۱ او با همه چیز و حتی قبل از آنها و بعد از آنها است.

در تفسیر المیزان، «شهید» در اینجا به معنای «مشهود»، ذکر شده و مفهوم آیه بر طبق آن چنین می‌شود: آیا همین قدر کافی نیست، که پروردگار تو، به هر چیزی مشاهده می‌شود، چرا که همه موجودات از جمیع جهات، فقیر و نیازمند به او هستند.^۲

نتیجه این تفسیر نیز اثبات وجود خدا از آیه فوق است؛ منتها از طریق برهان فقر و غنا.

فخررازی می‌گوید: منظور از آیه فوق این است که خداوند دلایل و نشانه‌هایی در اشیای جهان آفریده که گواه بر وجود او هستند.^۳ (بنابراین آیه ناظر به اثبات وجود خدا از راه برهان نظم است.)

بعضی از مفسران نیز آیه را ناظر به مسأله اثبات معاد دانسته‌اند؛ و می‌گویند: مفهوم آن این است که خداوند شاهد و ناظر اعمال همه انسان‌ها است، و همین برای دادگاه قیامت کافی است.^۴

بعضی نیز آیه را ناظر به حَقَانِیَّتِ قرآن مجید و مسأله نبوت دانسته‌اند و

۱. بسیاری از مفسران گفته‌اند که «باء» در «بَرِّیکَ» زائد و برای تأکید است، و «رَبِّکَ» به جای فاعل، و جمله ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ بدل آن است، و معنای جمله چنین است: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّ رَبَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱۷، صفحه ۴۳۱.

۳. تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۴۰.

۴. تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۸۱۹.

می‌گویند: منظور این است که آیا همین قدر کافی نیست که خداوند گواه بر حَقَّانِیَّتِ قرآن و دعوت پیامبر اسلام ﷺ است؟^۱

از میان این تفسیرهای پنجگانه سه تفسیر اوّل که آیه را ناظر به مسأله توحید و اثبات وجود خدا می‌شمرد صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و از میان این سه، تفسیر اوّل شاید با مفاد الفاظ آیه هماهنگ‌تر باشد و به این ترتیب شاهی بر برهان صدّیقین خواهد بود.

این سخن را با حدیث معتبری از امام صادق (علیه السلام) پایان می‌دهیم: یکی از یاران دانشمند امام (علیه السلام) می‌گوید خدمتش عرض کردم: من با گروهی مناظره و بحث کردم، و به آنها گفتم خداوند متعال برتر و بالاتر از این است که به وسیله مخلوقات اش شناخته شود؛ بلکه بندگان به وسیله خداوند شناخته می‌شوند. (آیا این سخن درست است؟)

امام (به عنوان تصدیق این سخن) فرمود: «رَحِمَكَ اللَّهُ»: «خدا ترا رحمت کند.» (همین گونه است).^۲

البته این سخن هرگز منافاتی با استفاده از برهان نظم و دلایل توحید و عظمت خداوند در موجودات جهان ندارد، در حقیقت برهان نظم در سطحی است و این برهان (برهان صدّیقین) در سطحی بالاتر و والاتر.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

۱. به مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۰ مراجعه شود.
۲. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۸۶ «باب انه لا یُعرف الا به» حدیث ۳.

در دومین آیه سخن از گواهی خداوند بر یگانگی خویش است، و سپس گواهی فرشتگان، و دانشمندان؛ می‌فرماید: «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی)، گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می‌دهند.» ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ﴾.

سپس می‌افزاید: «در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد»: ﴿قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾. و از آنجا که قیام به قسط و عدل نیاز به دواصل دارد: قدرت و علم، تا موازن عدل را با علم مشخص کند، و با قدرت آن را پیاده نماید؛ در پایان آیه می‌افزاید: «معبودی جز او نیست، اوست توانا و حکیم»: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

منظور از گواهی دادن فرشتگان و صاحبان علم و دانش معلوم است، اما در این‌که منظور از گواهی خداوند چیست؟ در میان مفسران گفتگو است. جمعی معتقدند که منظور گواهی فعلی و قولی هر دو است؛ یعنی از یک‌سو با ارائه آیات عظمت خویش در جهان هستی و در آفاق و انفس، و از سوی دیگر با نازل کردن آیات توحیدی در کتب آسمانی، گواهی بر یگانگی خویش داده است.

در حالی که بعضی دیگر فقط شهادت قولی را مطرح کرده‌اند، و بعضی تنها شهادت فعلی را، ولی مسلماً شهادتی برتر و بالاتر از اینها تصوّر می‌شود که آن نیز در مفهوم آیه درج است، بلکه مهمترین مصداق شهادت است و آن این‌که ذات او خود گواه ذات او است، و به مصداق «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»: «ای کسی که با ذات خود، ذات خویش را نشان داده‌ای» خود بهترین دلیل برای

وجود خویش می‌باشد، و این همان چیزی است که برهان صدیقین ناظر به آن است.

در عین حال مانعی ندارد که هر سه معنا (گواهی ذات، فعل و قول) در مفهوم آیه جمع باشد.

بعضی از جمله «قَائِمًا بِالْقِسْطِ» چنین استفاده کرده‌اند که نشانه‌های عدل و داد و نظم و حساب در جهان آفرینش مصداق روشنی از شهادت پروردگار بر وحدانیت خویش می‌باشد، و این استدلال خوبی است و فاصله افتادن ملائکه و اولوالعلم آن‌چنان‌که در تفسیر المیزان آمده ضرری به این معنا نمی‌زند و در عین حال مانع از عمومیت و گستردگی مفهوم آیه و شمول آنچه را گفتیم نیست. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، قیام به عدالت نیازمند به علم و قدرت است، و این هر دو وصف در ذات مقدّس او جمع است؛ و توصیف خداوند به «عزیز» و «حکیم» در پایان آیه اشاره به این معنای ظریف است.



احاطه وجودی خداوند

سومین آیه بعد از اشاره به لشکریان عظیمی که در برابر پیامبران الهی صف آرایی کردند و به مبارزه پرداختند، مخصوصاً با ذکر دو نمونه آشکار از آنها که یکی در اعصار قدیم اتفاق افتاد، (قوم ثمود)، و دیگری در اعصار نزدیکتر واقع شد، (قوم فرعون) می‌فرماید: «ولی کافران پیوسته در حال تکذیب حقّند»: «بَلِ

الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ^۱.

تعبیر به «فی» که معمولاً برای بیان ظرف و مظلوف می‌آید تعبیر لطیفی است که در اینجا نشان می‌دهد کافران در دریایی از تکذیب حقایق غرقند؛ و منظور از کافران، کفار لجوج عصر پیامبر اسلام ﷺ است که هم یگانگی خدا را انکار می‌کردند، و هم نبوت پیامبر اسلام ﷺ، و هم معاد را؛ و بعید نیست که آیه همه اینها را شامل شود، زیرا قوم فرعون و ثمود که قبلاً ذکر شده‌اند نیز چنین بوده‌اند، و تعبیر به «تکذیب» به صورت نکره که در اینگونه موارد دلالت بر اهمّیت و عظمت می‌کند گواه دیگری بر این معنا است.

سپس چنین می‌فرماید: «و خداوند به همه آنها احاطه دارد»: ﴿وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾.

تعبیر به «ورائهم» (پشت سر آنها) اشاره به این است که آنها از هر سو و از هر طرف محاطند؛ و خداوند از هر سو و هر طرف محیط است.

در این‌که منظور از این احاطه الهی چیست؟ در میان مفسران گفتگو است؛ بعضی احتمال داده‌اند که منظور احاطه علمی خداوند بر اعمال آنها است، و بعضی احاطه او را از نظر قدرت ذکر کرده‌اند، که همه در قبضه قدرت اویند، و هرگز توانایی بر فرار از مجازات او ندارند، و بعضی نیز احاطه علمی و قدرتی را، هر دو ذکر کرده‌اند.

ولی آیه مفهومی وسیع‌تر و گسترده‌تر از اینها دارد که احاطه وجودی خداوند را نیز شامل می‌شود. آری او قبل از هر چیز احاطه وجودی نسبت به همه

۱. سوره بروج، آیه ۱۹.

ممکنات و کائنات دارد، البتّه این احاطه به معنای احاطه ظرف و مظروف (مانند احاطه دیوار نسبت به خانه) نیست، و نه از قبیل احاطه کل و جزء؛ بلکه احاطه در اینجا همان احاطه قیومیت است. یعنی او وجودی است مستقل و قائم بالذات و باقی موجودات همه وابسته به او و قائم به اویند.

همین معناست که راه را به سوی برهان صدیقین در مسأله اثبات وجود خدا از این آیه می‌گشاید، که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت.

آغاز و انجام تویی!

در چهارمین آیه، که از آیاتی است که بیانگر اوصاف الهی در شکلی بسیار عمیق و گسترده است؛ می‌فرماید: «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز دانا است»: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. این اوصاف پنجگانه که در این آیه جمع شده؛ ترسیم روشنی از نامتناهی بودن ذات پاک خدا است.

او «اوّل» است، یعنی ازلی است، بی‌آن‌که آغازی داشته باشد. او «آخر» است یعنی ابدی است، بی‌آن‌که انتهایی داشته باشد.

او «ظاهر» و آشکار است، بی‌آن‌که بر کسی پنهان باشد.

او «باطن» است، یعنی کنه ذاتش بر هیچ‌کس پیدا نیست - چرا که درک حقیقت بی‌نهایت برای موجودات محدود مثل انسان ممکن نیست - بی‌آن‌که از بندگان‌اش محجوب و پوشیده باشد.

به همین دلیل او نسبت به هر چیز عالم است؛ چرا که از آغاز بوده و تا پایان

باقی است و در همه جا، در ظاهر و باطن جهان، حضور دارد.

در تفسیر اوصاف چهارگانه «اوّل» و «آخر» و «ظاهر» و «باطن»، مفسّران تفسیرهای متعدّدی ذکر کرده‌اند که منافاتی با هم ندارند و همه را می‌توان در مفهوم آیه جمع کرد.

گاه گفته‌اند: او سرآغاز است قبل از وجود هر چیزی، و سرانجام است بعد از هلاک هر چیزی، دلایل وجودش ظاهر، و باطن ذات‌اش غیر قابل درک است. گاه گفته‌اند: او آغازگر است در نیکی، چون ما را هدایت کرد، و آخر است در عفو و بخشش، چون توبه را پذیرفت، و ظاهر است در احسان و توفیق به هنگام اطاعت، و باطن است در پوشاندن عیوب بندگان به هنگام معصیت: «الْأَوَّلُ بَيْرُهُ إِذْ هَدَاكَ وَالْآخِرُ بِعَفْوِهِ إِذْ قَبِلَ تَوْبَتَكَ وَالظَّاهِرُ بِإِحْسَانِهِ وَتَوْفِيقِهِ إِذَا أَطَعْتَهُ وَالْبَاطِنُ بِسِتْرِهِ إِذَا عَصَيْتَهُ»^۱.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که به هنگام دعا عرضه می‌دارد: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَيْسَ دُونَكَ شَيْءٌ»: «خداوندا! تو سرآغاز هستی و قبل از تو هیچ نبود، و تو آخر هستی و چیزی بعد از تو نیست، تو ظاهری و برتر از تو چیزی نیست، و تو باطنی و فراتر از تو چیزی وجود ندارد»^۲.

اوّل او، اوّل بی ابتدا آخر او، آخر بی انتها
بود و نبود آنچه بلند است و پست باشد و این نیز نباشد که هست

۱. تفسیر مجمع البیان، تفسیر المیزان، تفسیر فخررازی، تفسیر روح البیان.

۲. تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۰۶.

به هر حال آیه فوق در عین این که برخلاف پندار صوفیان، جدایی خدا را از مخلوق، و مخلوق را از خالق، ثابت می کند؛ بیانگر این حقیقت است که ذات پاک او هستی بی انتها و مطلق است، یعنی هستی غیر آمیخته با عدم، و اگر ما درست به حقیقت هستی بیندیشیم و آن را از آلودگی به عدم، پاک سازیم، به ذات پاک او می رسیم؛ و این همان جان و عصاره برهان صدیقین است.

بدیهی است اگر موجودی محدود باشد یا باید در آغاز قرار گیرد یا در پایان، یا در ظاهر اشیاء باشد یا در باطن، و این که خداوند هم آغاز است و هم انجام، و هم ظاهر است و هم باطن، به خاطر این است که وجودش بی نهایت و هستی اش نامتناهی است.

او روشنی بخش جهان است

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث در یک جمله کوتاه و بسیار پرمعنای می خوانیم «خداوند نور آسمان ها و زمین است»: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. البته به دنبال این جمله تشبیه جالب و جاذبی درباره این نور الهی مطرح شده که میدان گسترده ای برای بحث مفسران بزرگ قرآن است؛ ولی از آنجا که در این بحث همان جمله اول شاهد ما است، تنها به شرح و بیان آن می پردازیم:

می دانیم یکی از مهمترین طرق تفهیم حقایق پیچیده و بلند، استفاده از تشبیهات رسا است، تا حقایق عقلی را از طریق مثال های حسی به ذهن نزدیک کند، و در اینجا از همین روش استفاده شده است. (هرچند همیشه مثال هایی که برای خدا ذکر می شود کمبود و نقصانی دارد، چرا که ذات او بی مثال است.)

برای فهم حقیقت این مثال باید کمی به معنای نور و صفات و ویژگی‌ها و برکات آن بیندیشیم.

بدون شک نور لطیف‌ترین و زیباترین و پربرکت‌ترین موجودات جهان ماده است، و تمامی برکات و زیبایی‌ها در جهان ماده از آن سرچشمه می‌گیرد. نور آفتاب سرچشمه حیات و رمز بقاء موجودات زنده و عامل پرورش گل‌ها و گیاهان و همه جانداران است.

نور سرچشمه اصلی انرژی‌ها، حرکت باده‌ها، ریزش باران‌ها، و مایه اصلی پیدایش مواد انرژی‌زا (مانند: نفت و زغال سنگ) می‌باشد؛ و اگر نور آفتاب خاموش گردد تمام حرکات در جهان ما به خاموشی می‌گراید.

نور وسیله مشاهده موجودات مختلف و ظاهر کننده آنها است، به علاوه حرکت امواج یا ذرات نور سریع‌ترین حرکتی است که در جهان ماده تصور می‌شود، سرعتی معادل سیصد هزار کیلومتر در ثانیه دارد؛ یعنی در یک چشم به هم زدن می‌تواند بیش از هفت بار کره زمین را دور زند!

بالاخره نور آفتاب بهترین عامل بهسازی محیط زیست و نابود کننده انواع میکروب‌های موزی و برطرف کننده موانع راه زندگی انسان است.

با توجه به این ویژگی‌ها که در نور حسی موجود است؛ عمق تشبیه ذات پاک خداوند به نور روشن می‌شود.

آری نور وجود او است که هستی‌ها را ظاهر ساخته و نگه می‌دارد، حیات معنوی و مادی از او است، زیبایی‌های عالم همه از او است، هر حرکتی به سوی کمال می‌رود از وجود مقدس او سرچشمه می‌گیرد، و هر هدایتی صورت

می‌گیرد از ناحیه او صورت می‌پذیرد.

موانع و مزاحم‌ها را او از سر راه بندگان بر می‌دارد و رهبری کننده انسان در پیچ و خم‌های جاده کمال و قرب ذات‌اش او است.

و در یک کلمه همه چیز جهان به ذات پاک او قائم است!

حال این سؤال مطرح است: آیا نور که مایه ظهور و آشکار شدن همه اشیاء است خود نیاز به ظاهر کننده‌ای دارد؟ آیا موجوداتی که در پرتو نور ظاهر می‌شوند از خود نور، روشن‌ترند که معرّف او باشند؟!

در یک کلمه: نور را با چه وسیله‌ای می‌توان مشاهده کرد جز با خودش؟ و این است خمیر مایه برهان صدیقین.

مفسران در تفسیر این آیه احتمالات گوناگونی ذکر کرده‌اند که مانند بسیاری از موارد دیگر، منافاتی با هم ندارند، و همه با هم قابل جمع است؛ یعنی در حقیقت هر کدام از زاویه‌ای به این آیه نگریسته است.

بسیاری گفته‌اند جمله «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». به معنای «منور السموات و الارض» می‌باشد؛ یعنی روشنائی بخش آسمان و زمین است.

بعضی آن را به هادی و راهنمای جهانیان تفسیر کرده‌اند؛ به پیروی از روایتی که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در این زمینه نقل شده که فرمود: «هَادٍ لِلْأَهْلِ الْأَرْضِ يَا هَادٍ لِلْأَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ هَادٍ لِلْأَهْلِ الْأَرْضِ».^۱

بعضی به معنای پاک و منزّه از هر عیب در تمامی آسمان‌ها و زمین،

بعضی به معنای تدبیر امور آسمان‌ها و زمین،

۱. تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۳۳، حدیث ۱ و ۲ و نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۶۰۳.

بعضی به معنای روشن ساختن به وسیله خورشید و ماه ستارگان و به وسیله
 انبیاء و فرشتگان و علما و دانشمندان،
 بعضی به معنای نظام بخش عالم بالا و پایین،
 بعضی به معنای زینت دهنده این دو جهان،
 و بعضی به معنای خالق آسمانها و زمین تفسیر کرده‌اند.

چنانکه گفتیم همه این معانی در جمله پر محتوای «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ» جمع است؛ بلکه آیه چیزی از اینها بالاتر و فراتر نیز می‌فرماید، و آن
 این که نور ذاتا روشن است و خود دلیل وجود خویش است، و نیاز به روشن‌گر
 دیگری ندارد، چرا که دیگران همه به برکت او روشن و آشکارند.

زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان!
جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندر وی زپیدایی است پنهان!
اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی که آن پرتو او است	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست!

❦

توضیحات

۱. برهان صدیقین در روایات اسلامی و دعاها

این معنا که برای شناخت ذات پاک او، راهی نزدیکتر و دقیق‌تر از مطالعه
 موجودات جهان هستی وجود دارد که آن مطالعه درباره ذات پاک او است، و از

خود او باید به او رسید؛ در روایات اسلامی و ادعیه معصومین علیهم السلام به صورت گسترده‌ای مطرح است، و این معنا عصاره برهان صدیقین است.

نمی‌گوییم از موجودات این جهان نمی‌توان به ذات او پی برد، و هرگز ادعا نمی‌کنیم که آیات آفاتی و انفسی نشانه‌های علم و قدرت و عظمت او نیستند؛ چرا که این معنا در سرتاسر قرآن منعکس است.

بلکه می‌گوییم راهی ظریف‌تر و باریک‌تر و والاتر در اینجا وجود دارد، و آن مطالعه در اصل وجود او، و رسیدن به او از طریق ذات پاک او است که این راه بیشتر راه خواص و عرفای راستین است. به عنوان نمونه:

۱. در دعای معروف صباح می‌خوانیم: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ»: «ای کسی که ذات گواه ذات تو است، و از شباهت با مخلوقات پاک و منزهی.»

۲. در دعای معروف ابو حمزه ثمالی نیز می‌خوانیم: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ»: «تو را با تو شناختم، و تو مرا به سوی خویش هدایت کردی!»

۳. در دعای مشهور عرفه نیز آمده است: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ، أَيْ كُنْ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؟!»: «چگونه به وسیله موجوداتی که در وجودشان به تو نیازمندند بر هستی تو استدلال شود؟ آیا غیر تو ظهوری دارد که تو نداری، تا بتواند تو را ظاهر سازد؟!»

۴. همچنین در همان دعا آمده است: «مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيثٌ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا»: «کی پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشته باشی که تو را معرفی کند؟ و

کی از ما دور شدی تا آثار تو را به تو رساند؟ کور باد چشمی که تو را مراقب و حاضر نزد خویش نبیند.»

۵. در حدیثی آمده است که یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام منصور بن حازم، خدمت‌اش عرض کرد: من با گروهی مناظره کردم و به آنها گفتم: «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ»: «خداوند برتر و والاتر از آن است که به وسیله خلق‌اش شناخته شود؛ بلکه بندگان به وسیله او شناخته می‌شوند.»

امام صادق علیه السلام (به عنوان تصدیق این سخن) فرمود: «رَحِمَكَ اللَّهُ»؛ «خدا تو را رحمت کند» (درست گفته‌ای).^۱

۶. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللهِ، وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ، وَأُولَى الْأَمْرِ، بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْأُحْسَانِ»: «خدا را به وسیله خدا بشناسید، و رسول را از طریق رسالت (و راه و رسم او در ابلاغ و پیشبرد این هدف) و اولوالأمر را از طریق امر به معروف و عدالت و احسان».^۲

۷. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: کسی از امام علیه السلام پرسید: «يَمَّ عَرَفْتَ رَبَّكَ»: «پروردگارت را به چه شناختی؟»

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «بِمَا عَرَّفَنِي نَفْسُهُ»: «به چیزی که خودش به من معرفی کرده...»^۳

آری او معرف خویش است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) و ذات پاک‌اش دلیل بر

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۸۶، باب «انه لا يعرف الا به»، حدیث ۱.

۲. همان مدرک، حدیث ۲، صفحه ۸۵.

۳. همان مدرک، حدیث ۲، صفحه ۸۵.

ذات او است، بی آن که نیاز به معرف داشته باشد؛ و اگر در نظر بعضی مخفی می نماید این به خاطر شدت ظهور او است که اگر نور بیش از حد باشد انسان را توان دیدن آن نیست.

حجاب روی تو، هم روی تو است، در همه حال
نهان ز چشم جهانی زبس که پیدایی!

۲. توضیح برهان صدیقین

اکنون موقع آن رسیده است که به شرح این برهان از نظر فلاسفه اسلامی پرداخته و در عین پیچیدگی مسأله تا آنجا که ممکن است آن را با تعبیرات روشن و خالی از اصطلاحات فلسفی مطرح کنیم.

قبل از هر چیز باید توجه داشت که ویژگی برهان صدیقین در این است که در آن برای اثبات وجود خداوند متعال از مسأله دور و تسلسل، یا پی بردن از اثر به مؤثر، و از مخلوق به خالق، و از ممکن به واجب، اثری دیده نمی شود؛ آنچه هست تحلیلی است در خود وجود، و حقیقت وجود؛ و به این ترتیب از خود او پی به او می بریم، و مهم همین است. (هرچند در عبارات بعضی دیده می شود که میان این استدلال و استدلال وجوب و امکان و برهان علت و معلول که در سابق شرح دادیم خلط کرده و آنها را به جای یکدیگر گرفته اند).^۱

برای برهان صدیقین بیانات مختلفی ذکر شده (نخست تقریر صدرالمتألهین

۱. به نهایة الحکمه، صفحه ۲۶۸ و شرح مختصر منظومه، صفحه ۸ و ۹ (نقل از مرحوم شهید مطهری) مراجعه شود.

در اسفار، و سپس محقق سبزواری در حاشیه اسفار، و مرحوم علامه طباطبایی در نه‌ایه الحکمة، و دیگران در کتب فلسفی دیگر) آنچه روشن‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد، و بازگشت به برهان وجوب و امکان و علت و معلول نمی‌کند و متکی به مسأله دور و تسلسل نیست چنین است:

حقیقت وجود همان عینیت در خارج است؛ و به تعبیر دیگر همان واقعیت است، و عدم برای آن ممکن نیست، زیرا هیچ چیزی ضد خود را نمی‌پذیرد، و چون عدم، ضد وجود است پس حقیقت وجود پذیرای عدم نیست؛ و از اینجا نتیجه می‌گیریم که وجود ذاتاً واجب الوجود است، یعنی ازلی و ابدی است و به تعبیر دیگر مطالعه حقیقت وجود، ما را به اینجا رهنمون می‌شود که هرگز دست عدم به دامن‌اش نمی‌رسد؛ و چیزی که دست عدم به دامن‌اش نمی‌رسد واجب الوجود است. (دقت کنید)^۱

اما تعبیر صد المتألهین که از پیشگامان این استدلال است چنین است:

بدان راه‌های به سوی خدا بسیار است، چرا که او فضائل و جهات مختلفی دارد و هرکس از راهی به او می‌رسد «وَلِكُلٍّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا».^۲ ولی بعضی مطمئن‌تر و اشرف و نورانی‌تر از بعضی است؛ و محکم‌ترین استدلال و برترین آنها استدلالی است که واسطه در برهان غیر ذات او نباشد، یعنی راه به سوی مقصود، عین مقصود است، و این راه صدیقین است که از طریق خود خداوند متعال به او می‌رسند، سپس از ذات‌اش به صفات‌اش، و از صفات‌اش بر

۱. این بیان شبیه چیزی است که در حاشیه اسفار از محقق سبزواری آمده است. (جلد ۸، صفحه ۱۴، طبع بیروت.)

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

افعال‌اش، استدلال می‌کند. اما غیر این گروه مانند: علمای عقائد، و دانشمندان آگاه از رموز طبیعت، برای رسیدن به معرفت او و صفات‌اش از امور دیگری بهره می‌گیرند؛ مانند مسأله حدود موجودات، و حرکت اجسام و غیر آن، البته آنها نیز دلایلی برای ذات پاک او و شواهدی بر صفات او است؛ لکن آنچه به آن اشاره کردیم، محکم‌تر و والاتر است، و در قرآن مجید، به راه‌های دیگر به این تعبیر اشاره شده: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».^۱ و به آنچه ما گفتیم، به این جمله اشاره شده است: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».^۲

سپس می‌افزاید: این به خاطر آن است که علمای ربّانی به خود وجود می‌نگرند، و آن را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهند، و آن را اصل همه چیز می‌دانند، و با بررسی وجود، می‌دانند وجود در حقیقت واجب الوجود است، و امکان و نیاز و معلول بودن و غیر اینها که دامن وجود را می‌گیرد به خاطر اصل وجود نیست؛ بلکه بخاطر نقائصی است که خارج از آن می‌باشد.^۳

کوتاه سخن این‌که وقتی وجود حقیقی را در نظر بگیریم، می‌بینیم هرگز با عدم جمع نمی‌شود، و نیستی را به خود راه نمی‌دهد، چرا که وجود و عدم نقطه مقابل یکدیگرند، همان‌گونه که اگر عدم را در نظر بگیریم می‌بینیم وجود را از خود می‌راند؛ بنابراین حقیقت وجود، واجب الوجود است و عدم، ممتنع الوجود.

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۳. اسفار، جلد ۸، صفحه ۱۳ و ۱۴ (باکمی تلخیص).

تنها اشکال مهمی که در اینجا به ذهن بسیاری می‌رسد و صدرالمُتألّهین نیز در اسفار در فکر پاسخ آن بوده این است که مطابق این استدلال باید هر موجودی، واجب الوجود باشد، زیرا این استدلال در مورد همه آنها جاری است، در حالی که می‌دانیم ممکنات، حادث‌اند و هرگز ازلی و ابدی و واجب الوجود نیستند. در پاسخ باید به این نکته توجه داشت که وجودات امکانیه وجود اصیل نیستند؛ بلکه وجودهایی محدود و آمیخته با عدم‌اند، و این عدم از محدود بودن آنها بر می‌خیزد، و این که گفته می‌شود هر وجود ممکن از دو چیز ترکیب شده؛ مفهوم‌اش همین است که در وجودات ممکنه به خاطر محدودیتی که دارند نوعی عدم نهفته شده است، بنابراین وجود ممکن وجود اصیل و حقیقی نیست، چرا که حقیقت وجود عین واقعیت است و هیچ قید و شرط و نقصانی در آن راه ندارد، و به همین دلیل وجود اصیل حتماً واجب الوجود است. البته اعتراف می‌کنیم با تمام این توضیحات، رسیدن به حقیقت این استدلال نیاز به تمرین فکری و دقت و عمق فراوان دارد. (دقت کنید).

۵. راهی به سوی او از درون

(فطرت خداشناسی)

می‌دانیم ادراکات عقلی فقط بخشی از محتوای روح انسان است، یعنی انسان همه چیز را با دلیل عقل نمی‌یابد، بلکه خواسته‌ها و یافته‌های فطری و غریزی، قسمت مهمی از محتوای روح او را تشکیل می‌دهد و حتی پایه بسیاری از دلایل عقلی بر همین یافته‌های فطری قرار دارد، در حالی که در حیوانات همه خواسته‌ها و یافته‌ها تنها از طریق غریزه صورت می‌گیرد.

بنابراین کسانی که انسان را در بعد عقلی محدود کرده‌اند؛ در حقیقت تمام ابعاد وجود انسان را نشناخته‌اند.

اتفاقاً در مسأله خداشناسی که راه‌های بی‌شماری وجود دارد یک راه مهم همان راه درون است. در اینجا انسان به اصطلاح میان‌بر می‌زند، و به جای دانستن، می‌یابد؛ و به جای فکر کردن، می‌بیند؛ و به جای پرداختن به مقدمات به ذی‌المقدمه می‌رسد.

راهی است بسیار پرشکوه، نشاط‌انگیز، و آرام‌بخش.

در آیات بسیاری از قرآن مجید، روی این معنا تکیه شده، و بیانات جالبی آمده است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا

- تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^١.
٢. ﴿وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاهُمْ مَنَّ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ^٢﴾.
٣. ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ^٣﴾.
٤. ﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ - فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَنْغُوعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ^٤﴾.
٥. ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ^٥﴾.
٦. ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ^٦﴾.
٧. ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ^٧﴾.
٨. ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمَاعَ

١. سورة روم، آية ٣٠.

٢. سورة روم، آية ٣٣.

٣. سورة عنكبوت، آية ٦٥.

٤. سورة يونس، آيات ٢٢-٢٣.

٥. سورة زخرف، آية ٩.

٦. سورة زخرف، آية ٨٧.

٧. سورة عنكبوت، آية ٦١.

وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ
يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ^۱.

۹. «قُلْ لِّمَنْ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ
أَفَلَا تَذَكَّرُونَ - قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ -
سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ - قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ
يُحْيِي وَلَا يُجَارُّ عَلَيْهِ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّا
تُسْحَرُونَ^۲.

۱۰. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ^۳.

ترجمه:

۱. «پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این سرشت الهی است که
خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین
استوار؛ ولی اکثر مردم نمی دانند.»

۲. «هنگامی که رنج و زیانی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند در حالی که
(توبه کنان) به سوی او باز می گردند؛ اما همین که خداوند رحمتی از جانب خویش
به آنان بپشاند، در آن هنگام گروهی از آنان برای پروردگارشان همتا قائل

۱. سوره یونس، آیه ۳۱.

۲. سوره مؤمنون، آیات ۸۴-۸۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

می‌شوند.»

۳. «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند.»

۴. «او کسی است که شما را در صحرا و دریا سیر می‌دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می‌برد و خوشحال می‌شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاك خواهند شد؛ (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می‌خوانند که: "اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود." - اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (بار دیگر) به ناحق، در زمین ستم می‌کنند.»

۵. «اگر از آنان بپرسی: "چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟" به یقین می‌گویند: "خداوند توانا و دانا آنها را آفریده است."»

۶. «و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده، به یقین می‌گویند: "خداوند یگانه؛ پس چگونه (از عبادت او) منحرف می‌شوند؟!"»

۷. «و هرگاه از آنان بپرسی: "چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟" می‌گویند: "خداوند یگانه!" پس با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می‌سازند؟!»

۸. «بگو: "چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالك (و خالق) گوش و چشمها است؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون

می آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ بزودی (در پاسخ) می گویند:

«خدا، بگو: "پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و راه شرك می پوید)؟!"»

۹. «بگو: "زمین و کسانی که در آن هستند از آن کیست، اگر شما می دانید؟!" - بزودی

می گویند: "(همه) از آن خدا است." بگو: "آیا متذکر نمی شوید؟!" - بگو: "چه کسی

پروردگار آسمانهای هفت گانه، و پروردگار عرش عظیم است؟" - بزودی خواهند

گفت: "(همه اینها) از آن خدا است!" بگو: "آیا تقوا پیشه نمی کنید (و دست از شرك

بر نمی دارید)؟!" - بگو: "اگر می دانید، چه کسی حاکمیت همه موجودات را در دست

دارد، و (به بی پناهان) پناه می دهد، و نیاز به پناه دادن ندارد؟!" - خواهند گفت:

"(همه اینها) از آن خدا است!" بگو: با این حال چگونه (می گوید) سحر شده اید (و

این سخنان سحر و افسون است)؟!"»

۱۰. «و (به خاطر بیابور) زمانی را که پروردگارت از صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را

برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه ساخت؛ (و فرمود:)"آیا من پروردگار شما

نیستم؟" گفتند: "آری، گواهی می دهیم." (خداوند چنین فرمود، مبادا) روز رستاخیز

بگوید: "ما از این، غافل بودیم؛ (و از پیمان فطری بی خبر ماندیم)"»

شرح مفردات

«فِطْرَت» از مادّة «فَطَر» (بر وزن سطر) چنانکه قبلاً نیز گفته ایم به معنای

شکافتن چیزی از طرف طول است؛ سپس به هرگونه شکافتن نیز اطلاق شده،

و از آنجا که شکافتن گاه به منظور تخریب، و گاه به منظور اصلاح است، در هر دو

معنی نیز به کار می رود.

همچنین از آنجا که آفرینش و خلقت به منزله شکافتن پرده تاریک عدم است یکی از معانی مهم این واژه همان آفرینش و خلقت است، به همین جهت معنای ابداع و اختراع را نیز می دهد.

واژه «افطار» در مورد شکستن روزه نیز به همین جهت گفته می شود که با خوردن غذا و مانند آن روزه که یک امر مستمر و متصل است، شکافته می شود. این واژه در مورد روئیدن گیاهان نیز به کار می رود؛ زیرا زمین شکافته می شود و گیاهان از آن سر بر می آورند و همچنین در مورد دوشیدن شیر با دو انگشت گویی پستان می شکافد و شیر از آن خارج می شود.

از ابن عباس نقل شده که می گوید: من معنی «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را به درستی نمی دانستم، تا اینکه دو مرد عرب بیابانی که با هم بر سر چاهی نزاع داشتند نزد من آمدند؛ یکی از آنها برای اثبات مالکیت خود گفت: «أَنَا فَطَرْتُهَا»؛ یعنی: «من آن را حفر کرده ام» (از اینجا فهمیدم که فطرت به معنای ایجاد و آغاز کردن چیزی است).

به دانه هایی که برای نخستین بار در صورت پسران و دختران جوان ظاهر می شود تقاطیر یا نفاطیر گفته می شود.^۱

اگر می بینیم بعضی از ارباب لغت «فطرت» را به معانی دین و آئین تفسیر کرده اند به خاطر آن است که از نخست در آفرینش انسان وجود داشته است چنان که در بحث های آینده خواهد آمد.

۱. لسان العرب، مفردات راغب، نهاییه ابن اثیر و مجمع البحرین.

تفسیر و جمع بندی

آفرینش ثابت و پایدار

نخستین آیه که با صراحت دین را یک مسأله فطری می‌شمرد، روی سخن را به پیامبر ﷺ کرده، می‌فرماید: «پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن»: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾.^۱

سپس در مقام تعلیل، و یا تشویق نسبت به این موضوع، می‌فرماید: «این سرشت الهی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده»: ﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾.^۲

از آنجا که هماهنگی تشریع و تکوین از مسلمات است، چرا که نمی‌شود چیزی در آفرینش انسان به صورت یک امر اصیل وجود داشته باشد، و کردار و رفتارش را با آن هماهنگ نسازد، این تعبیر می‌تواند دلیلی بر وجوب پیروی از اصل توحید و طرد هرگونه شرک باشد.

سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «دگرگونی در آفرینش الهی نیست»: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾.

یعنی چیزی که در اعماق وجود انسان ریشه دوانده، همواره به صورت یک اصل ثابت باقی و برقرار خواهد بود؛ و چنانکه در توضیحات خواهیم دانست

۱. «حنیف» از ماده «حنف» به معنای هرگونه تمایل، یا انحراف است و به معنای تمایل از گمراهی به راستی، و از باطل به سوی حق آمده؛ و تعبیر به «وجه» در اینجا کنایه از ذات است، زیرا صورت مهمترین عضو بدن و در برگیرنده حواس مهمی مانند بینایی، شنوایی، بویایی و چشایی است.

۲. در اینکه «فطرة الله» چرا منصوب است، وجوه زیادی گفته‌اند؛ از جمله اینکه در تقدیر «اتبع» یا «الزم» می‌باشد.

این جمله‌ای است پرمعنی و اعجاز‌آمیز، چرا که مطالعات دانشمندان امروز نشان داده که علاقه مذهبی از ریشه‌دارترین علاقه‌های انسان است که در طول تاریخ همیشه وجود داشته، و همچنان استوار خواهد ماند.

منتها از آنجا که گروهی جاهل و بی‌خبر این فطرت پاک را با شرک، آلوده ساخته؛ قرآن با ذکر «حنیفا» تأکید بر پاک نگهداشتن آن می‌کند.^۱

باز برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «این است آئین استوار!»: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾. واژه «قیم» از ماده «قیام» و استقامت به معنای ثابت و پایرجا و مستقیم است، و نیز به معنای چیزی که برپا دارنده امر معاد و معاش انسان است نیز آمده.^۲ از آنجا که بسیاری از مردم به این حقیقت توجه ندارند، و لذا آلوده انواع بت‌پرستی می‌شوند؛ در پایان آیه می‌فرماید: «ولی اکثر مردم نمی‌دانند»: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

لازم به یادآوری است که آنچه در این آیه فطری شمرده شده، تنها مسأله توحید و یکتاپرستی نیست؛ بلکه دین با تمام ریشه‌ها و شاخ و برگش فطری شمرده شده و به خواست خدا در بخش توضیحات، این بحث ظریف مطرح خواهد شد.

هنگامی که در طوفان حوادث گرفتار می‌شوند

۱. بعضی از مفسران گفته‌اند که «لا» در جمله ﴿لَا تَبْدِيلَ لِمَ خَلَقَ اللَّهُ﴾ نافیه است ولی معنای نهی می‌دهد، (مجمع‌البیان و المیزان و ابوالفتوح رازی) ولی طبق آنچه در بالا تفسیر کرده‌ایم معنای نفی در اینجا مناسب‌تر و لطیف‌تر است. (دقت کنید).

۲. مفردات راغب و لغات دیگر.

در آیات دوم و سوم و چهارم مورد بحث (با تعبیرات مختلف) اشاره به یک اصل کلی شده که انسان در سختی‌ها و گرفتاری‌های شدید، آنجا که دست‌اش از وسائل عادی کوتاه می‌شود، ناگهان به فطرت اصلی خویش باز می‌گردد، و نور خداشناسی که در اعماق قلب‌اش مخفی است شعله می‌گیرد، و به یاد مبدأ علم و قدرت بی‌ظیری می‌افتد که حل همه مشکلات برای او سهل و آسان است.

در یک جا می‌فرماید: «هنگامی که رنج و زبانی به مردم برسد، پروردگار خود را می‌خوانند در حالی که (توبه‌کنان) به سوی او باز می‌گردند»: ﴿وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ﴾.

«اما همین که خداوند رحمتی از جانب خویش به آنان بچشانند، در آن هنگام گروهی از آنان برای پروردگارشان همتا قائل می‌شوند»: ﴿ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾.

در جای دیگر همین معنا را، با ذکر یک مصداق روشن از سختی‌ها و گرفتاری‌ها چنین بیان می‌کند: «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند»: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾.

در آیه دیگر همین مسأله خطرات دریا را، در شکل جالب دیگری منعکس کرده؛ می‌فرماید: «او کسی است که شما را در صحرا و دریا سیر می‌دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می‌برد و خوشحال می‌شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو

به سراغ آنها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاك خواهند شد؛ (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می‌خوانند که: "اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود". ﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾.

«اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (بار دیگر) به ناحق، در زمین ستم می‌کنند.» (راه شرک را پیش می‌گیرند که خود بزرگترین ستمها است و بر اثر غرور نعمت به زیردستان نیز ستم روا می‌دارد): ﴿فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾.

همین معنا در دو آیه دیگر نیز دیده می‌شود. در یک مورد می‌فرماید: «هنگامی که انسان را زیانی رسد، ما را (برای حل مشکل اش) می‌خواند؛ سپس هنگامی که از جانب خود به او نعمتی دهیم، می‌گوید: "این نعمت بخاطر کاردانی خودم به من داده شده"». ﴿فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾.^۱

در مورد دیگر می‌فرماید: «هنگامی که به انسان زیان (و ناراحتی) رسد، ما را (در هر حال:) در حالی که به پهلوی خوابیده، یانشسته، یا ایستاده است، (برای حل مشکل خود) می‌خواند؛ اما هنگامی که زیان را از او برطرف ساختیم، چنان می‌رود که گویی هرگز ما را برای برطرف کردن زیانی که به او رسیده بود،

نخوانده است»: ﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ﴾^۱.

با اینکه این پنج آیه یک حقیقت را دنبال می‌کند ولی هر کدام دارای ویژگی و ظرافت و لطافت و لحن خاصی است. در بعضی هرگونه زیان و ناراحتی و مشکل مطرح شده، که انواع بیماری‌ها و بلاها و قحطی‌ها و آفات و مشکلات را شامل می‌شود.

در حالی که در بعضی دیگر فقط اشاره به خطرات دریا شده است (اعم از طوفان، امواج، گرداب‌ها، حیوانات خطرناک دریا و گم کردن راه و مانند آن) در بعضی تنها روی خطرات طوفان و امواج تکیه نموده است.

در بعضی سخن از آنها است که بعداً راه شرک را پیش می‌گیرند، و در بعضی راه بغی و ظلم که مفهومی گسترده‌تر از شرک دارد، مطرح است.

در بعضی می‌گوید: آنها مشکلات را از ناحیه خدا و نعمت‌ها را از ناحیه خودشان می‌شمردند؛ و در بعضی می‌خوانیم: همه آنها مشرک می‌شوند؛ و در بعضی فقط گروهی از آنها را ذکر می‌کند، چرا که جوامع بشری مختلف است بعضی جزو قسم اول‌اند، و بعضی جزء قسم دوم.

در بعضی می‌گویند: آنها به هنگام بلا با خدا عهد و پیمان می‌بندند، پیمانی که به هنگام آرامش به دست فراموشی سپرده می‌شود؛ ولی در بعضی فقط سخن از دعا کردن و خدا را خواندن به میان آمده.

در بعضی می‌گوید: اگر مختصر ضرری به آنها رسد (تعبیر به «مَسَّ» اشاره به

۱. سوره یونس، آیه ۱۲.

این معنا است) ولی در بعضی می‌گوید: هنگامی که کار آنها به جایی رسد که از حیات خویش ناامید گردند به سوی خدا می‌آیند. این تفاوت نیز ممکن است اشاره به افراد مختلف انسانها باشد که بعضی جزو قسم اوّل اند و بعضی جزء قسم دوم.

در بسیاری از این آیات کلمه «اخلاص» که اشاره به نفی هرگونه معبودی جز خداوند یکتا است ذکر شده؛ و دلیل بر این است که آنها به هنگام آرامش نیز خداپرستانند اما شریک و هم‌تا برای او قائل‌اند، ولی این هم‌تایان با چند موج کوبنده یا یک طوفان وحشتناک بر باد می‌روند و از صفحه خاطر آنها محو می‌شوند! نور توحید و یکتاپرستی سراسر قلب آنها را فرا می‌گیرد، و تمام وجودشان را روشن می‌سازد.

جالب اینکه در تفسیر روح البیان آمده است که بت پرستان هنگامی که سوار بر کشتی می‌شدند - توجه داشته باشید سفر دریا همیشه مخاطره‌انگیز بوده است، ولی در آن زمان خطرات بیشتر از امروز بوده، چون وسائل مجهزی نداشتند - بتها را با خود می‌بردند، اما هنگامی که طوفانهای شدید وزیدن می‌گرفت بتها را به دریا می‌ریختند و فریاد یارب! یارب! آنها بلند می‌شد.^۱

عجیب‌تر اینکه آنان آن همه دلائل لطیف و منطقی را از پیغمبر اکرم ﷺ می‌شنیدند و ایمان نمی‌آوردند؛ ولی به هنگام گرفتاری در میان طوفان حوادث با تمام وجود رو به سوی خداوند یکتا می‌آوردند. این نشان می‌دهد که طریق فطرت برای بسیاری از مردم از طرف دیگر صاف‌تر و روشن‌تر است.

۱. روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۹۳.

قابل توجه اینکه: قرآن مجید به افرادی که در مشکلات گوش به ندای فطرت می‌دهند و به هنگام برطرف شدن مشکل آن را به دست فراموشی می‌سپارند هشدار می‌دهد؛ و با بیان لطیفی آنها را به اشتباهشان متوجه می‌سازد. می‌فرماید: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا تُمْ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا»: «آیا از این ایمن شدید که در خشکی (با يك زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و مدفونتان کند)، سپس حافظ (و یآوری) برای خود نیابید؟!»^۱

آیا خدای دریا و خشکی دو تا است؟ یا خداوند در دریا قدرت دارد و در خشکی فاقد قدرت است؟ او می‌تواند با یک فرمان ساده به زمین دستور دهد با یک تکان خوردن دهان باز کند و شما و حتی شهرهایتان را در کام خود فرو بلعد؛ به گونه‌ای که آثار ویرانه‌های آن نیز باقی نباشد.^۲

همچنین بسیار شده است که با وزش یک گردباد سنگریزه‌ها و شن‌های بیابان به آسمان رفته، و در نقطه دیگری فرو می‌بارند، و گاه نه یک انسان که قافله‌ای در زیر آن دفن می‌شود! پس همان خداوندی که در دریا به امواج فرمان می‌دهد، می‌تواند در صحرا، گردبادها و زلزله‌ها را مأمور مر تبه‌کاران سازد!

باز به دنبال همین آیه، پاسخ دیگری به آنها می‌دهد؛ می‌فرماید: «یا این که ایمن شدید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند، و تندباد کوبنده‌ای بر شما بفرستد، و شما را به سزای ناسپاسیتان غرق کند، آنگاه فریادرسی در برابر ما

۱. سوره اسراء، آیه ۶۸.

۲. چندی قبل در شمال آفریقا زلزله‌ای روی داد که یک آبادی با تمام تشکیلات‌اش در کام زمین فرو رفت؛ به طوری که وقتی سراغ آن آمدند، نه آن را دیدند و نه ویرانه‌هایش را!

برای خویش نیابید؟!»: «أَمْ أَمِنتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيَغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا»^۱.

یعنی شما فکر می‌کنید این آخرین مرتبه‌ای است که نیاز به سفر دریا پیدا کرده‌اید؟ چه اشتباه بزرگی!

آری چو به گشتی طیب از خود میازار

چراغ از بهر تاریکی نگه‌دار

آنها نیز اعتراف دارند

در پنجمین تا نهمین آیه از آیات مورد بحث، سخن از این معنا به میان آمده که «اگر از آنان بپرسی: "چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟" به یقین می‌گویند: "خداوند توانا و دانا آنها را آفریده است"»: «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ».

و نیز «و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده، به یقین می‌گویند: "خداوند یگانه"»: «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» همچنین «بگو: "چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمها است؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟" بزودی (در پاسخ) می‌گویند: "خدا"»: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يَدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ».

۱. سوره اسراء، آیه ۶۹.

همچنین از اگر آفرینش و تدبیر هر یک از مخلوقات از بت پرستان سؤال شود، خالق و مدبّر را خداوند یکتا معرفی می‌کند!

این آیات و آیات مشابه آن در قرآن مجید^۱ یکی از تعبیرات زنده توحید فطری است؛ البته ممکن است این پاسخ هماهنگ به خاطر استدلال عقلی نیز باشد که از راه برهان نظم به آن رسیده بودند؛ ولی با توجه به اینکه مشرکان عرب مردمی بی سواد، و دور از علم و دانش و استدلال بودند، این هماهنگی در جواب نشان می‌دهد که پاسخ مزبور از فطرت آنان سرچشمه می‌گرفته که همه بدون استثنا در آن یکسان بودند، وگرنه استدلال‌های عقلی هر قدر روشن باشد نمی‌تواند این چنین عمومیت و شمولی را مخصوصاً در میان یک گروه دور از علم و دانش کسب کند.

اینجا است که ما فکر می‌کنیم آیات پنجگانه فوق و مانند آن، اسنادی برای توحید فطری محسوب می‌شوند.

لذا در تفسیر روح البیان در ذیل آیه ۹ سورة زخرف می‌فرماید: «وَفِي الْآيَةِ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ فِي جِبَلَةِ الْإِنْسَانِ مَعْرِفَةً لِلَّهِ، مَرْكُوزَةً»؛ «در این آیه اشاره‌ای به این حقیقت است که معرفه الله در سرشت انسان قرار داده شده»^۲

در تفسیر فخر رازی ذیل آیه ۸۷ سورة زخرف نیز همین مطلب به صورت سؤال و جوابی طرح شده؛ می‌گوید: گروهی معتقدند که این آیه و مانند آن در قرآن مجید دلالت بر فطری بودن اعتراف به وجود خداوند جهان دارد، ولی

۱. مانند آیه ۶۳ سورة عنکبوت، آیه ۲۵ سورة لقمان و آیه ۳۸ سورة زمر.

۲. روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۵۳؛ در ذیل آیه ۸۷ سورة زخرف نیز به همین معنا اشاره کرده است، جلد ۸، صفحه ۳۹۹.

بعضی به آن ایراد کرده‌اند؛ و گفته‌اند؛ چنین نیست؛ زیرا قوم فرعون غیر از او معبودی را نمی‌شناختند و قوم ابراهیم علیه السلام نیز صریحاً به پیامبران گفتند: «وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ»^۱: «و نسبت به آنچه ما را به سوی آن می‌خوانید، در شک و تردیدی آمیخته با بدگمانی هستیم.»

سپس به پاسخ پرداخته، می‌فرماید: قبول نداریم که قوم فرعون منکر وجود خدا بودند؛ زیرا قرآن می‌فرماید: «وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا»^۲: «و آن را از روی ظلم و تکبر انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند.» موسی علیه السلام نیز به همین (توحید فطری) در برابر فرعون استدلال کرد و گفت: «لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ»: «تو می‌دانی این معجزات را جز پروردگار آسمانها و زمین نفرستاده، در حالی که مایه روشنی دلها است.»^۳

تعبیر «تو می‌دانی...» اشاره لطیفی به این معنا است.

جالب اینکه: در ذیل دو آیه از این آیات، بعد از آنکه از کفار و مشرکان اقرار می‌گیرد، که خالق انسان و خالق زمین و آسمان خدا است؛ می‌فرماید: «فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ»^۴.

ذکر این جمله به صورت فعل مجهول، اشاره به این است که آنها ذاتاً در مسیر حق قرار دارند ولی عواملی از بیرون (شیاطین جن و انس) و عواملی از درون

۱. سورة ابراهيم، آیه ۹.

۲. سورة نمل، آیه ۱۴.

۳. تفسیر کبیر، جلد ۲۷، صفحه ۲۳۳، ذیل آیه ۱۰۲ سورة اسراء.

۴. «تَوْفَكُونَ» از ماده «أَفَكَ» بر وزن (اسم) به معنای بازگرداندن و منحرف کردن است، ولذا به دروغ نیز «افک» گفته می‌شود، و بادهای مخالف را نیز «مُؤْتَفَكَات» می‌گویند.

(هوای نفس و تعصب‌های جاهلی) آنها را از حق منحرف می‌سازد؛ با اینکه ریشه‌اش در اعماق فطرت آنها فرو رفته است.

در حالی که در مورد دیگر تعبیر به «فَأَنَّا تُسْحَرُونَ» ؛ «چگونه مسحور می‌شوید» شده که آن نیز به صورت فعل مجهول است. این‌گونه تعبیر در مورد کسی گفته می‌شود که بی‌اراده به دنبال کاری می‌رود.

البته احتمال دیگری در تفسیر این آیات نیز هست، که آنها می‌گفتند: پیغمبر اسلام ﷺ می‌خواهد ما را از راه حق، منحرف کند، یا آنکه او ساحر است و ما را سحر کرده. قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: با اینکه خود شما اعتراف دارید که خالق آسمان و زمین، خورشید و ماه و انسانها و مدبر این جهان، خدا است؛ چگونه اگر کسی شما را به پرستش او و نفی عبادت غیر او دعوت کند، شما را منحرف یا مسحور ساخته است؟ کدام عقل چنین داوری می‌کند؟!

بسیاری از مفسران (مانند طبرسی در مجمع‌البیان، علامه طباطبایی در المیزان، فخررازی در تفسیر کبیر، آلوسی در روح المعانی و قرطبی در تفسیر خود) تفسیر اول را اختیار کرده‌اند، هرچند تفسیر دوم نیز از مفهوم آیه چندان دور نیست.

پیمان عالم ذر

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث، تعبیر دیگری از توحید فطری در شکل تازه‌ای که در سایر آیات قرآن نظیر ندارد مطرح شده است. مفاد این آیه به خاطر پیچیدگی، مورد گفتگوی زیادی در میان دانشمندان و مفسران و متکلمان و

ارباب حدیث واقع شده؛ ما نظرات مختلف آنها و مختار خود را بعد از تفسیر آیه به طور اجمال می‌آوریم.

می‌فرماید: «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه ساخت؛ (و فرمود): "آیا من پروردگار شما نیستم؟"»: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾.

«گفتند: "آری، گواهی می‌دهیم"»: ﴿قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا﴾.

سپس می‌افزاید: «(خداوند چنین فرمود، مبدا) روز رستاخیز بگوئید: "ما از این، غافل بودیم؛ (و از پیمان فطری بی‌خبر ماندیم)"»: ﴿أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾.

یا به جای عذر غفلت به عذر تقلید متوسل شوید «یا بگوئید: "پدرانمان پیش از این مشرک بودند، ما هم فرزندانی بعد از آنها بودیم؛ (و چاره‌ای جز پیروی نداشتیم)؛ آیا ما را به آنچه اهل باطل انجام دادند مجازات می‌کنی؟!"»: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾.^۱

این آیات به صورت سربسته از یک سلسله حقایق پرده بر می‌دارد، از جمله:

۱. خداوند در یک مرحله از خلقت، همه فرزندان آدم ﷺ را تا قیامت ظاهر

ساخته است.

۲. خداوند آنها را گواه بر خودشان قرار داده، و از آنها اقرار بر ربوبیت خویش

گرفته است.

۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۳.

۳. هدف از گرفتن این اقرار و اعتراف و شهادت این بوده است که اولاً مشرکان در قیامت ادعای غفلت و بی‌خبری از حقیقت توحید و یکتایی خدا نکنند، و ثانیاً تقلید از نیاکان را دلیل بر بی‌گناهی خویش نشمرند.

مهم‌ترین سؤالی که در اینجا مطرح است این است که این ظهور و بروز کی واقع شده؟ و به چه صورت انجام گرفته است؟ و خلاصه منظور از عالم ذر چیست؟ و این امر چگونه تحقق یافته؟

در پاسخ به این سؤال و شرح عالم ذر و تفسیر آیه فوق حداقل شش قول وجود دارد که هر کدام را جمعی یا بعضی از دانشمندان اسلامی پذیرفته‌اند:

۱. طریق محدّثین و اهل ظاهر است که گفته‌اند: منظور - همان‌گونه که در بعضی از احادیث آمده - این است که فرزندان آدم علیهم‌السلام تا پایان دنیا به صورت ذرّات کوچکی از پشت آدم علی‌ه‌السلام خارج شدند، و فضا را پر کردند، در حالی که دارای عقل و شعور بودند و قادر بر تکلم و سخن گفتن، و خداوند آنها را مخاطب قرار داد، و از آنها سؤال کرد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ و همگی در پاسخ گفتند: آری ﴿قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾ و به این ترتیب پیمان نخستین بر توحید گرفته شده و خود انسان‌ها شاهد خویشتن بودند.^۱

۲. منظور از عالم ذر، و تفسیر آیه فوق این است که ذرّات نخستین وجود انسان، یعنی نطفه، از پشت پدران به رحم مادران انتقال یافت، و تدریجاً در عالم جنین به صورت انسان کاملی درآمد، و در همان حال خداوند قوا و استعدادهایی

۱. مرحوم علامه مجلسی در شرح اصول کافی (مرآة العقول) درباره این عقیده می‌گوید: «طريقة المحدثين والمتورعين فانهم يقولون نؤمن بظاهرها ولا نخوض فيها، ولا نطرق فيها التوجيه والتأويل» جلد ۷، صفحه ۳۸) فخر رازی آن را به مفسران و محدّثان نسبت می‌دهد (جلد ۱۵، صفحه ۴۶).

به او داد که بتواند حقیقت توحید و آئین حق را درک کند؛ و این فطرت توحیدی را در وجود او عجین ساخت.

این تفسیر را گروهی از مفسران مانند: تفسیر المنار، و تفسیر فی ظلال انتخاب کرده و از بسیاری از مفسران دیگر نقل کرده‌اند.^۱

به این ترتیب عالم ذر همان عالم جنین است، و سؤال و پاسخ به زبان حال صورت گرفته، نه به زبان قال؛ و این مطلب شواهد و نظائر زیادی در کلمات عرب و غیر عرب دارد، همان‌گونه که مرحوم سیّد مرتضی در سخنان‌اش از بعضی از حکما نقل می‌کند که می‌گفتند: «سَلِ الْأَرْضَ مَنْ شَقَّ أَنْهَارُكَ وَغَرَسَ أَشْجَارَكَ وَجَنَى ثِمَارَكَ؟ فَإِنْ لَمْ تُجِبْكَ حِوَاراً أَجَابَتَكَ إِعْتِبَاراً»: «از زمین بپرس چه کسی نه‌های تو را شکافت، و درختانت را غرس کرد، و میوه‌هایت را چید؟ اگر با زبان ظاهر به تو پاسخ نگوید، با زبان حال جواب می‌دهد.»

این سخن شبیه همان چیزی است که جمعی از مفسران برای حمد و تسبیح عمومی موجودات جهان، حتی موجودات بی‌جان، ذکر کرده‌اند.

۳. منظور از عالم ذر همان عالم ارواح است؛ یعنی در آغاز خداوند ارواح انسانها را قبل از اجسادشان آفرید و مخاطب ساخت و از آنها اقرار بر توحید خویش گرفت.

این تفسیر را از بعضی روایات که بعداً به آن اشاره خواهد شد استفاده کرده‌اند.

۱. تفسیر المنار، جلد ۹، صفحه ۳۸۷ (البته بعضی از تعبیرات او هماهنگ با قول پنجم است) فی ظلال، جلد ۳، صفحه ۶۷۱.

ذکر این نکته لازم است که واژه «ذریّه» که در آیه مورد بحث آمده است از ماده «ذَرَّ» (بر وزن شرّ) به معنای ذرات بسیار کوچک غبار یا مورچه‌های ریز، یا اجزای نطفه، گرفته شده؛ یا از «ذَرَوُ» (بر وزن مرو) به معنای پراکنده ساختن، و یا از «ذَرَأُ» (بر وزن زرع) به معنای خلقت و آفرینش است.

بنابراین نباید این مطلب را مسلم دانست که ریشه اصلی «ذریّه»، همان «ذَر» به معنای اجزای کوچک است. (دقّت کنید).

۴. این سؤال و جواب در میان گروهی از انسانها و خداوند بوسیله پیامبران به زبان قال واقع شده، زیرا گروهی از انسانها بعد از تولّد و کمال عقل دلائل توحید و یکتاپرستی را به وسیله انبیا شنیدند، و به آن پاسخ مثبت دادند و بلی گفتند. و اگر گفته شود که «ذریّه» از ماده «ذَر» به معنای اجزای بسیار کوچک است؛ با این معنا سازگار نیست. طرفداران این قول چنین پاسخ می‌گویند که یکی از معانی مشهور «ذریّه» فرزندان است، خواه کوچک و صغیر باشند یا بزرگ و کبیر، و اطلاق «ذریّه» بر انسانهای عاقل و بالغ در قرآن مجید کم نیست.

این تفسیر را مرحوم سیّد مرتضی به عنوان احتمال دیگری در توضیح آیه فوق در بعضی از کلمات خویش ذکر کرده است. ابوالفتح رازی نیز این تفسیر را به عنوان یک احتمال در تفسیر خود آورده است. در تفسیر فخر رازی نیز ذیل آیه مورد بحث به آن اشاره شده است.^۱

۵. این سؤال و جواب، با همه انسانها، منتهی با زبان حال، صورت گرفته، آن هم بعد از بلوغ و کمال و عقل؛ زیرا هر انسانی بعد از رسیدن به کمال عقل و

۱. تفسیر ابوالفتح رازی، جلد ۵، صفحه ۳۲۶.

ملاحظه آیات صنع پروردگار در آفاق و انفس، به یکتایی او با زبان حال اعتراف می‌کند، گویی خداوند با ارائه این آیات، از آنها سؤال می‌کند: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟»؛ «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و آنها با زبان حال می‌گویند: «بَلَى» و گفتگو با زبان قال، شواهد و نظائر فراوان دارد.

این تفسیر را مرحوم شیخ طوسی در تبیان از بلخی و رُمّانی نقل می‌کند.^۱
۶. تفسیری است که مرحوم علامه طباطبایی در المیزان انتخاب کرده است؛ ایشان بعد از آنکه این معنا را محال می‌شمرد که انسان‌ها قبلاً دارای وجود مستقلی توأم با حیات و عقل و شعور باشند و خداوند از آنها پیمان توحید گرفته باشد، و سپس آنها را به حال سابق بازگرداند، تا مسیر طبیعی خود را بپیمایند، و به این ترتیب دوبار به دنیا آمده باشند؛ می‌فرماید:

آنچه از آیات مختلف قرآن مانند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»: «فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: "موجود باش!" آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود. - پس منزّه است خداوندی که مالکیت همه چیز در دست او است»^۲ و آیه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»: «و فرمان ما يك امر بیش نیست، همچون يك چشم بر هم زدن»^۳ استفاده می‌شود که وجود اشیای این عالم دارای دو جنبه یا دو صورت است: صورتی به سوی دنیا دارد و حکم‌اش این است که

۱. تفسیر تبیان، جلد ۵، صفحه ۲۷ (در تفسیر المنار نیز بیانی شبیه به این معنا وجود دارد. جلد ۹، صفحه ۳۸۶).

۲. سوره یس، آیات ۸۲ و ۸۳.

۳. سوره قمر، آیه ۵۰.

تدریجاً از قوّه به فعل می‌آید، و از عدم به سوی وجود. در آغاز ناقص است و سپس کامل می‌شود، و سرانجام فانی شده، به سوی پروردگار باز می‌گردد، و صورتی به سوی خدا دارد و اشیای جهان از نظر این بعد الهی اموری هستند غیر تدریجی، و فعلیّت محض، بی‌آنکه دارای قوّه یا نقصی باشند و منتظر فعلیّت.

به تعبیر دیگر: موجودات، دارای دو نوع وجودند: یک وجود جمعی در نزد خدا که در قرآن به عنوان ملکوت از آن یاد شده، و دیگر وجودات پراکنده که با گذشت زمان تدریجاً ظاهر می‌شوند.

به این ترتیب عالم انسانیت دنیوی مسبوق به عالم انسانیت دیگری است که در آنجا هیچ موجودی محجوب از پروردگار نیست؛ و با شهود باطنی او را مشاهده کرده و به وحدانیّت او اعتراف می‌کند.

سپس می‌افزاید: اگر در آیات فوق دقت کنیم خواهیم دید که آنها نیز اشاره به همین معنا می‌باشد.^۱

حال که این تفسیرهای ششگانه اجمالاً روشن شد شایسته است به نقد و بررسی آنها بپردازیم:

بسیاری از محققان قول نخست را از همه ضعیف‌تر دانسته و بیشترین اشکال را به آن کرده‌اند. مرحوم طبرسی در مجمع البیان و مرحوم سیّد مرتضی در سخنی که علامه مجلسی در مرآت العقول از او نقل کرده، خرده‌ها بر این تفسیر گرفته‌اند؛ فخررازی در تفسیر خود نیز دوازده ایراد بر این قول گرفته؛ که بعضی چندان قابل ملاحظه نیست، و بعضی تکراری یا قابل ادغام در یکدیگر است،

۱. تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۳۴ به بعد.

ولی روی هم رفته پنج اشکال عمده بر این قول وارد است:

(الف) این تفسیر با کلمه «بنی آدم» و ضمیرهای جمع که در آیه آمده است و همه سخن از فرزندان آدم می گوید، نه از خود آدم علیه السلام، به هیچ وجه سازگار نیست علیه السلام و نیز با واژه «ظهور» که جمع «ظهر» (پشت) می باشد تطبیق نمی کند. خلاصه اینکه آیه می گوید ذریّه از پشت فرزندان آدم ظاهر شدند نه از پشت آدم؛ در حالی که روایات از خود آدم علیه السلام سخن می گوید.

(ب) اگر راستی چنین پیمان صریحی از ما در عالمی قبل از این عالم گرفته شده است؛ چگونه ممکن است همه انسان ها آن را فراموش کرده باشند؟! این نسیان عمومی دلیل بر نفی این تفسیر است، زیرا از آیات قرآن بخوبی بر می آید که انسان ها در قیامت مسائل دنیا را فراموش نمی کنند و غالباً درباره آن بحث و گفتگو دارند، آیا فاصله عالم ذر با این دنیا از فاصله دنیا و آخرت بیشتر است؟ (ج) به فرض که قبول کنیم این نسیان عمومی نسبت به عالم ذر قابل توجیه است، ولی نتیجه آن، بیهوده بودن چنان پیمانی خواهد بود. زیرا این پیمان در صورتی می تواند اثر داشته باشد که مردم آن را به خاطر بیاورند، و اما چیزی که همه آن را فراموش کرده اند، نه اثر تربیتی دارد نه فایده ای برای اتمام حجت و قطع عذر.

(د) از آیه ۱۱ سوره غافر ﴿رَبَّنَا أُمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ﴾: «پروردگارا ما را دوبار میراندی و دو بار زنده کردی» به خوبی استفاده می شود که انسان ها دو مر ، و دو حیات بیشتر ندارند: (نخست موجود مرده ای بودند بعد زنده شدند، بار دیگر می میرند و سپس در قیامت زنده می شوند، در حالی که مطابق این

تفسیر انسان‌ها بیش از دو مر و حیات دارند. (یک مر و حیات عالم ذر و دو مر و حیات دیگر)

ه) لازمه این تفسیر قبول تناسخ است؛ زیرا می‌دانیم تناسخ چیزی جز این نیست که روح واحد در دو بدن یا بیشتر زندگی کند، و مطابق این تفسیر روح نخست تعلق به آن ذرات بسیار کوچک که از پشت آدم خارج شده، داشته؛ و بعد از آن خارج گشته و تعلق به بدن‌های کنونی گرفته است، و این عین تناسخ است، و بطلان تناسخ از مسلمّات مذهب است. لذا مرحوم شیخ مفید در کتاب «جواب المسائل السّرویه» هنگامی که تفسیر فوق را با اشاره به بعضی از روایات ذکر می‌کند؛ می‌افزاید: «این از اخبار طرفداران تناسخ است که در آن حق و باطل را به هم آمیخته‌اند.»^۱

همین سخن در کلام شیخ المفسّرین مرحوم طبرسی نیز آمده است.^۲ به خواست خدا در بررسی اخبار عالم ذر نیز خواهیم دید اخباری که دلالت بر این تفسیر دارد معارض با اخبار دیگری است.

❦❦❦

اما قول دوم که سخن از آفرینش سرشت توحیدی و استعداد خاص خداشناسی در عالم رحم مادران می‌گوید، کمترین اشکال را دارد. تنها ایرادی که به آن گرفته‌اند این است که ظاهر آیه مورد بحث این است که این سؤال و جواب با زبان قال صورت گرفته نه با زبان حال که نوعی تشبیه و مجاز است؛ بعلاوه

۱. مرآة العقول، جلد ۷، صفحه ۴۱.

۲. مجمع البیان، جلد ۴، صفحه ۴۹۷.

جمله «أَخَذَ»: «گرفت» دلیل بر این است که این موضوع در گذشته صورت گرفته، در حالی که سرشت توحیدی جنین‌ها به طور مداوم و در هر زمان انجام می‌گیرد. ولی این دو اشکال به خوبی قابل جواب است؛ زیرا حمل کردن این گفتگو بر زبان حال با وجود قرینه، هیچ‌گونه مانعی ندارد و در نثر و نظم زبان عرب و غیر عرب بسیار فراوان است. اشکالات مهمی که بر تفسیر اوّل وارد می‌شد قرینه روشنی بر این تفسیر خواهد بود؛ فعل ماضی نیز گاهی برای استمرار آمده است، البتّه آن هم نیاز به قرینه دارد و این قرینه در محل بحث موجود است.^۱

اما تفسیر سوم که می‌گوید منظور سؤال از ارواح است با آیه مورد بحث به هیچ‌وجه سازگار نیست؛ زیرا آیه سخن از گرفتن ذریّه از پشت فرزندان آدم می‌گوید، و این ارتباطی با مسأله ارواح ندارد.

اما تفسیر چهارم که می‌گوید: سؤال و جواب با همین زبان معمولی بوده، و مربوط به گروهی از انسان‌ها است که بعد از رسیدن به بلوغ، به وسیله انبیاء مورد سؤال در مسأله توحید قرار گرفتند، و به آن پاسخ مثبت دادند، نیز اشکالات عمده‌ای دارد، از جمله این‌که در آیه سخن از همه انسان‌ها به میان آمده نه گروه کوچکی که نخست به انبیاء ایمان آوردند و بعد کافر شدند؛ به علاوه ظاهر آیه این است که سؤال از ناحیه خداوند بوده نه از ناحیه انبیای الهی.

این‌که بعضی گمان کرده‌اند جمله ﴿إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ﴾: «پدرانمان پیش از این مشرک بودند» دلیل بر این است که آیه تنها ناظر به گروهی است که

۱. در آیات قرآن این تعبیر بسیار دیده می‌شود: ﴿إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾ (سوره فاطر، آیه ۴۴) ﴿وَمَا كَانَ لِمُشْرِكٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا﴾ (سوره شوری، آیه ۵۱) ﴿بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾ (سوره فتح، آیه ۱۱) ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (سوره فتح، آیه ۱۹).

پدران مشرک داشتند؛ صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا در آیه، دو عذر ناموجه برای کافران ذکر شده: یکی غفلت و دیگری تقلید از پدران مشرک؛ و ممکن است هر یک از این دو عذر برای گروهی باشد، به خصوص این‌که با کلمه «او» به یکدیگر عطف شده است.

پنجمین تفسیر از جهاتی شبیه تفسیر دوم است، با این تفاوت که تفسیر دوم سخن از فطرت قلبی می‌گوید؛ و تفسیر پنجم، سخن از فطرت عقل؛ و همان‌گونه که گفتیم از سوی بسیاری از مفسران بزر پذیرفته شده است. اما ششمین تفسیر که در المیزان آمده است دو مشکل بزر دارد: نخست این‌که اثبات وجود دو عالم (عالم جمعی، و عالم تفصیلی) به شرحی که در بیانات فوق آمده دلیل روشنی ندارد، و از سوی دیگر تطبیق آیه بر چنین عالمی (به فرض ثبوتش) بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ و به اصطلاح هم اصل مسأله مورد ایراد است و هم فرع آن.



نتیجه بحث پیرامون عالم ذر

از مجموع این سخن چنین نتیجه می‌گیریم که پس از تجزیه و تحلیل دقیق، تفسیر دوم و پنجم از تمام تفاسیر کم‌اشکال‌تر است و اگر اشکال مخالفت ظاهر در پاره‌ای از جهات در آن باشد با وجود قرینه و نظائر فراوان در کلام عرب و غیر عرب قابل اغماض است. لذا بسیاری از مفسران معروف و علمای عقائد و کلام آن را برگزیده‌اند. و در روایات نیز اشارات روشنی به این معنا دیده می‌شود

که در بحث آینده ان شاءالله خواهد آمد.

کوتاه سخن این که: اعتقاد بیشتر محققان بر این است که این سؤال و جواب الهی با همه انسان‌ها صورت گرفته، و به زبان حال بوده است، نه به زبان قال؛ یا از طریق استعداد فطری، که در جنین انسان به ودیعت نهاده، و یا از طریق استعداد عقلی که بعد از رسیدن به حد بلوغ و کمال عقل در آنها ایجاد فرموده است. به عبارت دیگر در یکی سخن از فطرت دل است (بدون احتیاج به هرگونه استدلال) و در دیگری سخن از فطرت عقل است که مسأله خداشناسی را در ردیف بدیهیات عقلی قرار می‌دهد؛ زیرا دلایل آن به قدری روشن است که همه انسان‌ها آن را در می‌یابند. درست است که گروهی از انسان‌ها با زبان قال آن را انکار می‌کنند و دم از مادیگری می‌زنند، ولی وقتی سخنان آنان را بشکافیم، می‌بینیم آنها نیز برای ماده و طبیعت، نوعی عقل و شعور قائل‌اند؛ و یا به تعبیر دیگر نام طبیعت را بر خدا نهاده‌اند، و به عقیده ما اشاره به فطرت دل مناسب‌تر است. (دقت کنید).



توضیحات

۱. عالم ذر در روایات اسلامی

در منابع مختلف اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت، روایات زیادی در زمینه عالم ذر دیده می‌شود که در بدو امر به صورت یک روایت متواتر تصوّر می‌شود. مثلاً در تفسیر نورالثقلین سی روایت، و در تفسیر برهان سی و هفت

روایت، و شاید در مجموع (با حذف مکررات) از چهل روایت نیز تجاوز کند، در تفسیر الدر المنثور نیز روایات متعددی نقل شده که نشان می‌دهد مضامین روایات، منحصر به یکی از مذاهب اسلامی نیست.

ولی بسیاری از آنها تنها از یک راوی نقل شده که حکم خبر واحد را پیدا می‌کند - بسیاری از زراره و تعدادی از ابوبصیر و قسمتی از جابر و بالاخره روایاتی از عبدالله بن سنان و صالح بن سهل دیده می‌شود - که با توجه به این معنا عدد واقعی روایات بسیار کاهش می‌یابد.

محتوای این روایات نیز کاملاً با هم متفاوت است:

قسمتی با تفسیر دوم که می‌گویید: این پیمان یک پیمان فطری است و بازگشت به آفرینش معرفت در سرشت انسان می‌کند، هماهنگ است. مانند روایتی که عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: «قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ مَا تِلْكَ الْفِطْرَةُ؟ قَالَ هِيَ الْإِسْلَامُ، فَطَرَهُمُ اللَّهُ حِينَ أَحَدَ مِيثَاقَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ، قَالَ ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ وَفِيهِ الْمُؤْمِنُ وَالْكَافِرُ:» از امام علیه السلام پرسیدم منظور از فطرت در آیه «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» چیست؟ فرمود: اسلام است که خداوند سرشت همه را بر آن قرار داده، در آن روزی که از همه پیمان بر توحید گرفت، و فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» در حالی که در آن هم مؤمن وجود داشت و هم کافر.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید در این حدیث رابطه نزدیکی میان آیه فطرت و آیه عالم ذر بیان شده است. همین معنا با عبارت دیگری از زراره از امام

۱. تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۷، حدیث ۷ و نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴۵.

صادق علیه السلام نقل شده است که وقتی از تفسیر آیه «وَإِنْ أَخَذَ رَبُّكَ» سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «ثَبَّتِ الْمَعْرِفَةُ فِي قُلُوبِهِمْ وَ نَسُوا الْمَوْقِفَ، وَ يَذْكُرُونَهُ يَوْمًا، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمْ يَذَرِ أَحَدٌ مِّنْ خَالِقِهِ وَ مَن رَّازِقُهُ؟»: «معرفت در دل‌های آنها قرار گرفت، ولی موقف خویش را در برابر پروردگار فراموش کردند، و روزی به خاطرشان خواهد آمد، و اگر این نبود - که معرفت به طور فطری در قلوب انسان‌ها آفریده شده - کسی نمی‌دانست خالق و رازق او کیست؟»^۱

در حالی که قسمتی دیگر از روایات موافق تفسیر اوّل است و می‌گوید: فرزندان آدم به صورت ذرّاتی از پشت او خارج شدند، و خداوند این پیمان را با زبان قال از آنها گرفت. مانند روایاتی که در تفسیر برهان، تحت شماره ۳ و ۴ و ۸ و ۱۱ و ۲۹ آمده است. (تمام این روایات از زراره از امام باقر علیه السلام نقل شده و همه آنها در حقیقت یک روایت محسوب می‌شود).

همین معنا در تفسیر درّ المنثور با طرق متعدّدی از ابن عباس نقل شده است که ذکر همه آنها به درازا می‌کشد و در حقیقت همه مضمون واحدی دارد و در یک حدیث خلاصه می‌شود، آن هم حدیثی که از شخص ابن عباس است نه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله. همین معنا در کتب دیگر از طرق دیگری نقل شده است.

اشکال مهمّی که متوجّه این احادیث می‌شود این است که مخالف ظاهر یا مخالف صریح کتاب الله است؛ چرا که این احادیث همگی می‌گویند: فرزندان آدم به صورت ذرّاتی از پشت آدم علیه السلام خارج شدند. در حالی که قرآن می‌فرماید «از صلب فرزندان آدم، ذریّه آنها را برگرفت»: «مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ»

۱. تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۸، حدیث ۱۵.

ذَرِّیَّتَهُمْ».

به علاوه اشکالات متعدّد دیگری به محتوای این احادیث وارد می‌شود که قبلاً به آن اشاره شد، و در مجموع آنها را در ردیف احادیث ضعیف قرار می‌دهند.

گروه سومی از احادیث مبهم است و با تفسیرهای مختلف سازگار می‌باشد؛ مانند حدیثی که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند. می‌گوید به امام عرض کردم: «كَيْفَ أَجَابُوا وَهُمْ ذَرٌّ»: «چگونه پاسخ گفتند در حالی که ذراتی بیش نبودند؟!»

امام فرمود: «جَعَلَ فِيهِمْ مَا إِذَا سَأَلْتَهُمْ أَجَابُوهُ، يَعْنِي فِي الْمِثَاقِ»: «در آنها قدرتی قرارداد که وقتی از آنها سؤال می‌کرد پاسخ می‌گفتند، یعنی در پیمان».^۱

گروه چهارمی در این احادیث وجود دارد که می‌گوید: این سؤال و جواب از ارواح انسان‌ها صورت گرفته که تنها موافق تفسیر سوم است. مانند روایتی که مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که می‌گوید: امام فرمود: «قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِجَمِيعِ أَرْوَاحِ (بَنِي) آدَمَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»: «خداوند به جمیع ارواح بنی آدم فرمود آیا من پروردگار شما نیستم همگی گفتند آری».^۲

از گروه پنجمی از روایات استفاده می‌شود که خداوند ارواح انسان‌ها را در همان صورتی که بر آن آفریده می‌شوند در آن روز قرارداد و از آنها پیمان گرفت.^۳

۱. تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۹، حدیث ۲۲.

۲. همان مدرک، حدیث ۲۰.

۳. تفسیر درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۲.

بنابر آنچه گفته شد و با توجه به متعارض بودن این روایات و ضعف سند بسیاری از آنها هرگز نمی‌توان روی آنها به عنوان یک مدرک معتبر تکیه کرد؛ و بهتر این است همان‌گونه که علمای بزرگ در این قبیل موارد می‌گویند، از قضاوت پیرامون آنها خودداری کرده، و علم آنها را به صاحبان آنها واگذار کنیم.^۱ بنابراین ما می‌دانیم آیه فوق، و آنچه با قرائن مختلف از آیه استفاده می‌شود، و همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم از میان شش تفسیر که برای آیه ذکر شده تفسیر دوم از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، تفسیری که عالم ذر را با مسأله سرشت و فطرت خداشناسی و اسلام هماهنگ می‌شمرد؛ و به این ترتیب از همان موقعی که ذرات نطفه از پشت پدران در رحم مادران قرار می‌گیرند نور معرفت و توحید و آئین خدا به صورت یک استعداد ذاتی در آنها قرار گرفته است.



۲. کدام فطرت، فطرت عقل، یا دل؟

آنچه از تعبیرات دانشمندان در بحث فطری بودن خداشناسی به دست می‌آید این است که آنها دو راه مختلف را پیموده‌اند: بعضی فطرت را در اینجا به معنای استدلال روشن عقلی گرفته‌اند که هر انسانی بعد از رسیدن به کمال عقل با مشاهده نظام جهان هستی و گوشه‌هایی از اسرار آفرینش فوراً به این حقیقت

۱. برای اطلاع بیشتر از احادیثی که درباره عالم ذر آمده است به پنج کتاب زیر می‌توانید مراجعه کنید: بحارالانوار، جلد ۳، از صفحه ۲۷۷ به بعد و مرآة العقول، جلد ۷، از صفحه ۳۶ به بعد و تفسیر برهان، جلد ۲، از صفحه ۴۶ به بعد و تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۹۳، به بعد و تفسیر دُرِّالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۱ به بعد.

منتقل می‌شود که محال است این نظام بدیع و اسرار شگرف آن، زائیده مبدی فاقد عقل و شعور باشد.

بنابراین فطرت به معنای عقل فطری است که بدون نیاز به استاد و معلم با یک استدلال روشن به مقصود می‌رسد؛ همان‌گونه که انسان وقتی حکم می‌کند کل بزرگتر از جزء است با یک استدلال روشن عقلی به آن رسیده، همچنین اگر می‌گوید: دو شیء مساوی با یک شیء، هر دو با هم مساویند.

لذا در مباحث منطقی در بحث بدیهیات می‌بینیم که علمای منطق آن را به شش قسم تقسیم کرده‌اند: اولیات، یا مشاهدات، تجربیات، متواترات، حدسیات و فطریات، و در معنای فطریات گفته‌اند که عقل به مجرد تصوّر، آن را تصدیق نمی‌کند؛ بلکه نیاز به حد وسطی دارد که همواره در ذهن حاضر است.

ولی فطرت مفهوم دیگری نیز دارد که در مباحث مورد نظر صحیح‌تر و مناسب‌تر است و آن این‌که انسان حقایقی را بدون هیچ‌گونه نیاز به استدلال - نه استدلال پیچیده و نه استدلال روشن - در می‌یابد، و به وضوح به آن می‌رسد و آن را پذیرا می‌شود. مثلاً هنگامی که یک شاخه گل جالب و خوشبو را می‌بیند اعتراف به زیبایی آن می‌کند، و در این ادراک هیچ نیازی به استدلال نمی‌بیند. می‌گوید: پیدا است که زیبا است، و نیازی به دلیل ندارد.

درک فطری درباره خداشناسی نیز از همین قبیل است، انسان هنگامی که به اعماق جان‌اش نگاه می‌کند، نور حق را می‌بیند، و ندایی با گوش دل می‌شنود؛ ندایی که او را به سوی مبدأ علم و قدرت بی‌ظیری در جهان هستی دعوت می‌کند، مبدی که کمال مطلق و مطلق کمال است، و در این درک وجدانی درست

همانند زیبایی گل خود را نیازمند به دلیلی نمی‌بیند.

۸۷۷

۳. شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق

ممکن است گفته شود: اینها هم ادّعا است، و راهی برای اثبات چنین فطرتی در مورد خداشناسی وجود ندارد. من می‌توانم ادّعا کنم چنین احساسی را در دل یعنی در اعماق روح‌ام می‌یابم، ولی اگر کسی نخواست این سخن را بپذیرد چگونه می‌توانم او را قانع کنم؟

ولی ما شواهد فراوانی داریم که می‌تواند فطری بودن توحید را در شکل بسیار روشنی عرضه کند؛ به گونه‌ای که زبان منکران را ببندد. این شواهد را در پنج قسمت می‌توان خلاصه کرد.

۱. واقعیت‌های تاریخی که از قدیمی‌ترین مورّخان جهان مورد بررسی قرار گرفته، نشان می‌دهد که دینی در میان هیچ قومی وجود نداشته است؛ بلکه هر کدام به نوعی نسبت به یک مبدأ علم و قدرت در عالم هستی معتقد و مؤمن بوده‌اند و او را پرستش می‌کردند، و اگر قبول کنیم استثنای نادری در این زمینه وجود داشته، این امر به این اصل کلی که جوامع بشری در طول تاریخ همواره در مسیر پرستش حق بوده‌اند زیانی وارد نمی‌کند. (هر اصل کلی استثنای نادری دارد.)

ویل دورانت مورّخ معروف غربی در کتاب تاریخ تمدّن خود بعد از ذکر مواردی از بی‌دینی به این حقیقت اعتراف کرده؛ می‌گوید: با وجود این مطالبی که

ذکر کردیم بی دینی جزء حالات نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می شود با حقیقت توافق دارد...

این قضیه در نظر شخص فیلسوف یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می آید، او به این نکته قانع نمی شود که همه ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است؛ بلکه به این مسأله توجّه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است.^۱

در تعبیر دیگری در همین زمینه می افزاید: "منع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی شود در کجا قرار دارد."^۲

همچنین نامبرده در کتاب درس های تاریخ، با تعبیری که معلوم است از روی خشم و ناراحتی است، می گوید: «دین صد جان دارد، هرچی آن را بکشی دوباره زنده می شود!»^۳

اگر اعتقاد به خدا و مذهب جنبه عادت یا تقلید یا تلقین و تبلیغ دیگران داشت؛ ممکن نبود این چنین عمومی و همگانی و در طول تاریخ بشر استمرار داشته باشد. این بهترین دلیل فطری بودن آن است.

۲. شواهد باستان شناسی و آثار و علائمی که از دوران های قبل از تاریخ (یعنی قبل از اختراع خط و نوشته شدن شرح حال انسان ها) باقیمانده نیز نشان می دهد که اقوام قبل از تاریخ برای خود مذهبی داشته اند؛ و به خدا و حتی معاد و زندگی بعد از مرگ معتقد بوده اند. به دلیل این که بسیاری از اشیایی که مورد علاقه آنها

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۷ و ۸۹.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۷ و ۸۹.

۳. فطرت شهید مطهری، صفحه ۱۵۳.

بوده است با آنها به خاک سپرده می‌شده، تا در زندگی بعد از مرگ مورد استفاده آنها قرار گیرد! مومیایی کردن جسد مردگان برای جلوگیری از پوسیدگی آنها و ساختن مقابری چون اهرام مصر که می‌تواند علی‌رغم گذشت زمان تا مدت زیادی دوام داشته باشد، همه شاهد ایمان گذشتگان به مسائل مبدأ و معاد است. درست است که این کارها نشان می‌دهد ایمان مذهبی آنها با خرافات زیادی آلوده بود؛ ولی دلیل بر این است که اصل مسأله، یعنی وجود ایمان مذهبی در دوران‌های قبل از تاریخ قابل انکار نیست.

۳. مطالعات روانی و اکتشافات روانکاوان درباره ابعاد روح انسان، و تمایلات اصیل او، نیز دلیل روشنی بر فطری بودن اعتقادات مذهبی است. چهار احساس معروف (یا چهار تمایل عالی) و اصیل که جمعی از روانکاوان و روانشناسان اخیر به عنوان ابعاد چهارگانه روح آدمی معرفی کرده‌اند: (۱) حس دانایی ۲. حس زیبایی ۳. حس نیکی ۴. حس مذهبی) گواه زنده این معنا است.^۱ بعضی این ابعاد را به پنج بعد افزایش داده‌اند: (۱) مقوله حقیقت جویی ۲. مقوله خیر اخلاقی ۳. مقوله زیبایی ۴. مقوله خلاقیت و ابداع ۵. مقوله عشق و پرستش).^۲

ولی به نظر می‌رسد که مقوله خلاقیت و ابداع از مقوله حقیقت‌جویی جدا نیست.

به هر حال حس دانایی، جاذبه نیرومندی در انسان به سوی علوم و دانش‌ها و

۱. به مقاله کوونتایم، ترجمه (مهندس بیانی) در کتاب حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی مراجعه شود.

۲. کتاب فطرت مرحوم شهید مطهری، صفحه ۶۴.

فهم اسرار جهان هستی ایجاد می‌کند، و اموری که در زندگی او دخالت دارند یا ندارند هر دو مشمول این حس‌اند. ما می‌خواهیم بدانیم در یک میلیارد سال قبل، یا یک میلیارد سال بعد از این، دنیا چگونه بوده؟ و چگونه خواهد بود؟ یا در کراتی که میلیون‌ها سال نوری از ما فاصله دارند چه می‌گذرد؟ بی‌آن‌که فهم این امور در زندگی فردی و اجتماعی ما تأثیر عملی داشته باشد، وجود این حس سبب پیدایش انواع علوم و دانش‌ها شده است.

حسّ زیبایی که هرکس آن را در درون جان خود احساس می‌کند انسان را وادار به ابداع انواع آثار جالب کرده و سرچشمه اصلی تمام هنرها است. حسّ نیکی سبب پیدایش اخلاق و پایبندی انسان به اصولی همچون عدالت، آزادی، درستی و راستی، و مانند آن است. ممکن است بسیاری از افراد در عمل به این اصول وفادار نباشند، ولی بدون شک در دل از این اصول لذّت می‌برند. بُعد چهارم روح انسانی که گاه از آن تعبیر به گرایش به کمال مطلق یا بعد قدسی و یزدانی می‌کنند همان است که انسان را به سوی مذهب دعوت می‌کند؛ و بی‌آن‌که نیاز به دلیل خاصی داشته باشد به وجود آن مبدأ بزرگ مؤمن می‌شود. ممکن است این ایمان مذهبی با انواع خرافات آلوده شود و سر از بت‌پرستی و آفتاب و ماه‌پرستی در آورد، ولی بحث ما در ریشه اصلی آن است.

۴. ناکامی تبلیغات ضد مذهبی: می‌دانیم شدیدترین تبلیغات ضد مذهبی در طی چند قرن اخیر مخصوصاً در مغرب زمین صورت گرفته که در نوع خود از نظر وسعت و گستردگی و استفاده از وسائل مختلف، بی‌نظیر بوده است. نخست به هنگام نهضت علمی اروپا (رنسانس) که جوامع علمی و سیاسی

توانستند خود را از زیر فشار حکومت کلیسا، رها سازند؛ چنان موجی بر ضد مذهب - البته عمدتاً مذهب مسیحیت، چرا که مذهب رائج آن محیط همان بود - در اروپا به وجود آمد که مسائل الحادی در همه جا مطرح می شد. مخصوصاً از نفوذ فلاسفه و علمای علوم طبیعی برای نفی همه مبانی مذهبی کمک گرفتند، به گونه ای که کلیسا به کلی از رونق افتاد، و علمای مذهبی اروپا سخت منزوی شدند؛ و اعتقاد به وجود خدا و معجزه و رستاخیز و کتب آسمانی در ردیف خرافات قرار گرفت، و فرضیه تقسیم دوران های بشر به چهار دوران (دوران افسانه ها و اساطیر - دوران مذهب - دوران فلسفه - دوران علم) برای بسیاری مسلم گشت، و طبق این تقسیم بندی دوران مذهب مدت ها پیش از دوران ما پایان گرفته بود!

عجب این که در کتب جامعه شناسی امروز که تکامل یافته جامعه شناسی آن زمان است این مسأله به عنوان یک اصل مسلم فرض شده که مذهب یک عامل طبیعی دارد؛ حال این عامل، جهل است یا ترس یا نیازهای اجتماعی و یا مسائل اقتصادی در آن اختلاف نظر وجود دارد!!

درست است که مذهب حاکم، یعنی کلیسای قرون وسطی، می بایست به خاطر خودکامگی ها و بی رحمی ها و بدرفتاری ها نسبت به توده مردم عموماً، و علمای علوم طبیعی خصوصاً، و نیز به خاطر فرو رفتن در تشریفات و تجملات و فراموش کردن قشرهای محروم، کفاره اعمال خود را بپردازد، ولی عیب کار این است که سخن تنها از پاپ و کلیسا نبود؛ بلکه از کل مذاهب جهان بود.

کمونیست ها نیز با تمام قدرت برای محو مذهب به میدان آمدند و تمام

وسائل تبلیغاتی و افکار فلاسفه خود را برای این کار استخدام کردند؛ و با تمام توان کوشیدند که مذهب را افیون جامعه معرفی کنند!

ولی می‌بینیم که این امواج عظیم ضد مذهبی نتوانست ریشه‌های مذهب را از اعماق دل‌ها برکند، و نشاط و جوشش مذهبی را پایان دهد؛ به طوری که ما امروز با چشم خود می‌بینیم که احساسات مذهبی از نو شکوفا شده و حتی در کشورهای کمونیستی گسترش چشمگیری پیدا کرده و اخباری که اخیراً در رسانه‌های گروهی منتشر می‌شود حاکی از وحشت روزافزون حکام این مناطق از گرایش‌های مذهبی، و مخصوصاً اسلامی است. حتی در کشورهای کمونیستی که هنوز برای نابودی مذهب به تلاش‌های مایوسانه و ناموفق خود ادامه می‌دهند جنبش‌هایی پیدا شده که خواهان گسترش مذهب است.

این مسائل به خوبی نشان می‌دهد که مذهب ریشه‌ای در اعماق فطرت همه انسان‌ها دارد و لذا توانسته است خود را در برابر امواج شدید تبلیغات مخالف حفظ کند؛ و اگر غیر از این بود باید تاکنون به کلی محو می‌شد.

۵. تجربیات شخصی در شدائد زندگی: بسیاری از مردم در زندگی خود این حقیقت را آزموده‌اند که به هنگام بروز مشکلات طاقت‌فرسا، و هجوم طوفان‌های سخت زندگی، و گرفتار شدن در گرداب بلاها، در آنجا که درهای اسباب ظاهری به روی انسان بسته می‌شود، و کارد به استخوان‌اش می‌رسد، آری در این لحظات طوفانی، امیدی از اعماق جان‌ش جوشیدن می‌گیرد و متوجه مبدئی می‌شود که قادر بر حل همه مشکلات است؛ دل به او می‌بندد، و از او استمداد می‌طلبد.

حتی افرادی که در شرایط عادی گرایش مذهبی ندارند از این امر مستثنی نیستند؛ آنها نیز به هنگام بیماری‌های سخت و شکست‌های خرد کننده از چنین واکنش‌های روحی بهره‌مندند.

اینها همه شاهد گویای حقیقتی است که در قرآن مجید در آیات گذشته درباره فطری بودن خداشناسی و اصالت حس مذهبی آمده است. آری انسان در زوایای قلب و اعماق دل و روان خود ندایی لطیف و پر از مهر، و در عین حال محکم و رسا می‌شنود که او را به طرف حقیقتی بزرگ، عالم و قادر و متعالی که نامش را «الله» یا خدا می‌نهییم دعوت می‌کند. ممکن است کسانی نام دیگری بر او بگذارند؛ سخن در نام گذاری نیست، بلکه سخن در ایمان به آن حقیقت است. شاعران نکته پرداز نیز در اشعار نغز و شیرین خود آن را منعکس کرده‌اند:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست!

نه همین از غم تو سینه ما صد چاک است

داغ تو لاله صفت، بر جگری نیست که نیست

یا به گفته دیگری:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۶. گواهی دانشمندان بر فطرت مذهبی: مسأله فطری بودن «معرفة الله» مطلبی

نیست که تنها در قرآن و روایات اسلامی باشد؛ بلکه کلمات دانشمندان و فلاسفه غیر مسلمان و شعرای نکته سنج نیز از آن پر است.

به عنوان نمونه:

انیشتاین ضمن بیان مفصلی در این زمینه می‌گوید: «یک عقیده و مذهب بدون استثنا در همه وجود دارد... من آن را احساس مذهبی آفرینش نام می‌نهم... در این مذهب، انسان کوچکی آمال و هدف‌های بشری و عظمت و جلالی که در ماورای این امور و پدیده‌ها نهفته است حس می‌کند. او وجود خود را یک نو زندان می‌بیند؛ گویی می‌خواهد از قفس تن پرواز کند، و تمام هستی را به صورت حقیقت واحدی دریابد!»^۱

پاسگال دانشمند معروف می‌گوید:

«دل دلایلی دارد که عقل را به آن دسترس نیست!»^۲

ویلیام جیمز می‌گوید:

«من به خوبی می‌پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی دل است؛ و قبول هم دارم که فورمول‌ها و دستورالعمل‌های فلسفی مانند مطلب ترجمه شده‌ای است که متن اصلی آن به زبان دیگری باشد.»^۳

ماکس مولر می‌گوید:

«اسلاف ما، از آن موقع به درگاه خدا سرفروود آورده بودند که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند!»^۴

نامبرده در جای دیگر اظهار عقیده می‌کند: «که برخلاف نظریه معروف که

۱. دنیایی که من می‌بینم (با تلخیص)، صفحه ۵۳.

۲. سیر حکمت در اروپا، جلد ۲، صفحه ۱۴.

۳. همان مدرک، صفحه ۳۲۱.

۴. مقدمه نیایش، صفحه ۳۱.

می‌گوید: دین اوّل از پرستش طبیعت و اشیا و بت‌پرستی شروع شد، و بعد به پرستش خدای واحد رسیده است؛ دیرینه شناسی ثابت کرده که پرستش خدای یگانه از قدیمی‌ترین ایام وجود داشته است.^۱

پلوتارک مورّخ مشهور می‌گوید:

«اگر شما نظری به صفحه جهان بیفکنید اماکن زیادی را خواهید یافت که در آنجا خبری از عمران و آبادی و علم و صنعت و سیاست و دولت نیست؛ امّا جایی که خدا نباشد نمی‌توانید پیدا کنید!»^۲

ساموئیل کنیگ در کتاب جامعه‌شناسی خود می‌گوید: «تمام جوامع بشری دارای نوعی مذهب بودند؛ گرچه نژادشناسان و جهان‌گردان و مبلغان نخستین (مسیحی) از طوائفی نام برده‌اند که آئین و مذهبی نداشتند، ولی بعد معلوم شد که گزارش‌های آنها مبنايي ندارد، و قضاوت آنها تنها ناشی از این بوده که گمان برده‌اند مذهب این طوائف باید شبیه مذهب ما باشد.»^۳

این بحث را با سخنی از ویل دورانت، مورّخ معروف معاصر پایان می‌دهیم، او می‌گوید:

«اگر ما برای مذاهب ریشه‌هایی در دوران پیش از تاریخ تصوّر نکنیم، هرگز نمی‌توانیم آنها را در دوران تاریخ آنچنان‌که هست بشناسیم.»^۴

۱. کتاب فطرت مرحوم شید مطهری، صفحه ۱۴۸.

۲. مقدّمه نیایش، صفحه ۳۱.

۳. جامعه‌شناسی ساموئیل کنیگ، صفحه ۱۹۱.

۴. تاریخ تمدّن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۸.

۴. فطرت در روایات اسلامی

مسأله فطری بودن یکتاپرستی به طور خاص، یا دین و مذهب به طور عام، بازتاب گسترده‌ای در روایات اسلامی دارد؛ منتها لحن این روایات متفاوت است:

در بعضی مسأله توحید و یکتاپرستی به عنوان یک امر فطری معرفی شده است؛ مانند حدیث زیر: یکی از یاران معروف امام صادق علیه السلام به نام علاء بن فضیل از آن حضرت تفسیر آیه شریفه «فَطَرَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» را سؤال کرد. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «التَّوْحِيدُ» (منظور توحید است).^۱

همین معنا در احادیث متعدّد دیگری نیز آمده است.^۲

در بعضی دیگر از این احادیث مسأله خداشناسی به عنوان یک امر فطری ذکر شده؛ مانند حدیثی که زرارہ از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند. می‌گوید: از تفسیر آیه «حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» سؤال کردم؛ فرمود: «هِيَ الْفِطْرَةُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ قَالَ: فَطَرَهُمُ اللَّهُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ».

فرمود: «منظور فطرتی است که خداوند مردم را بر آن آفریده» سپس فرمود:

«خداوند سرشت آنها را بر معرفت و شناخت خود قرار داده است».^۳

همین معنا در احادیث دیگری نیز آمده است.^۴

۱. بحارالانوار، جلد ۳، کتاب التوحید، صفحه ۲۷۷، حدیث ۴.

۲. همان مدرک، حدیث ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰.

۳. همان مدرک، جلد ۳، صفحه ۲۷۹، حدیث ۱۱.

۴. همان مدرک، حدیث ۱۲ و ۱۳.

در بعضی از روایات تمام اصول اسلام به عنوان یک امر فطری معرفی شده؛ چنانکه در حدیث معروف از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ هُمَا اللَّذَانِ يَهُودَانِهِ وَ يَنْصَرَانِهِ»: «هر نوزادی بر فطرت اسلام متولد می‌شود، مگر این‌که پدر و مادرش او را به آئین یهود یا نصرانیت درآورند.»^۱

این حدیث در بسیاری از متون معروف شیعه و اهل سنت آمده است؛ و جزء احادیث بسیار مشهور است.

شبهه همین معنا در روایات دیگری که در آن روی مسأله توحید و نبوت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام تکیه شده است؛ دیده می‌شود.^۲ بالاخره در بعضی از روایات تنها روی مسأله ولایت تکیه شده؛ چنانکه در حدیثی از ابوبصیر از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که در تفسیر آیه مورد بحث فرمود: «مَنْظُورُ وَلَايَةِ اسْت»؛ «قَالَ: أَلْوَلَايَةُ».^۳

روشن است که هیچ‌گونه تضادی در میان این تفسیرها نیست، و در واقع همه اصول دین به طور فشرده در سرشت انسان‌ها قرار گرفته؛ منتها در بعضی از این روایات اشاره به کل آن شده است و در بعضی اشاره به بخشی از آن.

در حقیقت فطرت توحید نمی‌تواند از بقیه اصول اعتقادی جدا باشد، چرا که چنین خداوند حکیمی بندگان را عبث نیافریده، و مسلماً تکالیف و برنامه‌هایی برای تکامل آنها قرار داده که باید به وسیله رسولان‌اش ابلاغ گردد؛ و به وسیله

۱. عوالی اللئالی، مطابق نقل بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱، حدیث ۲۲.

۲. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۸۰، حدیث ۳ و ۹ و ۱۸.

۳. همان مدرک، حدیث ۲.

جانشینان آن رسول حفظ شود، و از طریق ولایت و تأسیس حکومت الهی اجرا گردد، و نتایج آن در جهان دیگر ظاهر شود.

کوتاه سخن این که: در زمینه فطری بودن توحید و آئین اسلام، روایات فراوانی داریم که برای اطلاع بیشتر از آنها می توانید به کتب زیر مراجعه فرمایید.

تفسیر برهان، جلد ۲، از صفحه ۴۶ به بعد.

مرآة العقول، جلد ۷، صفحه ۵۴ به بعد.

تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۱۸۱ به بعد.

تفسیر درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۲ به بعد.

و بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۷۶ به بعد.

یکتایی ذات پاک او

(مهمترین اصل در شناخت خدا)

اشاره

در بحث‌های گذشته در طریق خداجویی، از راه‌های مختلف (عمدتاً از پنج دلیل عقلی) برای اثبات وجود خدا بهره گرفتیم و راهی نیز از درون فطرت به سوی او یافتیم.

اکنون بعد از ایمان به اصل وجود او مسأله شناخت او مطرح است، و در این میان از همه مهم‌تر بحث توحید و یگانگی او است.

زیرا این بحث از یک‌سو ریشه همه صفات دیگر می‌باشد؛ و از سوی دیگر زیربنای همه ادیان آسمانی و مخصوصاً قرآن است، تا آنجا که غالب بحث‌های این کتاب آسمانی پیرامون وجود خدا بر محور همین بحث دور می‌زند، به گونه‌ای که بعضی گمان کرده‌اند قرآن درباره اصل وجود خدا سخنی ندارد، و هرچه سخن و استدلال دارد درباره یگانگی او است؛ هرچند این حرف اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

از سوی سوم تمام عقائد اسلامی و احکام و قوانین آن و مسائل اجتماعی و اخلاقی و عبادی از همین اصل مایه می‌گیرد؛ و به همین دلیل در قرآن مجید، به مسأله توحید و شرک فوق‌العاده اهمّیت داده شده است، و سراسر قرآن، بازتاب نظرات اسلام در این زمینه است؛ بلکه می‌توان گفت هیچ موضوعی در قرآن مجید تا این حد، مورد توجّه قرار نگرفته. نه تنها پیامبر اسلام ﷺ بلکه محور

اصلی فعالیت سایر پیامبران، نیز مسأله توحید، و مبارزه با شرک، بوده است. با این اشاره نخست به سراغ اهمّیت گناه شرک در قرآن مجید می‌رویم، و سپس به دلایل مختلفی که قرآن برای اثبات توحید و بطلان شرک اقامه کرده است می‌پردازیم.

قبلاً با هم به آیات زیر گوش جان فرامی‌دهیم:

۱. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ

يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا﴾.^۱

۲. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ

يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾.^۲

۳. ﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ

عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.^۳

۴. ﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِأَبْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ

لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾.^۴

۵. ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي

بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾.^۵

۶. ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾.^۶

۱. سوره نساء، آیه ۴۸.

۲. سوره نساء، آیه ۱۱۶.

۳. سوره زمر، آیه ۶۵.

۴. سوره لقمان، آیه ۱۳.

۵. سوره حج، آیه ۳۱.

۶. سوره انعام، آیه ۱۵۱.

۷. «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»^۱.

۸. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا»^۲.

۹. «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»^۳.

۱۰. «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ»^۴.

۱۱. «قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَآبٍ»^۵.

۱۲. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ - أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ»^۶.

۱۳. «قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۷.

۱۴. «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا

۱. سوره مائده، آیه ۷۲.

۲. سوره توبه، آیه ۲۸.

۳. سوره توبه، آیه ۳.

۴. سوره نور، آیه ۳.

۵. سوره رعد، آیه ۳۶.

۶. سوره هود، آیه ۲۵-۲۶.

این معنا در آیات دیگری از قرآن نیز آمده است، مانند: آیه ۲ سوره هود، آیه ۴۰ سوره یوسف، آیه ۲۳ سوره اسراء، آیه ۶۰ سوره یس، آیه ۱۴ سوره فصلت و نیز آیات فراوان دیگری با تعبیرات مختلف در زمینه اهمیت توحید و زشتی شرک در تمام اشکال و صورت هایش که اگر همه این آیات جمع و تفسیر شود کتاب بزرگی را تشکیل می دهد؛ آنچه در بالا آمده نمونه های مهم آن است.

۷. سوره انبیاء، آیه ۱۰۸.

لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُوْا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا
بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ^۱.

ترجمه:

۱. «خداوند (هرگز) شرک به او را نمی‌بخشد؛ و کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و) شایسته بداند) می‌بخشد. و آن کس که برای خدا، همتایی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.»

۲. «خداوند، شرک به او را نمی‌آمرزد؛ (ولی) کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و) شایسته ببیند) می‌آمرزد، و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است.»

۳. «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمال تباه می‌شود و از زیانکاران خواهی بود.»

۴. «(به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزندش - در حالی که او را موعظه می‌کرد - گفت: "پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است."»
۵. «و هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان سقوط کرده، و پرندگان (در هوا) او را می‌ربایند؛ و یا تند باد او را به جای دور دستی پرتاب می‌کند.»

۶. «بگو: "بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: این که چیزی را همتای خدا قرار ندهید."»

۷. «زیرا هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده؛ و

۱. سوره ممتحنه، آیه ۴.

جایگاه او دوزخ است و برای ستمکاران هیچ یار و یآوری نیست.»

۸. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان ناپاک‌اند؛ پس نباید بعد از این سال به

مسجدالحرام نزدیک شوند!»

۹. «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حج اکبر

(روز عید قربان) که: خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند!»

۱۰. «مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی‌کند؛ و زن زناکار را، جز مرد

زناکار یا مشرک، به ازدواج خود در نمی‌آورد.»

۱۱. «بگو: "من مأمورم که خداوند یگانه را بپرستم؛ و همتایی برای او قائل نشوم.

تنها به سوی او دعوت می‌کنم؛ و بازگشتم فقط به سوی او است."»

۱۲. «و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم (او به آنها گفت): "من برای شما بیم

دهنده‌ای آشکارم. - جز خدای یگانه را نپرستید؛ زیرا بر شما از عذاب روز دردناکی

می‌ترسم!»

۱۳. «بگو: "تنها چیزی که به من وحی می‌شود این است که معبود شما خدای یگانه

است؛ آیا تسلیم (حق) می‌شوید (و بتها را کنار می‌گذارید)؟!»

۱۴. «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود

داشت، در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: "ما از شما و آنچه غیر از خدا

می‌پرستید بیزاریم؛ ما نسبت به شما کافریم؛ و میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار

شده است؛ تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید."»

شرح مفردات

«شُرک» در مقائیس اللّغه برای این واژه دو معنا ذکر شده است: معنای اوّل همکاری و مقارنت (و شرکت) و نقطه مقابل آن انفراد است، و معنای دوّم شیء ممتد و مستقیم.

البته معنای معروف در مشتقات این واژه همان معنای اوّل است، ولی معنای دوّم نیز واژه‌هایی مخصوص به خود دارد از جمله «شِراک» یعنی بند کفش و «شَرک» (بر وزن نمک) به معنای راه‌های باریک و مستقیمی است که از جاده اصلی گشوده می‌شود، یا به معنای وسط جاده مستقیم است، و نیز همین واژه «شَرک» به معنای دام صیّاد نیز آمده است.

بعضی از ارباب لغت اصرار دارند که هر دو معنا را به همان معنای اوّل بازگردانند؛ ولی این کار خالی از تکلف نیست و اصرار بر آن نیز دلیلی ندارد.^۱ «شُرک» در قرآن مجید معمولاً به معنای قرار دادن همتا برای خدا و قبول شبیه و شریکی در ذات یا صفات یا خلقت و تدبیر، یا همتایی در مسأله عبودیت برای او آمده است.

راغب در مفردات می‌گوید: شرک در دین، دو گونه است: شرک عظیم و آن این است که همتایی برای خدا قرار داده شود، و شرک صغیر و آن این که غیر خدا را در کارهای خود در نظر گیرد که همان ریا و نفاق است.^۲

«واحد» از مادّة «وحدت»، به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای چیزی

۱. به کتاب التحقيق فی کلمات القرآن الکریم مراجعه فرمایید. (درست است که غالب کلمات مشترک به یک ریشه باز می‌گردد، ولی نمی‌توان قول داد که همه‌جا چنین است؛ زیرا گاهی دو طایفه، یک واژه را برای دو معنای کاملاً متفاوت وضع کرده‌اند بدون این که از یکدیگر باخبر باشند).

۲. مفردات راغب مادّة «شُرک»، لسان العرب، التحقيق، مقائیس اللّغه، جمهره، و کتب دیگر.

است که هیچ‌گونه جزیی برای آن نیست؛ سپس توسعه یافته و به هر چیزی که از نوعی یگانگی برخوردار است اطلاق می‌شود.

او می‌افزاید: لفظ «واحد»، مشترکی است که در شش معنا استعمال می‌شود: ۱. واحد نوعی یا جنسی، مثل این که می‌گوییم انسان و اسب در جنس حیوان یکی هستند؛ وزید و عمرو، از نظر نوع انسانی یکی هستند، ۲. واحد اتصالی، مانند یک انسان یا یک درخت، ۳. واحد به معنای بی‌نظیر و بی‌مانند، ۴. واحد به معنای چیزی که قابل تجزیه نیست، ۵. واحد عددی، مثل این که می‌گوییم واحد، اثنان، ثلاثه (یک، دو، سه) ۶. واحدی که مبدأ خط است؛ مثل این که می‌گوییم نقطه واحد، و هنگامی که این واژه را وصف خدا قرار می‌دهیم، مفهوم‌اش این است که نه اجزایی برای او تصوّر می‌شود و نه کثرت و تعدّدی.

«احد» نیز از همین ریشه و به معنای واحد است. بعضی هر دو را مترادف و یکسان می‌دانند؛ و بعضی معتقدند که میان این دو، فرق است، «احد» به ذاتی گفته می‌شود که تعدّد و کثرت نمی‌پذیرد، نه در خارج و نه در ذهن، و لذا داخل در باب اعداد، نیست. به خلاف «واحد» که برای آن دوم و سوم، تصوّر می‌شود، یا در خارج، یا در ذهن، و لذا اگر بگوییم احدی نیامد، مفهوم‌اش این است که هیچ‌کس نیامده، ولی اگر بگوییم: واحد نیامد، ممکن است دو یا چند نفر آمده باشد.^۱

بعضی نیز احتمال داده‌اند که «احد» در مقابل مرکّب است ولی «واحد» در مقابل متعدّد است.

۱. تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۵۴۳.

اما آنچه از موارد استعمال این دو واژه در قرآن استفاده می‌شود این است که هر دو به یک معنا است؛ و به خواست خدا در آینده شرح بیشتری در این باره خواهیم داد.

تفسیر و جمع‌بندی

گناه نابخشودنی!

نخستین آیه مورد بحث با صراحت اعلام می‌دارد که تنها گناه نابخشودنی شرک است. می‌فرماید: «خداوند (هرگز) شرک به او را نمی‌بخشد؛ و کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌بخشد»: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾.

مفهوم این سخن آن است که اگر تمام گناهان کبیره و ظلم‌ها و جنایات و نامردی‌ها و زشتی‌ها را یک طرف بگذارند، و شرک را یک طرف، شرک بر همه آنها پیشی می‌گیرد.

لذا برای تأکید یا ذکر دلیل در ذیل همین آیه می‌افزاید: «و آن کس که برای خدا، همتایی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است»: ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا﴾.

بعضی از مفسران معتقدند که این آیه درباره یهود نازل شده (به قرینه آیات بعد) زیرا گروهی از آنان با مشرکان عرب هم‌صدا شده بودند و بت‌های آنها را تقدیس می‌کردند، و در عین حال خود را اهل نجات می‌پنداشتند! ولی اگر چنین شأن نزولی را هم بپذیریم مسلماً مفهوم آیه را محدود نمی‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند، این آیه درباره گروهی از مشرکان - مانند وحشی، قاتل حمزه عموی پیامبر ﷺ، و یاران او - نازل شده است که بعد از مدتی از کار خود پشیمان شدند، و به پیامبر ﷺ نامه نوشتند که ما از کرده خود پشیمانیم، ولی چون از تو شنیده‌ایم کسانی مورد قبول درگاه خدا واقع می‌شوند که نه مشرک باشند و نه قتل نفس کرده باشند و نه مرتکب عمل منافی عفت شده باشند در حالیکه ما مرتکب همه اینها شده‌ایم، و همین ما را از پیروی تو باز می‌دارد. در اینجا آیه ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا...﴾^۱: «مگر آنان که توبه کنند، و ایمان بیاورند، و کاری شایسته انجام دهند» نازل شد.

پیامبر ﷺ آن را برای وحشی و یارانش فرستاد؛ باز آنها نامه خدمت پیامبر ﷺ نوشتند که این شرط سختی است، و از این می‌ترسیم که نتوانیم عمل صالحی انجام دهیم. در این هنگام آیه فوق نازل شد که خداوند تنها شرک را نمی‌آمرزد، و غیر آن را برای هرکس مشیت او اقتضا کند می‌بخشد.

باز آنها بهانه گرفتند که ما از این می‌ترسیم مشمول مشیت الهی نشویم تا این که آیه ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۲: «بگو: "ای بندگان من که برخود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد."» نازل گردید و پیامبر ﷺ برای آنها فرستادند، همگی خواندند و اسلام را پذیرا شدند.^۳

به هر حال همان‌گونه که بسیاری از مفسران گفته‌اند این آیه یکی از

۱. سوره مریم، آیه ۶۰.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳. مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۵۶.

امیدبخش‌ترین آیات قرآن است؛ زیرا می‌فرماید: اگر انسان با ایمان از دنیا برود مأیوس از رحمت خدا نخواهد بود، ولی اگر بی‌ایمان و مشرک برود هیچ راهی برای نجات او نیست.

﴿٨٧﴾

دومین آیه همان محتوای آیه گذشته را بازگو می‌کند با این تفاوت که در آخر آن می‌فرماید: «و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است»: ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾.

در آیه قبل، سخن از «إِثْمٌ عَظِيمٌ»؛ «گناه بزرگ» بود، و در اینجا سخن از «ضَلَالٍ بَعِيدٍ»؛ «گمراهی دور» است، و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند؛ چرا که هرچه گناه بزرگتر باشد انسان را از خدا دورتر می‌کند و گمراهی او را عمیق‌تر می‌سازد. در آیه گذشته جنبه علمی و اعتقادی شرک مورد نظر بود، و در اینجا آثار عملی آن؛ و مسلماً این آثار از آن ریشه‌ها حاصل می‌شود.

﴿٨٨﴾

در سومین آیه یکی از قاطع‌ترین تعبیرات در زمینه شرک و انحراف از توحید آمده است. شخص پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمال تباه می‌شود و از زیانکاران خواهی بود»: ﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.

مسلماً نه پیامبر اسلام ﷺ و نه هیچ‌یک از پیامبران دیگر به خاطر مقام عصمتی که داشتند هرگز راه شرک را نپویدند؛ ولی برای بیان اهمیّت مطلب، و

نیز برای این که دیگران حساب خود را بکنند با چنین لحن قاطعی خطرات شرک را بیان می‌کند.

مطابق این آیه اگر انسان تمامی عمر خود را به عبادت و بندگی خدا و اعمال صالح مشغول باشد، و در پایان لحظه‌ای مشرک شود، و با همان حال از دنیا چشم بپوشد، تمام اعمال او محو و نابود خواهد شد. یعنی شرک همچون آتشی سوزان و صاعقه‌ای مرگبار است که تمام حاصل زندگی او را در کام خود فرو می‌بلعد و خاکستر می‌کند؛ و یا همان‌گونه که قرآن در آیه ۱۸ سوره ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام اشاره کرده همچون تندبادی بی‌امان است که بر خاکستری بوزد و تمام آنها را بر باد دهد.

«لَيَحْبَطَنَّ» از ماده «حَبَطَ» (بر وزن ربط) از ریشه «حَبَطَ» (بر وزن هدف) در اصل به معنای آن است که حیوانی آنقدر علف بخورد که باد کند و بیمار شود یا بمیرد. سپس این واژه در اعمال فراوانی که ظاهر خوبی دارد اما باطن‌اش خراب است و به نابودی می‌گراید به کار رفته است.^۱

شبيه همین معنا در لسان‌العرب و مصباح اللغه نیز آمده است؛ ولی در لسان‌العرب یکی از معانی «احباط» خشک شدن آب چاه، و عدم بازگشت آن ذکر شده است.

مقائیس اللغه مفهوم اصلی آن را بطلان، یا درد ذکر کرده و به آثاری که از زخم بعد از بهبودی روی پوست باقی می‌ماند نیز «حَبَطَ» گفته‌اند.

به هر حال این واژه در آیه مورد بحث و در بسیاری از آیات و روایات به معنای محو و نابودی ثواب اعمال صالح و از میان رفتن آثار مثبت آن است.

۱. مفردات راغب، ماده «حبط».

درباره حقیقت حبط اعمال و چگونگی آن بحث‌هایی است که اینجا جای آن نیست.

بزرگترین ستم!

در چهارمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری درباره شرک از زبان لقمان می‌شنویم؛ هنگامی که به فرزندش پند و اندرز می‌داد و می‌گفت: «(به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزندش - در حالی که او را موعظه می‌کرد - گفت: "پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است."»: ﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾.

لقمان گرچه طبق قول مشهور، پیامبر نبود؛ ولی مسلماً مردی حکیم و دانشمندی بود که قرآن بر علم و حکمت او صحه گذارده، و سخنان‌اش را همدیف سخنان خدا قرار داده. چنین مردی با آن علم و حکمت و با نهایت دلسوزی که نسبت به فرزندش داشت مسلماً خالص‌ترین نصایح و اندرزها را در اختیار او می‌گذارد.

اولین نصیحت از نصایح دهگانه‌ای که قرآن از این مرد حکیم نسبت به فرزندش نقل کرده، همین نصیحت پرهیز مطلق از هرگونه شرک است. این نشان می‌دهد که ریشه خودسازی و همه اصلاحات فردی و جمعی و اخلاقی، مبارزه با شرک در تمام شعب و شاخه‌های آن است؛ و به خواست خدا در توضیحات، درباره رابطه شرک با این مسائل مشروحاً سخن خواهیم گفت.

بعضی احتمال می‌دهند فرزند لقمان مشرک بوده، و او در مقام نهی برآمده؛

ولی همان‌گونه که بعضی از مفسران بزرگ نیز گفته‌اند ممکن است این سخن به عنوان هشداری به خاطر اهمّیت مسأله بوده، همان‌طور که در آیه قبل نیز خداوند به پیامبران چنین هشداری می‌داد.

تعبیر به «ظلم عظیم» بسیار پر معنا است. اصولاً ظلم به معنای هرگونه انحراف از حق و قراردادن چیزی در غیر محل شایسته است؛ و از همه ظلمها بدتر ظلمی است که درباره خدا و هم خلق و هم خویش باشد؛ و شرک چنین است. چه ظلم و انحرافی از این بالاتر که موجود بی‌ارزشی را همتای خالق آسمان و زمین و تمامی موجودات قرار دهند، و چه ستمی به خلق خدا از این بالاتر که آنها را از جاده نورانی توحید به ظلمت گاه شرک بکشانند، و چه ظلمی به خویشتن از این بدتر که انسان آتشی برافروزد که خرمن تمام اعمال صالح خویش را خاکستر کند؟!



سقوط وحشتناک

در پنجمین آیه بعد از آن‌که به همه مسلمانان دستور می‌دهد موحد خالص باشند و راه شرک نپویند؛ در یک تشبیه پرمعنایی می‌گوید: «و هرکس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان سقوط کرده، و پرندگان (در هوا) او را می‌ربایند»: ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ﴾.

«و یا تند باد او را به جای دور دستی پرتاب می‌کند»: ﴿أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي

مَكَانِ سَحِيقٍ^۱

در حقیقت ایمان را تشبیه به آسمان بلند و شرک را به سقوط از این آسمان تشبیه کرده است، (توجّه داشته باشید که «حَرَّ» به گفته ارباب لغت به معنای سقوطی است که توأم با صدا باشد؛ نه بی سرو صدا و آرام!)

تازه این سقوط یک سقوط ساده نیست؛ بلکه با یکی از دو خطر بزرگ همراه است: یا طعمهٔ پرندگان شکاری می شود، و یا به وسیله تندباد به نقطه دور دستی که از آب و آبادی دور است پرتاب می گردد و متلاشی می شود.

این تعبیرات تکان دهنده به خوبی بیانگر ابعاد وسیع خطرات شرک است. این پرندگان در حقیقت همان صفات زشت درونی یا گروههای منحرف برونی هستند که در کمین منحرفان از جادهٔ توحیداند؛ و تندباد، همان شیاطین گمراه کننده‌ای هستند که طبق آیهٔ ۸۳ سورهٔ مریم ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤْزُهُمْ أَزَّاءً﴾: «آیا ندیدی که ما شیاطین را به سوی کافران فرستادیم تا آنان را شدیداً تحریک کنند؟!» به سراغ مشرکان می روند و رشته‌ای به گردنشان می افکنند و آنها را به هر سو که می خواهند می برند و یا طوفانهای سخت اجتماعی و فتنه‌های سیاسی و فکری و اخلاقی است که جز ثابت قدمان در مسیر توحید در آن ثابت نمی ماندند.



در ششمین آیه، پیامبر ﷺ مأمور می شود که محرمات الهی را برای مردم بیان

۱. «تَخَطَّفُ» از مادهٔ «خطف» (بر وزن عطف) به معنای ربودن و گرفتن چیزی با سرعت است؛ و «سحیق» از مادهٔ «سحق» (بر وزن سخت) به معنای خرد نمودن و نرم کردن است، این واژه به معنای لباس کهنه و نیز به معنای مکان دور نیز آمده است، و معنای اخیر در آیه مورد بحث از همه مناسب تر است.

کند که اوّل آنها شرک است؛ می‌فرماید: «بگو: "بیاوید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم"»: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ﴾.^۱

سپس، ده دستور مهم الهی را بر می‌شمرد که از آنها به ده فرمان پیامبر اسلام ﷺ تعبیر کرده‌اند، و نخستین فرمان دعوت به توحید است؛ می‌فرماید:

«این که چیزی را همتای خدا قرار ندهید»: ﴿أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾.

شرح نه فرمان دیگر را در ذیل همین آیات در تفسیر نمونه بخوانید.

۸۷۸

بهشت بر مشرکان حرام است

در هفتمین آیه در مورد اهمّیت خطر شرک تعبیر تازه‌ای به کار رفته است؛ و از زبان حضرت مسیح خطاب به بنی اسرائیل می‌گوید: «زیرا هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده؛ و جایگاه او دوزخ است.»:

﴿إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ﴾.

با توجه به این‌که در جمله اوّل نام خدا برده شده است، در جمله دوم یعنی جمله ﴿فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ﴾ قاعدتاً باید ضمیر به کار رود؛ ولی مجدداً نام خداوند تکرار شده و این خود نوعی تأکید و دلیل بر اهمّیت مطلب است.

در پایان آیه می‌افزاید: «و برای ستمکاران، هیچ یار و یاورى نیست»: ﴿وَمَا

۱. «تعالوا» از مادّه «علو» در اصل به این معنا است که شخصی در مکان بلندی ایستاده باشد و دیگری را دعوت کند نزد او برود - بنابراین مفهوم آن بالا بیاوید، می‌باشد - سپس توسعه یافته و در تمام مواردی که دعوت به آمدن است به کار می‌رود (المنار، جلد ۸، صفحه ۱۸۳) ولی ممکن است ریشه اصلی در این دعوت‌های الهی منظور باشد؛ زیرا پیامبر ﷺ می‌خواهد آنها را به مقام و سطحی برتر دعوت کند.

لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ». و این دلیل دیگری است بر ظالم بودن مشرکان، و این که هیچ کس در قیامت جرأت دفاع از آنها را ندارد.

۸۷۷

خداوند از مشرکان بیزار است

در هشتمین آیه باز به مطلب تازه‌ای در این زمینه برخورد می‌کنیم؛ مؤمنان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان ناپاکند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾».

سپس می‌افزاید: «پس نباید بعد از این سال به مسجد الحرام نزدیک شوند!»: ﴿فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾.

این آیه از چند جهت مشتمل بر تأکید است:

نخست این که تعبیر به «إِنَّمَا» که دلیل بر حصر است می‌کند و مفهوم‌اش این است که مشرکان جز یک موجود آلوده و ناپاک چیزی نیستند؛ و این نهایت مبالغه و تأکید را می‌رساند. دیگر این که «نَجَسٌ» معنای مصدری دارد یعنی مشرکان عین نجاست‌اند؛ همان گونه که گاه گفته می‌شود فلان کس عین عدالت است، و این نیز نهایت مبالغه را می‌رساند.^۱

سوم این که نمی‌گوید: «فَلَا يَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»: «داخل مسجد الحرام نشوند» بلکه می‌فرماید: ﴿فَلَا يَقْرَبُوا﴾: «نزدیک به آن نشوند» یعنی مشرکان چنان

۱. «نَجَسٌ» (بر وزن مگس) مصدر است و «نَجَسٌ» (بر وزن خشن) معنای وصفی دارد. این واژه چنانکه راغب در مفردات گفته است هم به پلیدی حسی و ظاهری اطلاق می‌شود و هم پلیدی باطنی. مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان می‌گوید: به هر چیزی که طبع انسان از آن متنفر است نجس می‌گویند.

آلوده‌اند که حتی نزدیک شدن آنها نیز بیم آلوده کردن این مکان مقدس را همراه دارد!

۸۷۷

در نهمین آیه باز به نکته دیگری اشاره شده و به عنوان یک اعلام عمومی ضمن آیاتی که در سال نهم هجرت نازل شد و علی علیه السلام مأموریت یافت آنها را بر همه مردم در مراسم حج بخواند؛ می‌فرماید: «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حج اکبر (روز عید قربان) که: خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند!»: ﴿وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾.^۱

تعبیر به بیزاری خداوند و پیامبرش از مشرکان آن هم به عنوان یک اعلام عمومی در حساس‌ترین روزهای حج دلیل بر نهایت نفرت از آنها است، و اهمّیت گناه شرک را به روشن‌ترین صورتی بازگو می‌کند.

در دهمین آیه باز تعبیر تازه‌ای است، زن و مرد مشرک را هم‌ردیف زن و مرد زنا کار قرار داده؛ می‌فرماید: «مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی‌کند؛ و زن زناکار را، جز مرد زناکار یا مشرک، به ازدواج خود در نمی‌آورد»: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ﴾.

۱. بسیاری از مفسران ﴿يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ را به معنای روز عید قربان تفسیر کرده‌اند که مهمترین روز در ایام حج است، روایاتی که از اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت نقل شده نیز این معنا را تأیید می‌کند، ولی بعضی دیگر آن را به روز عرفه، و بعضی به مجموع ایام حج که حج اکبر نامیده می‌شود در مقابل عمره که حج اصغر است، و بعضی آن را به خصوص سال نزول آیه تفسیر کرده‌اند، چرا که در آن سال، مسلمانان و مشرکان همگی در مراسم حج جمع بودند، ولی روشن است که از میان این چهار احتمال تفسیر اول مناسب‌تر می‌باشد.

این تعبیر، خواه بیان یک حکم شرعی و الهی باشد که ازدواج با زناکاران و مشرکان، حرام است، یا اشاره به یک واقعیت خارجی که همیشه آلودگان به دنبال آلودگان می‌روند، و همجنس با همجنس‌اش پرواز می‌کند؛ در هر حال شاهد گویایی برای زشتی گناه شرک است، چرا که مشرکان را هم‌ردیف آلودگان به زنا، و فاقد ارزش اخلاقی و سجایای انسانی شمرده است.

حدیثی معروف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده؛ که می‌فرماید: «لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يَسْرِقُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَإِنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ خُلِعَ عَنْهُ الْأَيْمَانُ كَخُلْعِ الْقَمِيصِ»: «شخص زناکار هنگامی که مرتکب این عمل می‌شود مؤمن نیست، و شخص دزد هنگامی که مشغول دزدی است ایمان ندارد، چرا که وقتی شروع به این کار می‌کند، ایمان از روح او خارج می‌شود همان‌گونه که پیراهن از تن»^۱! نیز شاهد رابطه این دو با هم است؛ رابطه‌ای که بعداً به خواست خدا مشروح‌تر بیان خواهد شد.

البته ازدواج مؤمنان با مشرکان، مسلماً باطل و حرام است؛ و در مورد ازدواج با زناکاران جمعی معتقدند اگر آنها مشهور به زنا باشند، و از کار خود توبه نکنند، ازدواج با آنها نیز صحیح نیست.

احادیث متعددی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام نقل شده شاهد این معنا است. بعضی از مفسران در شأن نزول آیه چنین نوشته‌اند: مردی از مسلمانان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه خواست که با امّ مهزول - زنی که در جاهلیت معروف به بی‌عفتی بود و حتی پرچمی برای شناسایی بر در خانه خود

۱. نورالثقلین، جلد سوم، صفحه ۵۷۱، حدیث ۲۰.

نصب کرده بود - ازدواج کند، آیه فوق نازل شد و او را نهی کرد.^۱

﴿٤٨﴾

در یازدهمین آیه اهمّیت مسأله توحید، و زشتی شرک، با تعبیر دیگری مطرح شده؛ به پیغمبر اکرم ﷺ دستور می‌دهد: «بگو: "من مأمورم که خداوند یگانه را پرستم؛ و همتایی برای او قائل نشوم"»: ﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ﴾.

تعبیر به «انما» که معمولاً برای حصر است نشان می‌دهد که تمام دعوت پیغمبر اکرم ﷺ در مسأله توحید و نفی شرک خلاصه می‌شود^۲ و در واقع چنین است چرا که توحید خمیر مایه تمام تعلیمات آسمانی است؛ همان‌گونه که شرک خمیر مایه تمام القائنات شیطانی محسوب می‌شود.

در پایان آیه به عنوان تأکید بیشتر می‌فرماید: «تنها به سوی او دعوت می‌کنم؛ و بازگشتم فقط به سوی اوست»: ﴿إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَآبٍ﴾.

﴿٤٩﴾

در دوازدهمین آیه از نخستین پیامبر اولوالعزم یعنی نوح علیهِ السلام سخن می‌گوید که اساس دعوت‌اش را دعوت به توحید و نفی شرک قرار داد، و جالب اینکه همین تعبیر درباره بسیاری از پیامبران دیگر نیز آمده است؛ می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾: «و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم (او به آنها گفت): "من برای شما بیم دهنده‌ای آشکارم"».

۱. مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۱۲۵.

۲. اگر این حصر را حصر اضافی بدانیم باز دلیل بر این است که تمام عبودیت در عبودیت خداوند خلاصه می‌گردد. (دقت کنید).

سپس افزود: «جز خدای یکتا را عبادت نکنید که من از عذاب روز دردناک بر شما می ترسم!»: ﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾.

تکرار این سخن از ناحیه پیامبران، از نوح عليه السلام گرفته تا پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، دلیل بر این است که مهمترین فراز دعوت انبیاء علیهم السلام مسأله توحید و مبارزه با شرک بوده؛ و این قدر مشترک میان ادیان و مذاهب آسمانی است.

لذا در آیه ۶۴ سوره آل عمران می خوانیم: «بگو: "ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم؛ و بعضی از ما، بعض دیگر را - غیر از خدای یگانه - به ربوبیت نپذیرد"»: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.

این اصل ثابتی است که هرگز با گذشت زمان دگرگون نشد، و جنبه مقطعی نداشت، ریشه اصلی تمام ادیان آسمانی را تشکیل می دهد؛ و همه بدبختی هایی که دامنگیر پیروان مذاهب مختلف شد به خاطر انحراف از همین اصل بود.

۵۷۷

آیه سیزدهم نیز تعبیر تازه ای از همین معنا است که با ذکر کلمه «انما» که دلیل بر حصر است دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در اصل توحید خلاصه می کند؛ می فرماید: «بگو: "تنها چیزی که به من وحی می شود این است که معبود شما خدای یگانه است"»: ﴿قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾.

«آیا تسلیم (حق) می شوید (و بتها را کنار می گذارید)؟!»: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾.

اگر تسلیم شوید اهل نجاتید، و اگر نشوید برای همیشه میان ما و شما جدایی خواهد افتاد.

❦❦❦

مبارزه با شرک را از ابراهیم علیه السلام بیاموزید

در چهاردهمین و آخرین آیه همین معنا در شکل جالب دیگری عرضه می شود. ابراهیم قهرمان بت شکن را به عنوان یک الگو و اسوه، در دفاع از مسأله توحید و مبارزه قاطع و کوبنده با شرک معرفی کرده؛ می فرماید: «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت»: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾.

سپس به توضیح این اسوه حسنه می پردازد؛ و می فرماید: «در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: "ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم": ﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءٌ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾. و برای تأکید بیشتر افزودند: «ما نسبت به شما کافریم»: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾.

البته «کفر» نسبت به اشخاص، به معنای اعلام برائت و بیزاری است، زیرا این واژه طبق روایات اسلامی، پنج معنا دارد که یکی از آنها برائت است.

به این نیز قناعت نکردند و باز افزودند: «و میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شده است»: ﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا﴾.

«تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید»: ﴿حَتَّى تَوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ﴾.

این تعبیرات (نخست بیزاری جستن، سپس اعلام برائت و سرانجام اعلام

عداوت ابدی) گواه روشنی بر سازش ناپذیری پیروان مکتب توحید با آلودگان به شرک و بت پرستی است؛ و هنگامی که می‌بینیم قرآن سخنان ابراهیم علیه السلام و یارانش را به عنوان سرمشقی برای مسلمانان ذکر می‌کند، مفهوم‌اش این است که در اسلام نیز هیچ‌گونه سازشی میان توحید و شرک در هیچ مرحله نمی‌تواند باشد.

دقت در تعبیرات آیه، اهمیّت فوق‌العاده این مطلب را روشن‌تر می‌سازد، زیرا تعبیر به «قومهم» نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق آن قوم، بت پرست و موحدان در اقلیت بودند؛ و به نظر می‌رسد که این گفتگو در سرزمین بابل مرکز بت پرستان واقع شده که در زیر سیطرهٔ جباری همچون نمرود قرار داشت. به این ترتیب این جمع قلیل مؤمن به خود اجازه ندادند که کمترین مماشات یا تقیّه‌ای در برابر مشرکان در اصل توحید داشته باشند.

از یک سو می‌گویند: ما از شما بیزاریم،

از سوی دیگر نسبت به شما کافریم،

از سوی سوم از معبودهای شما نیز براءت می‌جوییم،

از سوی چهارم ما شما را دشمن خود می‌دانیم،

و از سوی پنجم نسبت به شما کینه می‌ورزیم،

که هر کدام تعبیر تازه‌ای است از این سازش ناپذیری.

فرق میان «عداوت» و «بغضا» چنانکه از خلال کلمات ارباب لغت استفاده

می‌شود این است که «عداوت» بیشتر جنبه عملی دارد، و «بغضا» جنبه قلبی؛

هرچند احیاناً هر کدام از این دو در معنای دیگری نیز به کار می‌رود.

به این ترتیب آنها نشان دادند که با تمام وجودشان از شرک بیزارند و در هر شرایط در مقابل آن موضع‌گیری می‌کنند و این معنا باید سرمشق و اسوه حسنه‌ای برای همه مؤمنان در سراسر اعصار باشد.

«اسوة» به گفته مقائیس اللغه در اصل به معنای مداوا و درمان و اصلاح آمده و لذا به طبیب، «آسی» گفته می‌شود و «آسی» (بر وزن عصا) به معنای غم و اندوه است؛ شاید از این جهت که مداوا و درمان بیمار و مجروح معمولاً آمیخته با غم و درد است، سپس این واژه به معنای پیروی و تبعیت و دنباله‌گیری نیز آمده، از آن جهت که مداوا و درمان و اصلاح نیاز به پی‌گیری دارد.

ولی راغب در مفردات معنای اصلی «اسوة» را همان حالت پیروی می‌داند؛ خواه در نیکی‌ها باشد یا بدی‌ها.^۱

❦❦❦

از مجموع این آیات چهاردهگانه فوق که نظائر بیشتری در قرآن مجید دارد به خوبی این نکته روشن می‌شود که مسأله توحید و شرک اساسی‌ترین و مهمترین مسأله از دیدگاه قرآن است؛ به طوری که هیچ‌گونه مماشات و سازش و مدارا با شرک و مشرکان روا نیست، و باید ریشه شرک به هر صورت خشکانده شود؛ اگر از طریق آموزش فرهنگی و منطق و استدلال ممکن شود چه بهتر، والا باید عملاً با قاطعیت در مقابل آن ایستاد.

سرمایه اصلی مؤمن توحید است، و بضاعتی که در بازار قیامت رواج دارد

۱. بعضی نیز معتقدند که «آسی» به صورت ناقص واوی و یایی هر دو استعمال شده، اگر ناقص یایی باشد معنای حزن و غم دارد و لذا به فاجعه غم‌انگیز «مأساة» گفته می‌شود و اگر واوی باشد معنای معالجه و اصلاح را دارد.

همین است. شرک گناهی است نابخشودنی، و مشرک موجودی است آلوده که باید با تمام وجود از او بیزار بود، مگر آن که مسیر انحرافی خود را اصلاح کند و به سوی ایمان باز گردد.

۸۵۷۳

توضیحات

این همه اهمیت به مسأله توحید و شرک چرا؟

همه اجمالاً می‌دانیم که اسلام بلکه تمام ادیان آسمانی نسبت به موضوع شرک فوق‌العاده حساسیت دارند؛ ولی دلیل آن برای بسیاری روشن نیست؛ عمدتاً می‌توان چهار دلیل برای این حساسیت و اهتمام نسبت به مسأله سرنوشت ساز توحید و شرک بیان کرد.

۱. مسأله توحید زیربنای شناخت تمام صفات خدا است؛ و هیچ‌یک از صفات او بدون توجّه به اصل توحید به خوبی قابل درک نیست؛ زیرا چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد یگانگی حق از نامحدود بودن وجود او سرچشمه می‌گیرد، و این وجود است که جامع جمیع کمالات و خالی از هرگونه عیب و نقص می‌باشد. در واقع اگر ما او را به توحید حقیقی بشناسیم همه صفات‌اش را شناخته‌ایم، در حالی که اعتقاد به شرک ما را از شناخت صفات او به کلی محروم می‌سازد.

۲. شاخه‌های توحید از ذات پاک خداوند به جهان هستی کشیده می‌شود؛ عالم هستی یک واحد به هم پیوسته است که برای شناخت صحیح آن باید تمام

اجزایش را در ارتباط با هم مورد مطالعه قرارداد و اگر موجودات جهان را به صورت موجوداتی پراکنده خیال کنیم در شناخت جهان گرفتار اشتباهات فراوانی خواهیم شد.

این درس را ما از کجا آموخته‌ایم که عالم هستی یک واحد است؟ از مسأله یگانگی خدا. زیرا وحدت خداوند دلیل بر وحدت جهان و وحدت جهان نشانه‌ای از وحدت او است: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»: «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی‌بینی. بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می‌کنی؟!»^۱

۳. مهمترین سرچشمهٔ پیشرفت و تکامل در جهان انسانیت. وحدت جامعهٔ بشری است. همیشه اختلاف و پراکندگی موجب ویرانی و ضعف و سستی و عقب ماندگی بوده و هست، و اتحاد و یگانگی سرمایه اصلی قوت و قدرت و عمران و آبادی است.

ایمان به خداوند یگانه حلقهٔ اتصالی است که قلوب میلیاردها انسان را به هم پیوند می‌دهد و اختلافات نژادی و جغرافیایی و قومی و زبانی را در خود هضم می‌کند.

جامعهٔ عرب در عصر جاهلیت، به خاطر انحراف از اصل توحید و ایمان هر قبیله به بتی جدا از بت‌های قبیله دیگر، در نهایت ضعف و بدبختی بود؛ ولی اسلام آمد بت‌ها را شکست و دل‌هایشان را با زنجیر توحید به هم پیوند داد، و در مدت کوتاهی چنان جامعهٔ نیرومند و پیشرفته‌ای از آنها ساخت که نه تنها بر

۱. سوره ملک، آیه ۳.

جزیره العرب که بر کل جهان متمدن آن روز حکومت کردند.

۴. تربیت اخلاقی و پرورش صفات انسانی نیز در سایه توحید میسر است، چرا که ریشه اخلاق فضیله، همان اخلاص و پاکسازی دل از غیر خدا است، و این ریشه اصلی منحصر ساختن انگیزه‌های عملی به انگیزه الهی است. یعنی فقط برای او گام برداشتن و در راه او جهاد کردن و به سوی او حرکت کردن و از هر انگیزه دیگری پرهیز نمودن.

توحید است که درس خلوص نیت به انسان می‌دهد، درس مبارزه با هرگونه ریاکاری و شرک، از جمله هواپرستی و جاه‌پرستی و دنیاپرستی و شیطان پرستی. به این ترتیب می‌بینیم مسأله توحید و شرک، از عقائد گرفته تا اعمال؛ و از نیات گرفته تا اخلاق، و از فرد گرفته تا جامعه، همه را تحت تأثیر عمیق خود قرار می‌دهد. و به همین دلیل اسلام آن همه نسبت به این مسأله سرمایه‌گذاری کرده است.

این بحث را با ذکر دو حدیث پایان می‌دهیم:

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به عبدالله بن مسعود فرمود: «یابن مسعود! إِيَّاكَ أَنْ تُشْرِكَ بِاللَّهِ طَرَفَةَ عَيْنٍ، وَإِنْ نُشِرْتَ بِالْمِنْشَارِ، أَوْ قُطِعَتْ، أَوْ صُلِيتْ، أَوْ أُحْرِقَتْ بِالنَّارِ!»: «ای ابن مسعود بر حذر باش از این که یک چشم بر هم زدن نسبت به خدا مشرک شوی؛ هر چند تو را با ارّه دو نیم کنند، یا قطعه قطعه نمایند، یا بر دار بیاویزند یا در آتش بسوزانند!»^۱

اهمیت مسأله توحید از این روایت به خوبی آشکار است.

۱. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۰۷ (طبع بیروت).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يُطْلَقُوا تَعْلِيمَ الشُّرْكِ لَكِي إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ»:
«بنی‌امیه اجازه دادند که ایمان را به مردم تعلیم کنند، ولی هرگز اجازه ندادند که مسأله شرک را به آنها بیاموزند؛ تا هرگاه بخواهند آنها را وادار بر شرک کنند آن را نشناسند!»^۱

این حدیث گواه روشنی است که شرک می‌تواند به عنوان یک ابزار مخرب سیاسی و اجتماعی در دست یک گروه ظالم و بیدادگر قرار گیرد؛ در حالی که ایمان به توحید و شاخه‌های آن می‌تواند ریشه آن ظالمان را قطع کند.



۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۱۵، حدیث ۱.

دلایل توحید

در بحث توحید عمدتاً در جستجوی دو مسأله‌ایم: نخست این که ذات خداوند هیچ‌گونه اجزای ترکیبی (اعم از اجزای خارجی و اجزای عقلی) ندارد، و دیگر این که برای ذات او هیچ شبیه و مثل و مانند نیست؛ و به این ترتیب از هر نظر یگانه است.

در قرآن مجید در این زمینه دلائلی دیده می‌شود از جمله:

۱. گواهی فطرت

بر یکتایی خداوند

اشاره

چنانچه در آغاز همین جلد در بحث استفاده از برهان فطرت در اصل مسأله خداشناسی یادآور شدیم، این برهان می‌تواند در بحث صفات خدا، و حتی در مسأله نبوت و معاد راهگشا و رهنمون باشد؛ و به همین دلیل عملاً با این برهان عهد و پیمان مستمر بسته‌ایم و در غالب مباحث به سراغ آن می‌رویم.

در بحث یگانگی ذات و صفات خدا، نیز این برهان می‌تواند راهگشا باشد، یعنی نه فقط از درون جان و اعماق دل خود ندای وجود او را می‌شنویم؛ بلکه در اعماق جان جز ندای او ندای دیگری نیست. در مشکلات و گرفتاری‌ها در زمانی که کارد به استخوان ما می‌رسد، در شرائطی که تمام درهای عالم اسباب به روی ما بسته می‌شود، آهنگ توحید را در ژرفای وجود خود می‌شنویم که ما را به سوی مبدأ یگانه‌ای فرا می‌خواند که قدرت او مافوق همه مشکلات و فراتر از تمامی عالم اسباب است.

در آیات بسیاری از قرآن مجید به این معنا اشاره شده، و چون قسمتی از این آیات را در بحث اصل اثبات وجود خدا مشروحاً آورده‌ایم؛ اینجا به طور خلاصه‌تر از آن می‌گذریم و تنها به چند آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿فَاِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا لِلّٰهِ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ اِلٰى

الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۱.

۲. «وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاهُمْ مِّنْهُ

رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ»^۲.

۳. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ

وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ»^۳.

۴. «وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرِعُونَ -

ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ»^۴.

۵. «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِّنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً

لَّئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ - قُلْ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ

كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ»^۵.

ترجمه

۱. «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را

فراموش می کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز

مشرك می شوند.»

۲. «هنگامی که رنج و زبانی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند در حالی که

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

۲. سوره روم، آیه ۳۳.

۳. سوره انعام، آیات ۴۰-۴۱.

۴. سوره نحل، آیات ۵۳-۵۴.

۵. سوره انعام، آیات ۶۳-۶۴.

(توبه کنان) به سوی او باز می‌گردند؛ امّا همین که خداوند رحمتی از جانب خویش به آنان بپشاند، در آن هنگام گروهی از آنان برای پروردگارشان همتا قائل می‌شوند.»

۳. «بگو: "به من خبر دهید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید، یا قیامت فرا رسد، آیا (برای حل مشکل خود،) غیر خدا را می‌خوانید اگر راست می‌گویید؟!" - (نه)، بلکه تنها او را می‌خوانید؛ و او اگر بخواهد، مشکلی را که بخاطر آن او را خوانده‌اید، برطرف می‌سازد؛ و آنچه را (امروز) همتای خدا قرار می‌دهید، (در آن روز) فراموش خواهید کرد.»

۴. «آنچه از نعمتها دارید، همه از سوی خدا است؛ و هنگامی که ناراحتی به شما رسد، فقط او را می‌خوانید. - (امّا) هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت، آنگاه گروهی از شما برای پروردگارشان همتا قائل می‌شوند.»

۵. «بگو: "چه کسی شما را از تاریکیهای صحرا و دریا رهایی می‌بخشد؟! در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می‌خوانید؛ (و می‌گویید): اگر از این (خطرات و تاریکی‌ها) ما را رهایی بخشد، از شکرگزاران خواهیم بود." - بگو: "خداوند شما را از اینها، و از هر مشکل و اندوهی، نجات می‌دهد؛ باز هم شما برای او همتا قرار می‌دهید. (و راه کفر می‌پویید)."

تفسیر و جمع‌بندی

آنجا که نور توحید می‌تابد!

چون آیه اوّل و دوم در آغاز کتاب در بحث استدلال بر مسأله خداشناسی از

طریق فطرت تفسیر شده، به اختصار از آن می‌گذریم. نخستین آیه از کسانی سخن می‌گوید که وقتی سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص تمام می‌خوانند، و دومین آیه مسأله را در شکل کلی طرح کرده و از افرادی سخن می‌گوید که وقتی در تنگناهای زندگی قرار می‌گیرند و امواج مشکلات آنها را احاطه می‌کند خدا را می‌خوانند، و دست از دامن معبودهای ساختگی می‌کشند، و به سایه لطف او پناه می‌برند؛ اما هنگامی که شاهد رحمت را به آنها چشاند گروهی باز راه شرک را پیش می‌گیرند.

قابل توجه اینکه در این دو آیه اولاً تکیه بر روی اخلاص و انابه است که به هنگام وزیدن طوفان حوادث برای غالب مردم پیدا می‌شود؛ و نیز تکیه بر بازگشت به شرک است که برای گروه عظیمی بعد از فرونشستن این طوفان حاصل می‌گردد.

به این ترتیب قرآن هم مسأله خداشناسی را از مکنونات فطرت انسان می‌شمرد، و هم یگانه پرستی را؛ شرک را پدیده‌ای ناشی از زندگی مرفّه و مطالعه سطحی و زودگذر روی عالم اسباب معرفی می‌کند که وقتی شرائط عادی زندگی به هم خورد، و عدم کارآیی عالم اسباب روشن شود، امید انسان از آن قطع می‌گردد و فطرت یگانه پرستی از پشت ابرهای تیره و تار محیط و غفلت بیرون آمده، جلوه‌گری می‌کند.

این آیات از راه روشنی، ندای فطرت را به گوش انسان‌های غفلت زده می‌رساند، دست انسان را می‌گیرد و به جایی می‌برد که غوغای عالم اسباب در آنجا نباشد، و لذات زندگی انسان را غرق در خود نسازد. آری در چنین محیط

طبیعی و آرام است که صدای وجدان به گوش می‌رسد که به روشنی هم درس خداشناسی را به او می‌دهد و هم یگانه‌پرستی را؛ ولی این آهنگ دلنواز در آنجا که جنجال لذات مادی و جهان اسباب فضا را پر کرده کمتر به گوش می‌رسد. گاه دست انسان را می‌گیرد و به دل اقیانوس می‌کشاند، و گاه دست او را گرفته، به پشت میله‌های زندان، و بستر بیماری‌های غیر قابل علاج، و بن‌بست‌های مأیوس‌کننده زندگی می‌برد. در جایی که صدای نعره شیاطین جن و انس خاموش شده و تنها آهنگ وجدان و ندای فطرت به گوش می‌رسد، و چه زیبا و دل‌انگیز است این ندا و این آهنگ!

❦❦❦

در سومین آیه، مشرکان را مخاطب ساخته، و با تعبیر دیگری آنها را متوجه فطرت یگانه‌پرستی می‌کند؛ می‌فرماید: «بگو: "به من خبر دهید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید، یا قیامت فرا رسد، آیا (برای حل مشکل خود)، غیر خدا را می‌خوانید اگر راست می‌گویید؟!"» ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

منظور از ﴿عَذَابُ اللَّهِ﴾ عذاب‌های دنیا است، و منظور از ﴿أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ﴾ نمایان شدن اشراف السَّاعه (نشانه‌های بسیار خوفناک پایان جهان و آغاز قیامت) است؛ که قرآن در آیات زیادی از آن خبر داده و هول و وحشت ناشی از آن را فوق‌العاده شمرده است.

البته بسیاری از مشرکان به قیامت و اشراف السَّاعه ایمان نداشتند؛ ولی فرا رسیدن عذاب‌های الهی را می‌توانستند با مشاهده آثاری که از اقوام پیشین

مخصوصاً در گوشه و کنار حجاز و جزیره العرب باقی مانده بود باور کنند؛ و این یکی از فنون فصاحت است که گوینده مطلب مسلّمی را که طرف قبول ندارد همراه با آنچه او قبول دارد و شبیه آن است در یک عبارت بیان می کند تا هر دو اثبات شود.

ولی قرآن منتظر پاسخ آنها از این سؤال نمی نشیند، و جوابی را که می بایست آنها بدهند خود می دهد؛ و می فرماید: «(نه)، بلکه تنها او را می خوانید؛ و او اگر بخواهد، مشکلی را که بخاطر آن او را خوانده اید، برطرف می سازد»: «بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ».

«و آنچه را (امروز) همتای خدا قرار می دهید، (در آن روز) فراموش خواهید کرد»: «وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ».

در گذشته نیز گفته ایم که بسیاری از مفسران جمله «أَرَأَيْتُمْ» را به معنای «اَخْبِرُونِي» (به من خبر دهید) تفسیر کرده اند، ولی ظاهر این است که معنای اصلی جمله محفوظ است، و تفسیری که ذکر کرده اند لازمه آن است - معنای اصلی جمله این است: آیا مشاهده کردید؟ آیا فکر نمودید؟^۱ - به هر حال قرآن مجید در این آیات از روش عملی مشرکان گرفته، و بر ضد خودشان استدلال می کند.



در تمام شدائد به او پناه می برید

۱. در صورت اوّل رؤیت و مشاهده با چشم ظاهر است، و در صورت دوّم رؤیت با قلب است.

در چهارمین آیه همین مسأله در لباس زیبای دیگری مطرح می‌شود؛ نخست می‌فرماید: «آنچه از نعمتها دارید، همه از سوی خدا است»: ﴿وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾.

بت‌ها و معبودهای ساختگی چه کاری برای شما انجام داده‌اند؟ و چه نعمتی ارزانی داشته، و چه گلی بر سر شما زده‌اند؟ اصولاً آنها که در خلقت و بقائشان نیازمند به شما هستند – و شما باید آنها را بتراشید و نگهداری کنید – چه برکت و موهبتی می‌توانند به شما ببخشند؟!

سپس می‌افزاید: «و هنگامی که ناراحتی به شما رسد، فقط او را می‌خوانید»: ﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرَءُونَ﴾.

«تجرءون» از مادّه «جَّار» (بر وزن غبار) در اصل به معنای صدای وحوش بیابان و چهار پایان است که بی اختیار هنگام درد و رنج سر می‌دهند؛ سپس به طور کنایه به ناله و فریاد و استغاثه‌هایی که انسان در مشکلات سر می‌دهد به کار رفته است.

راغب در مفردات می‌گوید: این واژه هنگامی گفته می‌شود که انسان صدای خود را به دعا و تضرّع بلند کند؛ مانند صدای ناله آهوان وحشی و امثال آن. روشن است در چنین حالتی انسان به فطرت خود باز می‌گردد، قید و زنجیرهای ساختگی گسسته می‌شود، بناهای خیالی فرو می‌ریزد، و انسان می‌ماند و فطرت‌اش، انسان می‌ماند و صریح وجدان‌اش، و تنها به یک نقطه متوجّه می‌شود؛ آری فقط یک نقطه که نام او را «الله» می‌گذاریم. (توجّه داشته باشید جمله «إِلَيْهِ تَجْرَءُونَ» معنای حصر و دلالت بر یگانگی دارد؛ یعنی فقط به

سوی او می‌روید و از او حل مشکل می‌خواهید.)

سپس می‌افزاید: «(اما) هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت، آنگاه گروهی از شما برای پروردگارشان هم‌تا قائل می‌شوند.»: ﴿ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾.

تعبیر به «فریق»: «گروهی» اشاره به این است که گروه دیگری به راستی بعد از این ماجرا راه خود را عوض می‌کنند، و فصل نوینی در زندگی آنها آغاز می‌شود، و شرک جای خود را به یکتاپرستی می‌دهد، که این یکی از فلسفه‌های آفات و بلاها، و درد و رنج‌های ناخواسته بشر است که گروهی را بیدار ساخته و تربیت می‌کند.^۱

«ضُرٌّ» (بر وزن حُرٌّ) و «ضَرٌّ» (بر وزن شَرٌّ) به عقیده بعضی از ارباب لغت هر دو به یک معنا است، و مفهوم آن ضد نفع است. ولی بعضی واژه دوّم را به مفهوم ضرر و واژه اول را به معنای بدحالی تفسیر کرده‌اند.

راغب در مفردات می‌گوید: «ضُرٌّ» به معنای بدحالی است خواه از نظر روحی باشد به خاطر کمی دانش و فضیلت و عفت، یا در بدن باشد به خاطر نقص عضو (و بیماری) و یا در جنبه‌های ظاهری مانند کمی مال و مقام (فقر و بی‌آبرویی).^۲ به هر حال مفهوم وسیعی دارد که انواع ناراحتی‌ها و مصائب و بیماری‌ها و فقدان‌ها را شامل می‌شود.

۱. این‌که بعضی احتمال داده‌اند «من» در جمله ﴿فَرِيقٌ مِّنْكُمْ﴾ بیانیّه باشد نه تبعیضیه؛ بسیار بعید به نظر می‌رسد، و مخالف چیزی است که در آیه ۳۲ سوره لقمان آمده است، ﴿فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ﴾. (به تفسیر روح المعانی مراجعه کنید).

۲. لسان العرب، مجمع البحرین، و مفردات راغب.

به این نکته نیز باید توجه داشت که همان‌گونه که در لسان العرب آمده «کشف» در اصل به معنای برطرف کردن حجاب از شیء مستور است؛ و لازمه آن ظاهر شدن آن چیز است سپس این واژه در مورد برطرف کردن غم و اندوه و گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها نیز به کار رفته، گویی این امور همچون حجابی بر جان و تن انسان فرو افتاده، و بوسیله شخص یا چیزی برطرف می‌شود.

۸۷۷

نوری که در میان امواج ظلمات می‌درخشد

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث همان محتوای آیات گذشته در قالب تازه و زیبای دیگری ریخته شده است؛ می‌فرماید: «بگو: "چه کسی شما را از تاریکیهای صحرا و دریا رهایی می‌بخشد؟! در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می‌خوانید": ﴿قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِّنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾».

در این حالت همه معبودهای ساختگی از نظر شما دور می‌شود، تنها دست به دامن لطف خداوند یکتا می‌زنید؛ و می‌گویید: «(و می‌گویید:) اگر از این (خطرات و تاریکی‌ها) ما را رهایی بخشد، از شکرگزاران خواهیم بود.»: ﴿لَّيْنُ أَنْجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾».

تعبیر به «ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ»: «تاریکی‌های صحرا و دریا» تعبیر جالبی است که ممکن است اشاره به همان تاریکی ظاهری باشد که در شب‌ها یا به هنگام وزش طوفان‌ها و تندبادهای خاک آلود، و ظاهر شدن ابرهای سیاه در

آسمان بروز می‌کند. این تاریکی و ظلمت ذاتاً هولناک و توهّم‌انگیز است؛
مخصوصاً اگر در دریا و صحرا باشد.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟!

و یا ترس از حمله حیوانات وحشی بیابان در کار باشد.

همچنین ممکن است - همان‌گونه که گروهی از مفسران ذکر کرده‌اند - معنای
کنایی داشته باشد؛ و تاریکی‌های مشکلات و شدائد و دردها و رنج‌ها را شامل
گردد.^۱

این احتمال نیز وجود دارد که هر دو ظلمت در مفهوم آیه جمع باشد: هم
ظلمت‌های ظاهری که انسان را در عالمی از وحشت فرو می‌برد، و هم
ظلمت‌های معنوی که آنها نیز وحشت‌انگیز و ناراحت‌کننده است؛ و به هر حال
روشن است که این ناراحتی‌ها غالباً در سفرها پیش می‌آید، و تعبیر آیه نیز ناظر
به همین معنا است.

تعبیر به «تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» نیز تعبیر جالبی است؛ زیرا «تَضَرُّع» به معنای دعا
و درخواست آشکار و اظهار تذلل است^۲ در حالی که «خفیه» اشاره به دعای
پنهانی در اعماق دل است؛ و ممکن است این دو تعبیر ناظر به دو حالت یک
انسان باشد: در آغاز که تاریکی‌های مشکلات رو می‌آورد خدا را در دل
می‌خواند، و هنگامی که سخت در فشار شدائد واقع می‌شود و کارد به

۱. تفسیر المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۳۶ و تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۶۹.

۲. راغب می‌گوید: «تَضَرُّع»: «أَظْهَرَ الضَّرَاعَةَ».

استخوان‌اش می‌رسد آنچه در دل دارد بر زبان جاری می‌سازد، و فریاد می‌کشد، و بر درگاه خدا تضرع و التماس می‌کند.

همچنین ممکن است ناظر به حالت گروه‌های مختلف باشد که بعضی در این‌گونه مواقع آشکارا خدا را می‌خوانند، و بعضی پنهان؛ گویی هنوز از بت‌ها خجالت می‌کشند! و یا از مردمی که آنها را بت‌پرست می‌دانستند که در مشکلات چرا به بت‌ها پناه نمی‌برند؟!

به هر حال در این‌گونه موارد به فطرت خویش باز می‌گردند، و نور توحید و یکتاپرستی سراسر قلبشان را روشن می‌سازد؛ هرچه غیر او است به دور می‌ریزند، و هرچه نه یاد او است به فراموشی می‌سپارند، و یقین پیدا می‌کنند که بت‌ها بی‌لیاقت و بت‌پرستی بیهوده است، و جز توحید راهی نیست.

در این حال غالباً با خدای خود پیمان می‌بندند، نذرهای می‌کنند، قول‌ها می‌دهند، که اگر ما را از این شدائد و تلخ‌کامی‌رهایی بخشد و کام جان را با شهد لطف و رحمت‌اش شیرین کند، برای همیشه مدیون و ممنون و مرهون لطف او خواهیم بود. ولی آنها غالباً بعد از رهایی از تنگنای حوادث، تمام عهد و پیمان‌های خود را فراموش می‌کند چنانکه در ادامه آیه می‌فرماید: «بگو: "خداوند شما را از اینها، و از هر مشکل و اندوهی، نجات می‌دهد؛ باز هم شما برای او هم‌تا قرار می‌دهید. (و راه کفر می‌پوید)"»: ﴿قُلْ اللَّهُ يُجَیِّکُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ کَرْبٍ تُمْ أَنْتُمْ تُشْرِکُونَ﴾^۱.

البته همان‌گونه که در آیات قبل گفتیم این حالت بسیاری از مشرکان است، اما

۱. «کرب» به معنای غم و اندوه شدید است.

گروهی که آمادگی بیشتری دارند برای همیشه بیدار می‌شوند و راه خود را پیدا کرده و با شرک وداع می‌کنند.

از مجموع آیات فوق به خوبی این حقیقت آشکار می‌شود که قرآن مجید نه تنها گرایش به خداشناسی را برای انسان فطری می‌داند؛ بلکه اعتقاد به یگانگی او را نیز جزء فطریات می‌شمرد، و از آنجا که فطرت اصیل انسان غالباً در حجابی از آداب و رسوم و افکار انحرافی و تعلیمات نادرست فرو می‌رود، باید منتظر زمانی بود که این حجاب‌ها کنار رود، به همین دلیل قرآن انگشت روی لحظات حسّاسی در زندگی انسان می‌گذارد که تندباد حوادث حجاب‌ها را کنار می‌زند، و انسان می‌ماند و فطرت‌اش، و صریح وجدان‌اش، در این حالت تنها او را می‌خواند و هرچه جز او است از نظرش محو می‌شود، و این به خوبی نشان می‌دهد که یکتاپرستی و توحید نیز در اعماق جان او است. البته در این زمینه بحث‌های تکمیلی دیگری در آغاز کتاب، در بحث فطرت و خداشناسی داشته‌ایم.

۲. هماهنگی جهان

دلیل دیگری است

اشاره

از جمله راههایی که علمای عقائد و فلاسفه برای رسیدن به یگانگی ذات پاک خداوند پیموده‌اند، مطالعهٔ پیرامون جهان هستی است که مجموعه‌ای است هماهنگ، و واحدی است به هم پیوسته، این وحدت و هماهنگی از وحدت و یگانگی خالق خبر می‌دهد، و از این نظر تعبیر به: برهان وحدت و هماهنگی، برای این دلیل برگزیده شده است.

گاه همین برهان در شکل دیگری مطرح می‌گردد و گفته می‌شود اگر دو اراده بر عالم هستی حاکم بود، و اگر دو تدبیر در جهان خلقت جریان داشت حتماً ناموزونی و فساد در آن دیده می‌شد؛ و این که ناموزونی و فساد در آن نمی‌بینیم دلیل بر وحدت خالق و مدیر و مدبّر عالم خلقت است، و به همین جهت عنوان برهان تمانع، برای این استدلال انتخاب شده است.

بنابراین برهان وحدت و هماهنگی، و برهان تمانع، از نظر روح و محتوا یکی بیش نیست؛ که با دو تعبیر بیان شده است. یا به عبارت دقیق‌تر از دو زاویه به یک مطلب نگاه شده است: گاه از وحدت عالم پی به وحدت مبدأ می‌بریم، و گاه از عدم فساد و تباهی که لازمه دو اراده است، در حقیقت گاه از بالا به پایین می‌نگریم و گاه از پایین به بالا.

به هر حال این یکی از بهترین دلایل توحید است که در آیات قرآن، روی آن

تکیه شده است.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم؛ و به آیات زیر گوش جان فرا

می‌دهیم:

۱. «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ

فُطُورٍ - ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ

حَسِيرٌ»^۱.

۲. «أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ - لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا

اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ»^۲.

۳. «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا

خَلَقَ وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ»^۳.

ترجمه:

۱. «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی‌بینی. بار دیگر نگاه کن، آیا

هیچ شکاف و خللی مشاهده می‌کنی؟! - سپس بار دیگر (به عالم هستی) نگاه کن،

سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان) ناکام مانده و خسته و ناتوان به

سوی تو باز می‌گردد.»

۲. «آیا آنها خدایانی از زمین برگزیدند که (خلق می‌کنند و) منتشر می‌سازند؟! اگر در

آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شد (و بهم می‌خورد). منزّه

۱. سوره ملک، آیات ۳-۴.

۲. سوره انبیاء، آیات ۲۱-۲۲.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۹۱.

است خداوند پروردگار عرش، از توصیفی که آنها می‌کنند!»

۳. «خدا هرگز فرزندی اختیار نکرده؛ و خدای دیگری با او نیست؛ که اگر چنین

می‌شد، هر يك از خدایان مخلوقات خود را تحت تدبیر خود می‌برد و بعضی از آنان

بر بعضی دیگر برتری می‌جست (و جهان هستی به تباهی کشیده می‌شد)؛ منزّه است

خدا از آنچه آنان توصیف می‌کنند!»

شرح مفردات

«فُطُور» از مادّه «فَطُر» (بر وزن سطر) در اصل به معنای شکافتن است، و

بعضی (مانند راغب در مفردات) آن را به معنای شکافتن از طول تفسیر کرده‌اند؛

سپس به هرگونه ابداع و ایجاد و خلقت اطلاق شده است، از این نظر که پرده

عدم شکافته می‌شود و چیزی ابداع و ایجاد، یا اختراع می‌گردد.

این واژه به دوشیدن شیر گوسفند به وسیله دو انگشت، و همچنین به شکستن

روژه نیز اطلاق شده است. (توضیحات بیشتری در این زمینه در آغاز همین جلد

در بحث برهان فطرت در مسأله خداشناسی آمده است.)

«الّه» به طوری که ارباب لغت گفته‌اند به معنای معبود است، و آن را از مادّه

«الاهه» به معنای عبادت شمرده‌اند که نظرات جمع کثیری از آنها در پاورقی آمده

است.^۱ در آیات قرآن مجید نیز در موارد زیادی در همین معنا به کار رفته

۱. مصباح اللّغه می‌گوید: «أَلَهُ لُهُ الْهَيْئَةُ» من باب «تعبد» (عبد عبادة) تَأَلَّه (تعبد) و الْإِلَهِ (الْمَعْبُودُ)». صحاح اللّغه همین معنا را با مختصر تفاوتی آورده است - راغب در مفردات می‌گوید: «الّه» جَعَلُوهُ إِسْمًا لِّكُلِّ مَعْبُودٍ لَهُمْ، وَ «أَلَهُ فُلَانٌ يَأْلَهُ» (عَبَدَ) و لِسَانُ الْعَرَبِ می‌گوید: «الْأَلَهُ... كُلُّ مَا اتَّخَذَ مِنْ دُونِهِ مَعْبُودًا» و در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم بعد از ذکر کلمات جمعی از لغویین می‌گوید: «فَطَهَّرَ مِنْ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ أَنَّ الْإِلَهَ بِمَعْنَى الْعِبَادَةِ» و در مجمع البحرین آمده است: «الْإِلَهَةُ: الْأَصْنَامُ سُمُّوا بِذَلِكَ لِإِعْتِقَادِهِمْ أَنَّ الْعِبَادَةَ تَحَقُّقُ

است؛ چنانکه در داستان بنی اسرائیل می‌خوانیم هنگامی که گروهی از بت پرستان را دیدند که به موسی عليه السلام گفتند: «يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ»: «به موسی گفتند: "تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند."»^۱

همچنین در داستان سامری آمده است: «وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ»: «به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می‌کردی؛ بنگر که آن را می‌سوزانیم...»^۲ و آیات فراوان دیگر.

خلاصه این‌که قاطبه اهل لغت، و جمع زیادی از مفسرین «اله» را به معنای معبود دانسته‌اند، و موارد استعمال آن نیز غالباً چنین است، و اگر می‌بینیم در بعضی از موارد «اله» به معنای خالق یا مدبّر عالم هستی به کار رفته، به خاطر آن است که این معانی گاهی از لوازم معبود بودن است، و استعمال در پاره‌ای از موارد، هرگز دلیل بر حقیقت نیست؛ بخصوص این‌که علمای لغت تصریح برخلاف آن کرده و موارد استعمال نیز شاهد آن است.

ممکن است گفته شود جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» با این معنا سازگار نیست؛ چرا که معبودانی در میان عرب و اقوام دیگر غیر از خداوند یگانه وجود داشت.

ولی پاسخ این سؤال روشن است: زیرا منظور معبود به حق است نه معبودان به باطل؛ یعنی هیچ معبود به حق جز «الله» نیست، و بت‌ها شایسته عبودیت

لَهَا» و در کتاب العین خلیل بن احمد نیز آمده است: «الثَّالِثُ: التَّعْبُدُ» در کتاب قاموس اللّغه نیز همین معنا صریحاً آمده است (و به این ترتیب عقیده قاطبه اهل لغت این است که «الله» به معنای معبود است).

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۸.

۲. سوره طه، آیه ۹۷.

نمی‌باشند. قرائن این معنا در خود این جمله نهفته است؛ همان‌گونه که می‌گوئیم:
«لَا عِلْمَ إِلَّا مَا نَفَع»: «هیچ دانشی - که شایسته این نام باشد - جز دانش‌های مفید نیست.»

این نکته نیز قابل دقت است که بعضی «اله» را از ماده «وَلَه» می‌دانند که به معنای تحیر و اشاره به ذاتی است که عقل‌ها در آن حیران مانده است؛ ولی معروف در میان ارباب لغت همان معنای اول است یعنی از ماده «آلَه» به معنای عبادت است.

از آنچه گفتیم روشن شد که اصرار بعضی بر این که «اله» به معنای «معبود» نمی‌باشد به هیچ وجه قابل قبول نیست.

۸۷۷

تفسیر و جمع‌بندی

درست نگاه کن، هیچ ناهماهنگی نمی‌بینی!

در نخستین آیه مورد بحث بعد از آن که اشاره به آفرینش آسمان‌ها می‌کند؛ می‌فرماید: «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی‌بینی»: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُوتٍ». و این جهان پهناور با تمام عظمتی که دارد هماهنگ و منسجم و مربوط و متحد و منظم است.

بدیهی است، «تفاوت» به معنای اختلاف در رنگ و شکل و وزن و سایر کیفیات ظاهری و باطنی، و کمیت نیست، بلکه آنچه در عالم هستی وجود ندارد ناهماهنگی و ناموزونی و اختلال و بی‌نظمی است.

لذا در ادامه آیه می‌افزاید: «بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می‌کنی؟!»: ﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾.

مراد از جمله ﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ﴾ نگاه دقیق و عمیق است؛ و مخاطب در این آیه هر چند پیامبر ﷺ می‌باشد، ولی پیدا است منظور همه انسانها است.

در ادامه همین مطلب برای تأکید بیشتر می‌افزاید؟ «سپس بار دیگر (به عالم هستی) نگاه کن، سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان) ناکام مانده و خسته و ناتوان به سوی تو باز می‌گردد.»: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾.^۱

به این ترتیب قرآن مجید با تعبیرات مختلف انسان‌ها را دعوت به مطالعه جهان هستی می‌کند، نه تنها دعوت بلکه آنها را تشویق و تحریک و تحریص بر این کار می‌نماید، تا بدانند خلل یا نقصانی در آن نمی‌یابند، و هنگامی که چیزی نیافتند به حقیقت توحید و یگانگی مبدأ آشنا می‌شوند و نغمه «لا اله الا الله» را با دل و زبان سر دهند.

این نکته نیز قابل توجه است که نفی تفاوت در میان موجودات جهان که در آیه فوق آمده است از نظر بعضی به معنای نفی عیب و نقص است، و بعضی آن را به معنای نفی ناموزونی، و بعضی به معنای نفی اضطراب و تزلزل، و بعضی به نفی کجی و بعضی به نفی تناقض تفسیر کرده‌اند؛ در حالی که آیه مفهوم وسیعی

۱. «ارْجِعِ الْبَصَرَ» «چشم را بازگردان» کنایه از نگاه مکرر و توأم با دقت و عنایت است، «خَاسِئًا» از ماده «خَسَأَ» (بر وزن کسب) به معنای انقباض و بسته شدن توأم با خواری است؛ و می‌تواند در اینجا کنایه از محرومیت و ناکامی باشد. «حَسِيرٌ» از ماده «خَسِرَ» (بر وزن قصر) به معنای ضعف و ناتوانی است، و در اصل به معنای برهنه شدن است، و از آنجا که وقتی چیزی ضعیف شود از قدرت و نیرویش برهنه می‌گردد این واژه به معنای ناتوانی به کار رفته است.

دارد که همه اینها را شامل می‌شود. (این واژه از ماده «فوت» است زیرا دو شیء متفاوت هر کدام صفات ویژه دیگری را از دست داده است.)

اگر در جهان دو خدا وجود داشت...

دومین آیه همین معنا را در قالب دیگری ریخته و به شکل دیگری مطرح می‌کند؛ می‌فرماید: «آیا آنها معبودانی از زمین برگزیدند که (خلق می‌کنند و) منتشر می‌سازند؟!»: «أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ»^۱.

تعبیر «من الارض»: «از زمین» اشاره به نکته لطیفی است و آن این که آنها خدایانشان را از سنگ و چوب و فلزات که موجوداتی زمینی هستند می‌ساختند. آیا چنین موجوداتی می‌توانند خالق آسمان‌های پهناور و حاکم و مدیر و مدبر آنها باشند؟!

سپس به عنوان استدلال بر بطلان عقیده آنها می‌فرماید: «(در حالی که) اگر در آسمان و زمین، جز خداوند یگانه، خدایان دیگری بود، نظام جهان به هم می‌خورد»: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا».

«فساد» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای خارج شدن چیزی از حد اعتدال است، خواه کم باشد یا زیاد، در روح باشد یا جسم، یا دیگر اشیاء جهان، و نقطه مقابل آن «صلاح» است؛ و «فساد» در اینجا به معنای خرابی و ویرانی و بی‌نظمی و هرج و مرج است.

۱. واژه «أَمْ» در این آیه به گفته جمعی از مفسران منقطعه و به معنای «بل» است، در حالی که بعضی دیگر آن را به معنای «هل» استفاده می‌دانسته‌اند و از آنجا که مشرکان مدعی خالقیت بت‌ها نبودند به معنای استفهام انکاری بودن مناسب‌تر است.

در پایان آیه به عنوان یک نتیجه گیری می افزاید: «منزه است خداوند پروردگار عرش (و جهان هستی)، از آنچه وصف می کنند»: ﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾.

خلاصه این استدلال چنین می شود: اگر مدیر و مدبر و خالق و حاکم و متصرف در جهان متعدد باشد ممکن نیست نظام و هماهنگی در آن صورت گیرد. این تعدد خدایان سر از تعدد تدبیر و تصرف بیرون می آورد، و جهان هستی را گرفتار ناموزونی و فساد و تباهی می کند و به ویرانی می کشاند؛ چرا که هر کدام از آنها می خواهد نظمی در جهان مطابق مشیت و اراده خود ایجاد کند. البته در اینجا اشکال معروفی است که چه مانعی دارد که این خدایان حکیم با یکدیگر همکاری کنند و نظام واحد منسجمی برقرار سازند؟ پاسخ این سؤال به خواست خدا در بخش توضیحات خواهد آمد.



سومین و آخرین آیه مورد بحث، همین برهان را در لباس تازه دیگری عرضه کرده؛ می فرماید: «خدا هرگز فرزندی اختیار نکرده؛ و خدای دیگری با او نیست»: ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ﴾.

«که اگر چنین می شد، هر يك از خدایان مخلوقات خود را تحت تدبیر خود می برد»: ﴿إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ﴾.

این خود به تنهایی دلیلی است بر اثبات یگانگی او، و از همان دو مقدمه ای که قبلاً به آن اشاره شد ترکیب یافته: از یک سو جهان هستی را منظم و مرتبط با یکدیگر می بینیم که قوانین معینی بر سراسر آن حکومت می کند، و از سوی

دیگر، اگر دو خالق و مدبّر و متصرّف در جهان وجود داشت، باید ناهماهنگی‌ها که ناشی از تعدّد تصمیم‌گیری و تدبیر و تصرّف است حاصل گردد.

در دنباله همین آیه اشاره به نکته دیگری شده؛ می‌فرماید: «و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جست (و جهان هستی به تباهی کشیده می‌شد):» ﴿وَلَعَلَّآ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾. و این خود سبب دیگری برای بهم خوردن نظم جهان، و ناهماهنگی و ناموزونی بود.

باز در اینجا آن اشکال معروف در اذهان پیدا می‌شود که ممکن است این خدایان حکیم، برنامه‌های خود را با یکدیگر هماهنگ سازند به گونه‌ای که وحدت جهان، دچار اختلال و بی‌نظمی نشود. ولی همان‌گونه که گفتیم این ایراد پاسخ روشنی دارد که در بخش توضیحات خواهد آمد.

سرانجام در پایان آیه از این دو دلیل نتیجه‌گیری کرده؛ می‌گوید: «منزه است خدا از آنچه آنان توصیف می‌کنند»: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾.



توضیحات:

۱. وحدت جهان آفرینش از دیدگاه علوم

هنگامی که به این جهان پهناور نگاه می‌کنیم در ابتدا عالم را به صورت موجوداتی پراکنده می‌بینیم؛ خورشید، ماه، زمین، آسمان، ستارگان ثوابت و سیار، انسان، حیوانات، انواع گیاهان و عناصر گوناگون. ولی بعد از کمی دقت و مطالعه می‌بینیم که ذرات و اجزای این عالم چنان به هم پیوسته و مربوط است که همگی

یک واحد را تشکیل می‌دهد، و هر قدر مطالعات خود را دقیق‌تر و عمیق‌تر کنیم به این وحدت و یگانگی ایمان بیشتری پیدا خواهیم کرد. زیرا

۱. تمام کرات منظومه شمسی آنچنان با یکدیگر مربوطاند که همه یک خانواده محسوب می‌شوند، و طبق نظرات دانشمندان همه در آغاز یک واحد به هم پیوسته بودند و تدریجاً از هم جدا شدند و در عین جدایی به هم مربوطاند، و باز مطالعات دانشمندان فلکی در این زمینه می‌گوید: منظومه شمسی ما نیز مستقل نیست، و جزیی از یک کهکشان بزرگ است که به ضمیمه کهکشان‌های دیگر مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند که قانون جاذبه همچون زنجیری آنها را به هم پیوسته، و باز اعتقاد دانشمندان بر این است که تمام این کهکشان‌ها در آغاز یک واحد متصل بوده و تدریجاً از هم جدا شده است.

۲. اجسام مختلف و کاملاً متفاوت در تحلیل نهایی ترکیبی است از تعدادی از عناصر معین؛ یعنی همان موجودات بسیطی که بیش از یکصد عنصر از آنها تاکنون شناخته شده است.

این عناصر گوناگون علی‌رغم اختلاف فاحش ظاهری آنها، هنگامی که شکافته شوند و به کوچکترین اجزای آنها، (اتم)، برسیم، می‌بینیم همه شبیه یکدیگرند؛ و تنها تفاوتشان در تعدد الکترون‌ها و پروتون‌ها است.

۳. عجب این‌که نظامی که حاکم بر این ذره ناچیز (اتم) است همان نظامی است که بر جهان بزرگ یعنی منظومه‌ها و کهکشان‌ها حکومت می‌کند. همان در واقع قانون جاذبه و دافعه است که سبب می‌شود سیارات یک منظومه، و الکترون‌های یک اتم، در مدارات خاص خود بر گرد مرکز اصلی به حرکت

درآیند؛ بی آن که از هم جدا شوند یا جذب یکدیگر شوند.

۴. گرچه موجودات روی زمین را رنگارنگ می بینیم و رنگ هایی که با چشم ما قابل درک است بسیار مختلف می باشد، اما در تحلیل نهایی به اینجا می رسیم که تمام انواع رنگ ها به امواجی باز می گردند که تفاوتشان در شدت نوسان و کوتاهی و بلندی این امواج است.

۵. ما صداهای کاملاً مختلفی می شنویم؛ ولی دانش فیزیک امروز به ما می گوید تمام این صداهای زشت و زیبا، آهسته و گوش خراش، به مبدأ واحدی باز می گردد، همه عبارت از امواج خاصی هستند که تفاوت ارتعاش و نوسان آنها سبب این تنوع شده است.

۶. جانوران انواع بسیار زیادی دارند، تنها انواع حشرات به صدها هزار نوع بالغ می شود، گیاهان نیز از این فراتر رفته تنوع بیشتری دارند؛ ولی دانشمندان گیاه شناس و حیوان شناس می گویند همه آنها از یک مصالح ساخته شده، و مرکب از سلول ها و یافته هایی است که نظام واحدی بر آنها حکومت می کند، و به همین دلیل غالباً برای شناخت تأثیر یک دارو مثلاً بر روی انسان، آن را روی حیوانات دیگر آزمایش می کنند.

۷. دانشمندان از طریق تجزیه نور ستارگان که از نقاط دور و نزدیک به سوی ما سرازیرند به اینجا رسیده اند که عناصر ترکیبی کواکب آسمان شبیه اجزای ترکیبی کره زمین است؛ و هماهنگی عجیبی از این نظر در مجموعه کرات و ستارگان جهان حکم فرما است.

۸. قوانین مختلفی که بر جهان حکومت می کند، مانند: قانون جاذبه و سرعت

نور و قوانین حرکت و مانند آن، همه جا یکسان است، و از فرمول واحدی تبعیت می‌کند؛ و لذا دانشمندان از آزمایش روی یک یا چند نمونه در کره زمین، قانون بزرگی را کشف می‌کنند که بر تمام عالم هستی حاکم است، همان‌گونه که نیوتن قانون معروف جاذبه عمومی را که مربوط به تمامی منظومه‌ها و کهکشان‌ها است از سقوط یک سیب از درخت کشف کرد!

خلاصه این‌که همان‌طور که در نخستین آیه از آیات این بخش خواندیم، در خلقت خداوند رحمان تفاوتی نمی‌بینیم؛ و فطور و شکافی وجود ندارد، و هر قدر علم و دانش بشری پیشرفت بیشتری می‌کند عظمت و عمق این آیه روشن‌تر می‌شود؛ و این هماهنگی و وحدت دلیل روشنی بر وحدت خالق و آفریدگار جهان است.



۲. توضیح برهان تمانع

برهان تمانع که گاه از آن به برهان ممانعت یا برهان وحدت و هماهنگی تعبیر می‌کنند؛ از دو مقدمه ترکیب یافته: نخست انسجام و وحدت و هماهنگی در جهان آفرینش که در بحث قبل گفته شد، و دیگر این‌که اگر بر این عالم دو یا چند قدرت حاکم باشد موجب بروز اختلاف و ناهماهنگی می‌گردد و از آنجا که ما هیچ ناهماهنگی و ناموزونی در این جهان و قوانین حاکم بر آن نمی‌بینیم؛ درک می‌کنیم که از مبدأ واحدی سرچشمه گرفته و به وسیله خالق یکتایی آفریده شده، و تدبیر و تنظیم می‌گردد.

در میان آیات گذشته در حقیقت آیه اول اشاره به مقدمه اول بود، و آیه دوم و سوم اشاره به مقدمه دوم است؛ و لذا گاه از این برهان به برهان وحدت و هماهنگی تعبیر می‌شود (با توجه به مقدمه اول) و گاه از آن به برهان تمانع (با توجه به مقدمه دوم) بنابراین هر دو به یک دلیل باز می‌گردد، منتها از دو زاویه مختلف به آن نگاه می‌شود.

پاسخ به دو سؤال

سؤال اول:

این سؤال را بسیاری مطرح کرده‌اند که تعدّد مبدأ همیشه موجب بی‌نظمی نخواهد بود؛ ما گروه‌هایی را دیده‌ایم که با مشورت یکدیگر یک برنامه صحیح و هماهنگ را پیش می‌برند. حال اگر فرض کنیم جهان خدایانی داشته باشد؛ در صورتی این تعدّد، منشأ فساد در جهان می‌شود که آنها به کشمکش و مبارزه با یکدیگر برخیزند؛ اما اگر قبول کنیم آنها افرادی حکیم و آگاه‌اند حتماً جهان را با نظم خاصی و به کمک یکدیگر اداره می‌کنند.

پاسخ:

این سؤال و ایراد گرچه در آغاز جالب به نظر می‌رسد؛ ولی با دقت روشن می‌شود که ناشی از عدم توجه به مفهوم تعدّد شده است. توضیح این‌که: هنگامی که می‌گوییم خدایان متعدّد، مفهوم آن این است که آنها از هر نظر یکی نیستند؛ چرا که اگر از تمام جهات یکی بودند تنها یک وجود

می‌شدند. به تعبیر دیگر: هر جا پای تعدّد و دوگانگی در میان است باید قبول کنیم که تفاوتی در کار است، و الاً محال است دو موجود از تمام جهات یکی باشد. از سوی دیگر، همواره در میان فعل و فاعل تناسب و سنخیتی در کار است؛ هر فعلی از آثار وجود فاعل خویش است، و خواه ناخواه رنگ او را دارد، و به این ترتیب محال است دو فعل از دو فاعل سر بزند و از تمام جهات یکی باشد؛ همان‌گونه که محال است دو فاعل از نظر اراده و عمل یکسان باشند، و مسلماً تفاوت‌های وجودی آنها در اراده و عمل آنها اثر می‌گذارد.

نتیجه این که ممکن نیست نظام واحد و خالی از دوگانگی از مبدأ متعدّدی سرچشمه گیرد.

اما آنچه درباره کارهای گروهی و دسته‌جمعی گفته شد؛ باید توجه داشت چنین کارهایی گرچه از یک نظم نسبی برخوردار است ولی هرگز نظم واقعی و مطلق را دارا نیست. این به خاطر آن است که افراد شورا برای این که بتوانند با یکدیگر همکاری کنند از مقداری از خواسته‌ها، و تشخیص‌های خود، به ناچار صرف‌نظر می‌کنند؛ نه این که تشخیص‌ها و خواسته‌های آنها دائماً یکی باشد.

به علاوه نظام‌های شورایی کمتر به صورت اتفاق کل کار می‌کنند؛ بلکه غالباً تابع اکثریت هستند و این خود دلیل بر صحت مدّعی ما است.

اضافه بر این، اکثریت همیشه افراد ثابتی نیستند، بلکه متبادل می‌شوند؛ گاه اکثریت از هفت نفر، چهار نفرند، و گاه یکی از اینها به اضافه سه نفر دیگر؛ و چون اکثریت عوض می‌شود ممکن نیست افعال آنها یکسان گردد.

به این سه دلیل همیشه در نظام‌های شورایی ناموزونی‌هایی وجود دارد؛ ولی

چون به نظم نسبی قانع هستند، می‌گویند منظم است!
در حالی که ما در عالم هستی نظم نسبی نمی‌بینیم؛ بلکه یک نظام و انسجام
قطعی و کامل در آن مشاهده می‌کنیم.

به تعبیر دیگر: اگر برای جهان دو مبدأ فرض کنیم؛ یا از جمیع جهات
یکسان‌اند که در این صورت یکی می‌شوند، یا از تمام جهات مختلف و
متباین‌اند که در این صورت خلقت و تدبیر آنها در دو نقطه مقابل قرار خواهد
گرفت و اگر در پاره‌ای از جهات شبیه، و در پاره‌ای از جهات متفاوت باشند
همان تفاوت و امتیاز در فعل آنها اثر می‌گذارد؛ چرا که فعل بازتاب وجود فاعل و
سایه هستی او است.

سؤال دوم

در اینجا سؤال دیگری با توجّه به جمله: «وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» که در
آیات فوق آمده، مطرح می‌شود؛ و آن این‌که: چگونه ممکن است بین خدایانی که
آنها را حکیم فرض می‌کنیم کشمکشی روی دهد، و بعضی بخواهند بر بعضی
دیگر تفوّق جویند؟ چرا جمعی از مفسّران آنها را همچون دو سلطان خودخواه
در یک زمان فرض کرده‌اند که همواره در میان آنها کشمکش به خاطر تضاد
منافع وجود دارد؟

پاسخ:

این سؤال از اینجا ناشی شده که تصوّر کرده‌اند اختلاف در میان دو مبدأ،

همیشه باید ناشی از هوای نفس و خودخواهی باشد؛ در حالی که اختلاف می‌تواند ناشی از تفاوت در تشخیص و تصمیم و اراده باشد که در میان دو فرد (هرکس باشد) حتمی است.

باز لازم می‌دانیم این حقیقت را تکرار و تأکید کنیم که وقتی دو مبدأ برای جهان فرض کردیم معنای دوگانگی آن است که آنها دارای دو وجودند که قطعاً در پاره‌ای از جهات با هم متفاوت هستند؛ - وگرنه یک وجود خواهد شد - و با این تفاوت ممکن نیست فعل آنها یکی باشد.

به این ترتیب این یکی تکامل جهان و نظم و تدبیر صحیح را در چیزی مقرر می‌دارد و آن دیگری تکامل و نظم را در چیز دیگر؛ و اگر تصوّر شود هر دو ممکن است از تمام جهات کامل باشند اشتباه بزرگی است؛ چرا که هنگامی که دوگانگی فرض شد هر کدام فاقد کمالات ویژه دیگری است؛ بنابراین کمال مطلق برای آنها متصور نیست، بلکه نقصان نسبی آنها حتمی است. پس تعجب نیست که علم و اراده و قدرت آنها مختلف باشد، و هر کدام بخواهند جهان را بر طبق آنچه که فیض کامل می‌دانند اراده کنند.

برهان وحدت و تمانع در روایات اسلامی

دلیل فوق با بیان روشن و فشرده‌ای در روایات اسلامی آمده است. در حدیثی می‌خوانیم هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام پرسید: «مَا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ»: «چه دلیلی داریم به این که خداوند یگانه است؟»

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «إِتِّصَالُ التَّدْيِيرِ، وَ تَمَامُ الصَّنْعِ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: "لَوْ

كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا^۱»: «انسجام و پیوستگی تدبیر جهان، و کامل بودن آفرینش، دلیل بر این معنا است، همان‌گونه که خداوند متعال فرموده: «اگر در زمین و آسمان خدایانی جز «الله» بودند به فساد و تباهی کشیده می‌شدند.»^۱

در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی از هشام نقل کرده است می‌خوانیم:

امام صادق علیه السلام در پاسخ مرد زندیقی در زمینه توحید ضمن بیان مشروعی فرمود: «لَمَّا رَأَيْنَا الْخُلُقَ مُنْتَظَمًا وَ الْفُلُكَ جَارِيًا وَ التَّدْبِيرَ وَاحِدًا وَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَلَّ صِحَّةَ الْأَمْرِ وَ التَّدْبِيرِ وَ اِتِّلَافِ الْأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْمُدَبِّرَ وَاحِدٌ»: «هنگامی که مشاهده می‌کنیم آفرینش منظم است، و کواکب در مدارات خود در حرکت‌اند، و تدبیر جهان واحد است، و شب و روز و خورشید و ماه طبق برنامه منظمی گردش دارند، این سلامت تدبیر، و به هم پیوستگی امور، نشان می‌دهد که مدبر آنها یکی است.»^۲

۱. تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۵۵، حدیث ۲.

۲. همان مدرک، حدیث ۱.

٣- دليل صرف الوجود

اشاره

خداوند وجودی است از هر نظر بی‌نهایت - چنانچه بعداً بیان خواهد شد - و مسلماً چنین وجودی دوگانگی در آن راه ندارد؛ زیرا دو موجود بی‌نهایت غیر ممکن است، چون وقتی سخن از دوگانگی پیش می‌آید، هریک فاقد هستی دیگری است. یا به تعبیر دیگر به جایی می‌رسیم که وجود اوّل پایان می‌گیرد، و وجود دوم شروع می‌شود؛ بنابراین، هم وجود اوّل محدود است و هم وجود دوم، چون هر کدام پایان و آغاز دارد.

بگذارید این مطلب را با مثالی روشن کنیم: اگر دو نفر هر کدام دارای باغی باشند یقیناً هریک از این دو باغ محدود است. حال اگر فرض کنیم باغ نفر اول آنقدر گسترش پیدا کند که تمامی روی زمین را بگیرد؛ مسلماً جایی برای باغ دوم باقی نمی‌ماند و تنها یک باغ در کره زمین خواهیم داشت؛ پس هر جا سخن از نامحدود است سخن از وحدت خواهد بود.

منظور از برهان صرف الوجود همین است که خداوند هستی مطلق است، و از هر نظر بی‌قید و بی‌شرط و نامحدود، و مسلماً دومی برای او فرض نمی‌شود. با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۱.

۲. «لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۲.

۳. «يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ

الْقَهَّارُ^۳».

ترجمه:

۱. «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی)، گواهی می‌دهد که معبودی جز

او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می‌دهند؛ در حالی

که (خداوند) قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست، اوست توانا و حکیم.»

۲. «مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین از آن او است؛ زنده می‌کند و می‌میراند؛ و

او بر هر چیز تواناست. - اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز

داناتست.»

۳. «ای دوستان زندانی من! آیا خدایان متعدّد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه‌ای

که بر همه چیز قاهر است؟!»

تفسیر و جمع‌بندی

خداوند بر یگانگی ذات خود گواه است

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸.

۲. سوره حدید، آیات ۲-۳.

۳. سوره یوسف، آیه ۳۹.

نخستین آیه مورد بحث در مباحث گذشته (در برهان صدیقین) تفسیر شد؛ و در اینجا به اختصار از آن می‌گذریم. محتوای آیه این است که: «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی)، گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می‌دهند»: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ».

از نشانه‌های یگانگی ذات پاک او نظم و عدالتی است که بر جهان حکمفرما است و شاید به همین جهت در ادامه آیه می‌فرماید: «در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد»: «فَإِنَّمَا بِالْقِسْطِ».

سپس بار دیگر روی یگانگی ذات پاک او تکیه کرده؛ می‌افزاید: «معبودی جز او نیست»: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». «او است توانا و حکیم»: «هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

مسئلاً اگر خدایان متعددی بر جهان حکومت می‌کردند قلمرو هریک در اختیار دیگری نبود، و به تعبیر دیگر هر کدام فاقد قدرت دیگری بود، و این با توصیف او به «عزیز» نمی‌سازد؛ حکمت او که در جهان حکمفرما است نشانه دیگری از وحدت است، چرا که در صورت تعدد، جهان به فساد و تباهی کشیده می‌شد.

چگونگی شهادت فرشتگان و دانشمندان به وحدانیت خداوند روشن است، ولی در این‌که خداوند چگونه بر یگانگی ذات خود گواهی می‌دهد در میان مفسران گفتگو است. بعضی می‌گویند: منظور همان شهادت لفظی است که در آیات مختلف قرآن آمده، و بعضی می‌گویند: آثار یگانگی او در جهان هستی در آفاق و انفس نمایان است؛ چون نظام واحدی بر همه حکومت می‌کند، و این

است معنای شهادت خداوند بر یکتایی خویش.

البته اینها همه در جای خود صحیح است، ولی علاوه بر اینها شهادت دیگری نیز در اینجا وجود دارد که هدف شرح آن است؛ و آن این که ذات او چنان است که تعدّد برای او ممکن نیست، زیرا وجودی است بی انتها و وجود بی انتها یکی بیش نخواهد بود پس ذات او خود دلیل بر یگانگی ذات او است. (دقت کنید). البته هیچ منافاتی بین سه تفسیر نیست، و هر سه می تواند در مفهوم آیه جمع باشد؛ بنابراین اصرار بعضی از مفسران بزر (مانند: مؤلف المیزان) در این که تفسیر آیه در همان معنای اول (شهادت قولی) خلاصه می شود با این که لفظ آیه مطلق است دلیل روشنی ندارد.

در این که چرا جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در آیه تکرار شده است؟ ظاهراً به این دلیل است که اولین بار به صورت مقدمه است، و دومین بار به صورت نتیجه؛ و شاید روایتی که در تفسیر قرطبی (مفسر معروف اهل سنت) از امام صادق علیه السلام نقل شده نیز اشاره به همین معنا است. آنجا که می فرماید: «الْأُولَى وَصْفٌ وَ تَوْحِيدٌ وَ الثَّانِيَةُ رَسْمٌ وَ تَعْلِيمٌ، يَعْنِي قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»: «اولی توصیف است و توحید (و استدلال) و دومی آموزش و تعلیم است؛ یعنی شما هم بگویید معبودی جز خداوند یگانه عزیز و حکیم نیست.»^۱

در دَومین آیه که جزء آیات نخستین سوره حدید است و می‌دانیم در این آیات بیان بسیار دقیق و ظریفی از صفات جلال و جمال خدا برای ژرف اندیشان و متعمّقان (طبق حدیث امام علی بن الحسین علیه السلام) شده است؛ می‌فرماید: «مَالِکِیَّت و حاکمِیَّت آسمانها و زمین از آنِ او است»: «لَهُ مُلْکُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱ «زنده می‌کند و می‌میراند؛ و او بر هر چیز توانا است»: «يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». و بنابراین مالک و حاکم و مدیر و مدبّر در این عالم تنها ذات پاک او است.

سپس در ادامه این آیات مطلبی آمده که می‌تواند به منزله دلیلی بر مسأله توحید مالکیّت و حاکمِیّت و تدبیر او باشد؛ می‌فرماید: «او است اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز دانا است»: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

در این آیه پنج وصف از اوصاف مقدّس او بیان شده، که مجموعاً دلیلی است بر بی‌انتهایی ذات پاک او. می‌فرماید: آغاز همه چیز او است، و پایان همه چیز او است، در ظاهر و باطن وجود دارد، و در همه جا حضور علمی دارد و چنین وجودی دومی برای او تصوّر نمی‌شود، چرا که اگر خدای دیگری وجود داشت هر کدام آغاز و پایانی داشتند، و در ظاهر و باطن همه جا نبودند، و حضور علمی همه جا نداشتند، چرا که وقتی سخن از دو وجود به میان می‌آید حتماً هر دو محدوداند، زیرا هر کدام به دیگری که می‌رسد پایان می‌گیرد و دیگری آغاز

۱. توجّه داشته باشید که مقدّم شدن «لَهُ» اشاره به حصر است؛ یعنی مالکیّت آسمان‌ها و زمین منحصر به ذات مقدّس او است.

می‌شود، پس بی‌پایان بودن او دلیلی است بر یگانگی او.

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: بسیاری از علماء برای اثبات یگانگی خداوند به جمله «هو الاول» استدلال کرده‌اند. همین معنا را در مورد «هو الآخر» نیز می‌توان بیان کرد. (دَقَّتْ کنید).^۱

در تفسیر معنای «اول و آخر و ظاهر و باطن» سخنان بسیاری است که به خواست خدا در بحث صفات ثبوتیه خواهد آمد. تنها این نکته را در اینجا لزوماً یادآور می‌شویم که در موجودات محدود چیزی که اول است نمی‌تواند آخر باشد و چیزی که آخر است نمی‌تواند اول باشد؛ همچنین وجودی که ظاهر است باطن نیست، و وجوی که باطن است ظاهر نیست، اما هنگامی که سخن به نامحدود می‌رسد، همه این مفاهیم در آن جمع است.

❦❦❦

در سومین و آخرین آیه مورد بحث از زبان یوسف علیه السلام به دو نفر زندانی هم بند که خوابهایشان را برای یوسف علیه السلام در زندان تعریف کرده بودند و تعبیر می‌خواستند، چنین بیان می‌کند که یوسف علیه السلام محور سخن را از مسأله خواب و تعبیر خواب به بحث توحید که ریشه همه سعادت‌ها است کشانید و چنین گفت: «ای دوستان زندانی من! آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه‌ای که بر همه چیز قاهر است؟!»: «يَا صَاحِبَي السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۳ (همین معنا در تفسیر روح البیان، جلد ۹، صفحه ۳۴۷ نیز آمده است).

جالب این که صفت «قَهَّار» در قرآن مجید شش بار تکرار شده^۱ و در هر مورد بعد از وصف «واحد» قرار گرفته، که نشان می دهد رابطه ای در میان این دو وصف برقرار است و قاهریت او دلیل بر یگانگی ذات پاک او است. (دَقَّتْ کنید).

یوسف علیه السلام ابتدا مسأله را بر وجدان آنها عرضه کرد؛ و از آنجا که حقیقت توحید همان گونه که قبلاً اشاره کردیم در اعماق فطرت انسان نهفته است داوری را به محضر وجدانشان کشانید و گفت: این خدایان پراکنده که شما برای خود قائل هستید: خدای دریا، خدای صحرا، خدای زمین، خدای آسمان، خدای آب و خدای آتش، و همچنین فرشتگان و جنّ و فراعنه و بت های سنگی و چوبی و فلزی که هر کدام به نوعی مورد عبادت شما قرار دارند بهتر است، یا خداوند یگانه ای که بر هر چیز مسلط است؟

«قَهَّار» صیغه مبالغه از مادّه «قهر» است که به گفته راجب در مفردات به معنای غلبه کردن، و طرف را به ذلت کشانیدن است، ولی این واژه در هریک از این دو معنا (غلبه و تذلیل) جداگانه نیز به کار می رود؛ و به گفته طبرسی در مجمع البیان: «الْقَاهِرُ هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ شَيْءٌ»: «قاهر قدرتمندی است که هیچ چیز برای او غیر ممکن نیست.» و از اینجا رابطه میان صفت وحدت و قهاریت روشن می شود؛ چرا که وقتی قبول کنیم قدرت او بر همه چیز غالب یعنی نامحدود است، دوّمی برای او تصوّر نمی شود، چون هر چه غیر او است مغلوب و مقهور او است، و چون مغلوب و مقهور است نمی تواند واجب الوجود و نامحدود

۱. آیات: ۱۶ سوره رعد، ۴۸ سوره ابراهیم، ۶۵ سوره صفحه، ۴ سوره زمر، ۱۶ سوره غافر و آیه مورد بحث.

باشد. (دقت کنید).

توضیحات:

۱. او یک حقیقت نامتناهی است

نخستین و مهمترین مطلبی که در باب صفات خدا باید اثبات گردد تا هم مسأله توحید مشخص گردد و هم صفات دیگر او همچون علم و قدرت و مانند آن، نامتناهی بودن ذات پاک او است؛ چرا که اگر این مطلب به خوبی اثبات و درک شود راه برای اثبات همه صفات جمال و جلال او (صفات ثبوتیه و سلبیه) هموار می‌گردد.

برای اثبات این معنا که او یک وجود بی انتها است باید امور زیر مورد توجه قرار گیرد:

۱. محدودیت وجود یعنی آلوده بودن به عدم، چرا که اگر پای عدم در میان نباشد محدودیت مفهومی نخواهد داشت. مثلاً ما می‌گوییم عمر فلان کس محدود است یعنی عمر او سرانجام به عدم منتهی می‌گردد، و آلوده به نیستی است، همچنین درباره محدودیت قدرت و علم و مانند آن.

۲. وجود ضد عدم است؛ و اگر چیزی ذاتاً مقتضی وجود باشد، نمی‌تواند مقتضی عدم گردد.

۳. در برهان علت و معلول این مطلب ثابت شد که سلسله زنجیر مانند علت و معلول این جهان باید به یک نقطه ثابت و ازلی برسد که آن را واجب الوجود

می‌نامیم. یعنی وجودش از درون ذات او است نه از بیرون؛ بنابراین علّت نخستین جهان ذاتاً اقتضای وجود دارد.

یکبار دیگر این سه مقدّمه را با دقّت بخوانید و در آن خوب بیندیشید؛ با توجّه به این مقدّمات روشن می‌شود اگر محدودیتی در ذات واجب الوجود حاصل شود باید از بیرون وجود او باشد، چرا که محدودیت طبق مقدّمات فوق به معنای آلودگی به عدم است، و چیزی که ذاتش اقتضای هستی دارد هرگز مقتضی عدم و نیستی نخواهد بود. پس اگر محدودیتی در او باشد باید یک عامل بیرونی داشته باشد، و لازمه این سخن آن است که او واجب الوجود نباشد، چرا که از نظر حدّ وجودی خود مخلوق دیگر و معلول ذات دیگری است.

به عبارت دیگر: بدون شک واجب الوجودی داریم - چرا که سخن از توحید و یگانگی، بعد از اثبات واجب الوجود است - حال اگر واجب الوجود نامحدود باشد مدّعی ما ثابت است، و اگر محدود باشد این محدودیت هرگز مقتضای ذات او نیست، چون ذات او مقتضی وجود است، نه آلودگی به عدم. پس باید از بیرون بر آن تحمیل شده باشد و مفهوم این سخن آن است که علّتی در بیرون او وجود دارد و او معلول آن علّت است، در این صورت واجب الوجود نخواهد بود، نتیجه این که او وجودی است نامحدود از هر نظر.



۲. حقیقت بی‌انتهای حتماً یکی است

در بحث سابق ثابت شد که خداوند یک وجود نامحدود و نامتناهی است؛ در

اینجا می‌گوییم چنین حقیقتی دوگانگی بر نمی‌دارد، و حتماً یکی بیش نیست. زیرا کراراً گفته‌ایم دو شیء نامحدود اصلاً قابل تصوّر نیست؛ چرا که دوگانگی همیشه توأم با محدودیت است و این مطلبی است روشن، زیرا دو وجود هنگامی تصوّر می‌شود که هر کدام جدای از دیگری باشد، و هر کدام به دیگری می‌رسد تمام شود، و دیگری آغاز گردد.

آزمایش این معنا نیز ساده است: شما نوری را در نظر بگیرید که از نظر زمان و مکان و وسعت و منبع هیچ قید و شرطی نداشته باشد و از هر نظر نامحدود باشد؛ آیا می‌توانید یک نور دوم مثل آن تصوّر کنید؟! مسلماً نه، زیرا هر چه تصوّر کنید همان اولی خواهد بود، مگر این که قید و شرطی به آن اضافه کنید، و بگویید نوری که در این مکان است یا در آن مکان است، از این منبع است یا آن منبع. به تعبیر دیگر وقتی می‌گوییم دو نور در خارج وجود دارد، یا به خاطر آن است که زمان آنها دو تا است، یا مکانشان، یا منبعشان، و یا شدّت تابش آنها؛ حال اگر همه چیز آنها بی‌قید و شرط باشد حتماً یکی خواهند بود. (دقت کنید). شاید آیه شریفه «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ»: «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند - و به یقین هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت - حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند شد.»^۱ اشاره به همین معنا باشد که وجود همتا برای خدا اصلاً قابل استدلال نیست؛ و چگونه قابل استدلال می‌تواند باشد در حالی که قابل تصوّر نیست!

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷.

۳. دلیل صرف الوجود در احادیث اسلامی

برهان فوق با بیان لطیفی در روایتی از امام سجاده علیه السلام نقل شده است؛ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ عَظُمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ وَكَيْفَ يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ مَنْ لَا يُحَدُّ»؛ «خداوند به هیچ محدودیتی توصیف نمی‌شود (و ذات پاکش هیچ حدی را نمی‌پذیرد) او برتر از چنین توصیفی است، و چگونه ممکن است کسی که هیچ حدی ندارد توصیف به محدودیت گردد.»^۱

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «هُوَ أَجَلُّ مَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ أَوْ يُحِيطَ بِهِ وَهُمْ أَوْ يَضْبِطَهُ عَقْلٌ»؛ «او برتر از آن است که چشم‌ها او را ببیند و اندیشه به او احاطه کند و عقل او را تحت قید و شرطی درآورد.» سؤال‌کننده‌ای پرسید: پس حدّ او را برای من بیان فرما؛ امام علیه السلام فرمود: «إِنَّهُ لَا يُحَدُّ، قَالَ: لِمَ؟ قَالَ علیه السلام: لِأَنَّ كُلَّ مَحْدُودٍ مُتَنَاهٍ إِلَى حَدٍّ، فَإِذَا احْتَمَلَ التَّحْدِيدَ احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ، وَإِذَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ، فَهُوَ غَيْرُ مَحْدُودٍ، وَلَا مُتَزَائِدٍ وَلَا مُتَجَزِّئٍ وَلَا مُتَوَهِّمٍ»؛ «زیرا هر محدودی بالاخره متناهی به حدی است؛ بنابراین اگر وجودش حدی را بپذیرد قابل زیادی است، و اگر قابل زیادی بود قابل نقصان است - و اگر قابل زیادی و نقصان باشد ممکن الوجود خواهد بود - بنابراین او نامحدود است؛ نه زیادتی را می‌پذیرد، نه تجزیه می‌شود، و نه در وهم می‌گنجد.»^۲

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۰، «باب النهی عن الصفة»، حدیث ۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۱۵، حدیث ۱.

۴. دلیل فیض و هدایت

(همهٔ انبیاء مردم را به سوی خدای یگانه دعوت کردند)

اشاره

خداوند وجودی است کامل و چنین وجودی مسلماً منبع فیض و کمال برای دیگران است؛ آیا ممکن است چنین منبع کمالی موجودات دیگر را محروم بگذارد، و حداقل خود را به آنها معرفی نکند، و شناساند؛ در حالی که این شناخت سبب ترقی و کمال آنها می‌شود، و آنها را به سوی آن وجود کامل و پر فیض می‌کشاند؟

با توجه به این بیان روشن می‌شود که اگر خدایان متعددی وجود داشت، باید هر کدام رسولانی داشته باشد، و خود را به مخلوقات معرفی کند، و آنها را مشمول فیض تکوینی و تشریعی قرار دهد.

نتیجه این که اگر دیدیم همه رسولان الهی از خدای یگانه خبر می‌دهند؛ روشن می‌شود که غیر از او معبودی وجود ندارد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾.^۱

۲. ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۵.

آلِهَةً يُعْبَدُونَ»^۱.

۳. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ
أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ إِنِّي نُنِي بِكِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ
عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲.

ترجمه:

۱. «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: "هیچ
معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید".»
۲. «از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم (و پیروان راستین آنها) بپرس: "آیا غیر از
خداوند رحمان معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!"»
۳. «به آنان بگو: "به من نشان دهید آنچه را که غیر از خدا پرستش می کنید چه
چیزی از زمین را آفریده اند، یا شرکتی در آفرینش آسمانها دارند؟! کتابی آسمانی
پیش از این، یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید (که دلیل صدق گفتار شما
باشد) اگر راست می گوئید!"»



تفسیر و جمع بندی

دعوت عمومی پیامبران به خدای یکتا

۱. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۲. سوره احقاف، آیه ۴.

در نخستین آیه مورد بحث به تاریخ (انبیای) گذشته اشاره کرده؛ می‌فرماید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: "هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید"». ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾.

آری تمام انبیاء منادی توحید بودند، مردم را به خدای یگانه دعوت می‌کردند، و تاریخ آنها گواه بر این معنا است؛ حال چگونه ممکن است شرک واقعیت داشته باشد و همه انبیاء منادی توحید باشند؟!

آیا خداوند دیگری وجود داشت و خودش را به مردم معرفی نکرد و قطع فیض نمود؟ یا این که رسولان الهی در ابلاغ دستور او قصور ورزیدند؟ عقل سلیم هیچ یک از اینها را نمی‌پذیرد.

به گفته بعضی از مفسران، قرآن مجید در آیات این سوره (انبیاء) نخست به دلیل عقلی برای اثبات توحید استدلال می‌کند ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ...﴾. سپس به دلیل نقلی؛ (آیه مورد بحث) زیرا همه پیامبران پیشین دعوت به توحید کردند، و این خود دلیل روشنی است بر این مسأله مهم.^۱



در دومین آیه همین معنا در لباس دیگری بیان می‌شود؛ روی سخن را به پیامبر ﷺ کرده - و البته منظور توده مردم است - می‌فرماید: «از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم (و پیروان راستین آنها) بپرس: "آیا غیر از خداوند رحمان معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!": ﴿وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۳۲۰.

أَجْعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ».

در این که چگونه پیامبر اسلام ﷺ مأمور بود از رسولان پیشین سؤال کند، در حالی که هیچ کدام در عصر او وجود نداشتند؟ مفسران احتمالاتی داده‌اند: بعضی گفته‌اند: منظور سؤال از امت‌های آنها است تا از طریق خبر متواتر مطلب ثابت شود؛ زیرا حتی امت‌هایی که دم از خدایان سه گانه و مانند آن می‌زنند وقتی از آنها سؤال شود، خود را طرفدار توحید قلمداد می‌کنند، و از آن به تثلیث در وحدت تعبیر می‌نمایند. در حقیقت این آیه همان مفهوم آیه ۹۴ سوره یونس را دارد که می‌فرماید: ﴿فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَفْرءُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ این احتمال نیز داده شده که منظور مراجعه به کتاب‌های آنها است که در میان امت‌هایشان باقی مانده بود؛ چرا که گرفتن مطالب از آنها همچون سؤال از آن پیامبران است.

جمعی نیز گفته‌اند: منظور سؤال پیامبر ﷺ از ارواح انبیای پیشین در شب معراج، و یا حتی در غیر شب معراج است؛ چرا که روح پیامبر اسلام ﷺ به قدری بزر بود که فاصله‌های زمانی و مکانی برای او مطرح نبود، و می‌توانست با ارواح انبیای پیشین در تماس باشد.

از آنجا که هدف اصلی آیه استدلال در برابر مشرکان است مناسب همان معنای اول و دوم می‌باشد؛ چرا که ارتباط معنوی پیامبر ﷺ با ارواح انبیای پیشین برای مشرکان قابل قبول نبود، و تنها می‌توانست برای شخص پیامبر ﷺ مفید باشد، در حالی که می‌دانیم ایمان آن حضرت به مسأله توحید به قدری بود که نیاز به چنین سؤالی برای شخص خودش نداشت.

ولی تفسیر سوم می‌تواند جزء بطون آیه باشد؛ به همین جهت در روایات متعددی نیز به آن اشاره شده است.^۱

به هر حال منظور این است که دعوت به توحید از سوی پیامبر اسلام ﷺ چیز تازه و عجیبی نیست؛ بلکه مطلبی است که همه انبیاء الهی بر آن اتفاق داشتند، و این خود دلیل روشنی بر مسأله توحید است.

تکیه بر نام مقدّس «رحمن» در این آیه اشاره به این است که شایسته عبودیت، خداوندی است که رحمت عام‌اش حتی کافران و مشرکان را در بر گرفته؛ و همه انسان‌ها از فرق تا قدم غرق احسان اویند، چگونه ممکن است ولی نعمت خود را رها کرده به سراغ بت‌هایی بی‌خاصیت روند؟

❧❧❧

آیا دلیلی بر شرک دارید؟!

در سومین و آخرین آیه، دلیل نقلی مزبور را با دلیل عقلی دیگری ضمیمه کرده؛ می‌فرماید: «به آنان بگو: "به من نشان دهید آنچه را که غیر از خدا پرستش می‌کنید چه چیزی از زمین را آفریده‌اند، یا شرکتی در آفرینش آسمانها دارند؟!"»:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ﴾.

اگر آنها معبودان واقعی بودند باید مبدأ فیض باشند، لااقل گوشه‌ای از زمین را آفریده باشند، و یا شرکتی در آفرینش آسمان‌ها داشته باشند، مگر ممکن است

۱. تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۱۴۷ و تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۶۰۷ و ۶۰۶.

خداوند فاقد فیض باشد؟

از سوی دیگر: کدام پیامبر مردم را به سوی خدایان متعدّد دعوت کرده؟
«کتابی آسمانی پیش از این، یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید (که دلیل
صدق گفتار شما باشد) اگر راست می‌گویید!»: «إِن تُؤْنِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ
أَثَارَةٍ مِّن عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ».

این تعبیر نیز نشان می‌دهد که اجماع انبیای پیشین بر توحید بوده است، و این
اجماع و اتفاق دلیل روشنی بر مطلب است.

به این ترتیب هم کتاب آفرینش دلیل بر توحید است و هم کتب انبیای پیشین.
«أَثَارَةٍ مِّن عِلْمٍ» از ماده «اثر» به گفته مقائیس اللّغه این واژه دارای سه معنا
است: مقدّم داشتن، یاد کردن و اثر باقیمانده از چیزی.

همین معنا در تفسیر فخر رازی به تعبیر دیگری آمده است که سه معنا برای
«آثار» نقل می‌کند: باقیمانده، و اثر به معنای علامت، و اثر به معنای روایت؛ ولی
بسیاری از مفسّران در اینجا همان معنای بقیّه را برگزیده‌اند، یعنی آثار باقیمانده
از علوم و دانش‌های پیشینیان.

بازگشت این سه معنا به یک معنا نیز بعید نیست؛ چرا که همه از «اثر» به معنای
چیزی که دلالت بر وجود چیز دیگری کند گرفته شده است.^۱

فیض و هدایت در روایات اسلامی

برهان هدایت و فیض علاوه بر قرآن مجید در روایات اسلامی نیز آمده است. علی علیه السلام در وصیت معروف اش به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام این برهان را با بیان ظریف و روشنی بیان فرموده است؛ در آنجا که می فرماید: «وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ إِنَّهُ إِنْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكَ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَعْمَالَهُ وَ صِفَاتَهُ وَلَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ»: «بدان ای پسر! اگر پروردگارت شریک و همتایی داشت، رسولان او به سوی تو می آمدند و آثار ملک و قدرت اش را می دیدی، و افعال و صفات اش را می شناختی، اما او خداوندی است یکتا، همان گونه که خویش را چنین توصیف کرده است.»^۱

توضیح این که: خداوند حکیم است، و خداوند حکیم حتماً آثار هدایت و فیض دارد، هم در عالم تکوین و آفرینش، و هم در عالم تشریع و مذهب. با اینحال چگونه ممکن است خدای دیگری وجود داشته باشد که نه آثار صنع او را در پهنه هستی ببینیم و نه نشانه ای از رسولانش مشاهده کنیم و این هرگز با حکیم بودن او سازگار نیست؛ چرا که مایه محرومیت انسان ها از شناخت او و عظمت و قدرتش می شود.

از این گذشته، دعوت همه انبیای خداوند یکتا با فرض وجود دو خدا سازگار نیست؛ مگر خداوندی که انبیاء از طرف او هستند ممکن است مطلب خلافی القا کند؟ و به دروغ دعوت به توحید نماید؟ این نیز با حکیم بودن او سازگار نمی باشد.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

البته راه اثبات یگانگی خداوند، منحصر به این دلیل نیست و دلایل دیگری نیز دارد که در گذشته به آن اشاره کردیم؛ اما اجماع و اتفاق همه انبیاء بر دعوت به سوی خداوند یکتا نیز خود دلیل مستقلى است.

۵. برهان ترکب

فلاسفه و علمای علم کلام دلیل پنجمی نیز برای اثبات یگانگی ذات پاک خدا ذکر کرده‌اند که آیه صریحی در قرآن مجید برای آن نیافتیم و لذا آن را به صورت یکی از توضیحات در پایان این بحث می‌آوریم؛ و خلاصه آن چنین است:

اگر خداوند همتایی داشته باشد هر دو از این نظر که دارای وجود هستند شبیه‌اند؛ ولی دوگانگی آنها ایجاب می‌کند که هریک ویژگی‌هایی داشته باشد، و در این صورت هر کدام مرکب از دو جزء می‌شود: «ما به الاشتراک» (جهت مشترک)، و «ما به الامتیاز» (جهت تفاوت) و در این صورت باید بپذیریم که هر یک از آنها نیازمند به اجزای خویش است، چون مرکب بدون اجزاء ممکن نیست؛ و اگر نیازمند باشد واجب الوجود نخواهد بود، زیرا واجب الوجود یا مبدأ نخستین جهان از همه چیز بی‌نیاز است.

بنابراین او همان‌گونه که بی‌همتا است، بی‌اجزاء نیز می‌باشد و اگر همتایی داشته باشد حتماً اجزایی نیز خواهد داشت؛ پس او وجودی است هم بسیط از هر جهت، و هم بی‌شریک و بی‌همتا از هر نظر.

۶. توحید و ادله نقلی

دلایل پنجگانه بالا دلایل عقلی برای اثبات یگانگی ذات پاک خدا بود، ولی در این مسأله از دلیل نقلی نیز می‌توان بهره گرفت؛ چرا که بعد از اثبات وجود خداوند، و اثبات نبوت پیغمبر اسلام ﷺ و صدق دعوت او، آنچه در این کتاب آسمانی یعنی قرآن آمده است، بیان واقعیت‌های غیر قابل انکار است، زیرا او پیامبری است راستگو و معصوم، از سوی خداوند حکیم و صادق؛ و مسلماً چنین کسی مطلب خلافی نمی‌گوید.

بنابراین از آیات توحیدی قرآن می‌توان برای اثبات یگانگی ذات خداوند کمک گرفت، و قرآن مجید مملوّ است از این آیات؛ بلکه هیچ موضوعی در قرآن به اندازه این موضوع با عبارات گوناگون تکرار نشده، و هیچ وصفی از اوصاف خدا تا این حد مورد تأکید قرار نگرفته است.

مرحوم علامه مجلسی رحمته الله در بحارالانوار ضمن استدلال به این دلیل می‌گوید: ادله سمعیّه از کتاب و سنت دلالت بر این مطلب دارد، و آنها از شماره بیرون است و هیچ مانعی ندارد که به دلایل نقلی در باب توحید تمسک جویم. سپس می‌افزاید: دلیل عمده در نزد من همین دلیل است: «وَهَذِهِ هِيَ الْمُعْتَمَدُ عَلَيْهَا عِنْدِي».^۱

ولی ناگفته پیداست وجود دلیل نقلی منافات با استدلالات عقلی گذشته نخواهد داشت؛ به خصوص این‌که دلایل عقلی مزبور ریشه‌هایی در قرآن و سنت دارند.

سرچشمه‌های مهمّ شرک

۱. پیروی از اوهام

با این که فطرت انسان - همان گونه که در آغاز بحث توحید گفتیم - بر توحید و یگانگی است و دلایل روشن عقلی و نقلی نیز پشتوانه این فطرت است؛ جای این سؤال باقی می ماند که از چه رو همیشه شرک، این خار مزاحم راه خداشناسی در سرزمین انسانیت روئیده و رشد کرده است؟ و این انحراف بزرگ، یا بزرگترین انحراف فکری بشر، از کجا مایه می گیرد؟!

مطالعه تاریخ انبیاء و اقوام مختلف بشر، و ادعاهایی که بت پرستان در طول تاریخ برای توجیه کار خود داشته اند، می تواند پرده از روی این مطلب بردارد، و سرچشمه های اصلی شرک را نشان دهد؛ و مسلماً شناخت این سرچشمه ها کمک مؤثری به مبارزه با این آفت بزرگ می کند، زیرا همیشه شناخت علل دردها، راه را برای درمان ها روشن می سازد.

با این اشاره به سراغ قرآن می رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می دهیم:

۱. «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ

إِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الْكَافِرُونَ»^۱.

۲. «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مِمَّا

أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷.

- الدِّينِ الْقَيِّمَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱.
۳. «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»^۲.
۴. «وَمَا يَتَّبِعِ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»^۳.
۵. «وَمَا يَتَّبِعِ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ»^۴.
۶. «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ»^۵.
۷. «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ»^۶.

ترجمه:

۱. «و هرکس معبود دیگری را با خدا بخواند - و به یقین هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت - حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند

شد.»

-
۱. سوره یوسف، آیه ۴۰.
 ۲. سوره حج، آیه ۷۱.
 ۳. سوره یونس، آیه ۶۶.
 ۴. سوره یونس، آیه ۳۶.
 ۵. سوره نجم، آیه ۲۳.
 ۶. سوره انبیاء، آیه ۲۴.

۲. «آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسمهایی (بی مسما) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده‌اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده؛ حکم تنها از آن خداست؛ فرمان داده که غیر از او را نپرستید. این است آیین ثابت و پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

۳. «آنها غیر از خداوند، چیزی را می پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است، و چیزی را که علم و آگاهی به آن ندارند. و برای ستمکاران، یاوری نیست.»

۴. «آگاه باشید کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین هستند، تعلق به خدا دارند. و آنها که غیر خدا را همتای او می خوانند، (از منطق و دلیلی) پیروی نمی کنند؛ آنها تنها از گمان بی اساس پیروی می نمایند و تخمین و حدس (واهی) می زنند.»

۵. «و بیشتر آنها، جز از گمان (و پندارهای بی اساس)، پیروی نمی کنند؛ با آنکه گمان، هرگز (انسان را) از حق بی نیاز نمی سازد (و به حق نمی رساند). به یقین، خداوند از آنچه انجام می دهند، آگاه است.»

۶. «اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (نامهایی بی محتوا و اسمهایی بی مسما)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند.»

۷. «آیا آنها معبودانی جز او برگزیدند؟! بگو: "دلالتان را بیاورید. این سخن کسانی است که با من همراهی دارند، و سخن کسانی (پیامبرانی) است که پیش از من بودند." اما بیشتر آنها حق را نمی دانند؛ و به همین دلیل (از آن) روی گردانند.»

شرح مفردات

«ظن» به گفتهٔ راغب در مفردات به معنای حالتی است که از ملاحظه نشانه چیزی حاصل می‌شود؛ اگر قوی شود به علم می‌رسد، و اگر ضعیف شود از حدّ پندار نمی‌گذرد؛ و به گفتهٔ ابن‌منظور در لسان‌العرب «ظن» به معنای شک و یقین هر دو به کار می‌رود، ولی نه یقینی که با رؤیت حاصل شود بلکه یقینی که از طریق تدبّر پیدا می‌شود؛ و امّا در مورد یقین حاصل از مشاهده تنها علم گفته می‌شود.

در نهایت ابن‌اثیر آمده که «ظن» گاه به معنای علم و گاه به معنای شک و گاه به معنای تهمت می‌آید.

ولی در آیات مورد بحث این واژه به معنای پندارهای بی‌اساس و واهی آمده است. (قرائن این معنا در خود آیات وجود دارد چنانکه اشاره خواهد شد.)

«خَرُص» (بر وزن غرس) به گفتهٔ صحاح اللّغه به معنای تخمین زدن مقدار خرمایی است که از رطب‌های نخل به دست می‌آید. راغب در مفردات نیز همین معنا را بیان کرده است.

سپس به هرگونه حدس و تخمین اطلاق شده؛ ولی از آنجا که حدس و تخمین همیشه درست از آب در نمی‌آید، این واژه به معنای دروغ نیز استعمال می‌شود؛ و اصولاً به هر گمانی که پایه و اساس محکمی ندارد این واژه اطلاق می‌گردد.

معانی دیگری نیز برای مشتقات این کلمه گفته‌اند مانند: نیزه و حلقه و حوض بزر مخصوصی که در کنار نهر قرار دارد و آب نهر وارد آن می‌شود و از آن باز می‌گردد، ولی بعید نیست که همه این معانی به همان ریشه باز گردد؛ چرا که

تخمین و گمان همیشه توأم با تزلزل و عدم ثبات است و نیزه و حلقه و حوض مخصوص که در بالا گفته شد نیز دارای چنین وصفی است.^۱

«بُرْهَانٌ» به معنای دلیل قاطع و محکم است؛ و به معنای بیان دلیل و توضیح آن نیز آمده. به گفتهٔ راغب در مفردات «برهان» به معنای دلیل محکم می‌باشد و بعضی معتقدند از مادهٔ «بَرَه» به معنای سفید شدن گرفته شده؛ سپس بر هرکلام روشن و آشکاری که هیچ‌گونه ابهامی در آن نیست یا امور واضحی که هیچ‌گونه خفایی در آن مشاهده نمی‌شود، اطلاق شده؛^۲ و این که در حدیث آمده: «الصَّدَقَةُ بُرْهَانٌ» شاید به خاطر این است که انفاق در راه خدا دلیل بر صحت ایمان انسان است.

«سلطان» در مقائیس اللغه آمده است که اصل این واژه به معنای قوه و قدرت توأم با تفوق است.

از آنجا که استدلال قوی سبب قاهریت انسان بر طرف می‌شود واژه «سلطان» بر دلیل محکم نیز اطلاق شده است.

«سلیط» گاه به معنای مرد فصیح، و گاه به معنای انسان پر سروصدا و بد زبان آمده؛ و «سلطیه» که در مورد بعضی از زنان به کار می‌رود به معنای اخیر است؛ و همه از مادهٔ و مفهوم «سلطه» گرفته شده.

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، مادهٔ «خرص».

۲. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم و اگر می‌بینیم از این مادهٔ فعل «بَرَّهَنَ یُبَرِّهِنُ» یا وصف «مُبَرِّهِنٌ» آمده؛ این نوعی اشتقاق انتزاعی است. کما این که در «سُلْطَانٌ» که از مادهٔ «سَلَطَ» می‌باشد «سُلْطَنَ یُسَلِّطُنُ» نیز آمده است.

تفسیر و جمع بندی

فرو رفتن در عالمی از اوهام!

نخستین آیه مورد بحث ضمن اشاره به مجازات مشرکان، بر این حقیقت تأکید می کند که شرک هیچ گونه دلیل و برهانی ندارد؛ و بنابراین زائیده پندارها و توهمات است؛ می فرماید: «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند - و به یقین هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت - حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند شد.»: ﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾.

قابل توجه این که در اینجا مجازات مشرکان بیان نشده؛ تنها می فرماید: «حساب او نزد پروردگارش خواهد بود» و این بزرگترین تهدید است، چرا که شخص بزرگ و قاهری حسابرس او است و مسلماً مجازات او شدید خواهد بود.

در حقیقت جمله ﴿لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾ الهام بخش این مطلب است که برای شرک هیچ گونه دلیلی وجود ندارد. نه دلیلی از عقل، و نه دلیلی از نقل، نه فطرت با آن هماهنگ است و نه منطق؛ بلکه هرچه بیشتر در این زمینه دقت شود بطلان آن واضح تر می گردد.

تعبیر به ﴿لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ تعبیر گسترده ای است که هرگونه فلاح و رستگاری را، چه در زندگی مادی، و چه در زندگی معنوی، چه در دنیا و چه در آخرت، از کافران نفی می کند. مشاهدات روزمره ما در مورد افراد بی ایمان نیز مؤید این مدعا است.

نام‌های بی‌نشان

دومین آیه همین معنا را در لباس زیبای دیگری ارائه می‌دهد؛ و از زبان یوسف علیه السلام خطاب به دوستان زندانی اش چنین می‌گوید: «آنچه غیر از خدا می‌پرستید، جز اسم‌هایی (بی‌مسما) که شما و پدران‌تان آنها را (خدا) نامیده‌اید نیست»: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾.

«خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده»: ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾. اگر اینها واقعیتهایی داشتند دلیلی از عقل و نقل برای آن پیدا می‌شد. محال است مطلبی به این اهمیّت، یعنی وجود همتایی برای خدا، بدون هیچ دلیل باشد؛ این بی‌دلیلی خود دلیل بر عدم است!

لذا در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: «حکم تنها از آن خدا است»: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾.

﴿لِلَّهِ﴾

«فرمان داده که غیر از او را نپرستید»: ﴿أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾.

«این است آیین ثابت و پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

در حقیقت هریک از جمله‌های این آیه به منزله دلیلی بر نفی شرک است. از یک سو می‌فرماید: خداوند هیچ دلیلی بر وجود خدایان شما نازل نکرده؛ و از سوی دیگر می‌فرماید: حاکمیّت و تدبیر عالم از آن او است و نشانه‌های این وحدت تدبیر، در همه جا دیده می‌شود.

از سوی سوم او دستور به پرستش خدای یگانه داده؛ و مگر ممکن است خداوند حکیم دستوری دروغین بدهد؟ و در پایان آیه شرک را ناشی از جهل می‌شمرد.

بعضی از مفسران نقل کرده‌اند که بت پرستان معتقد بودند که خدا نور اعظم است، و فرشتگان انوار کوچکتری هستند، و بت‌های زمینی را هر کدام نشانه‌ای و مظهري از آن انوار آسمانی می‌پنداشتند، و نام معبود بر آنها می‌نهادند، و به این ترتیب معبودان آنها اسم‌هایی بودند بی‌مسمّا.^۱

اگر از این معنای نیز صرف نظر کنیم و بت‌ها را خدایان آنها بدانیم نه سمبل و مظهر آنها، باز هم اسم‌های بی‌مسمایی بودند؛ چرا که هیچ‌یک از آثار الوهیت در این سنگ و چوب‌های بی‌جان نیست.



سومین آیه مضمونی شبیه آیه قبل دارد و در مقام مذمت بت پرستان می‌گوید: «آنها غیر از خداوند، چیزی را می‌پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است»: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا﴾ این در واقع نفی وجود دلیل نقلی است؛

بعد می‌افزاید: «و چیزی را که علم و آگاهی به آن ندارند»: ﴿وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ﴾. که این اشاره به نفی وجود دلیلی عقلی است.

در پایان آیه می‌فرماید: «و برای ستمکاران، یآوری نیست»: ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ﴾.

۱. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۱۴۱.

نه در برابر عذاب الهی یاوری دارند، نه در طریق هدایت، راهنمایی، و نه کمکی از دلیل عقل (هر سه تفسیر می‌تواند در مفهوم آیه جمع باشد).

۸۷۷

تکیه بر حدس و تخمین

در آغاز آیه چهارم سخن از مالکیت خداوند نسبت به همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌اند، به میان آمده؛ می‌فرماید: «آگاه باشید کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین هستند، تعلق به خدا دارند.»: ﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾.

این تعبیر ممکن است اشاره به عقیده مشرکان باشد که معترف بودند مالک و حاکم اصلی خدا است، و در عین حال بت‌ها را پرستش می‌کردند، و نیز ممکن است اشاره به این باشد که نظام واحد عالم هستی دلیل بر این است که مدبّر واحدی بر آن حکومت می‌کند.

سپس می‌افزاید: «و آنها که غیر خدا را همتای او می‌خوانند، (از منطق و دلیلی) پیروی نمی‌کنند»: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ﴾.

«آنها تنها از گمان بی‌اساس پیروی می‌نمایند و تخمین و حدس (واهی) می‌زنند»: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾.^۱

۱. طبق این تفسیر «ما» در جمله ﴿وَمَا يَتَّبِعُ﴾ نافیه است و فاعل در «یتبع» «الذین» می‌باشد، و مفعول آن «شُرکاء» است. یعنی مشرکان در حقیقت از شریک و همتایی برای خدا پیروی نمی‌کنند چرا که خدا شریک و همتایی ندارد و این همتایان ساخته و پرداخته پندار و اوهام آنهاست؛ ولی جمعی از مفسران احتمال داده‌اند که «ما» در اینجا استفهامیه است؛ بنابراین معنای جمله چنین می‌شود «مشرکان چه چیز را غیر از خداوند پیروی می‌کنند، و شریک او قرار می‌دهند؟ آیا چیزی جز ظن و گمان و پندار آنها وجود دارد؟»

«يَخْرُصُونَ» همان‌گونه که قبلاً اشاره شد از مادّه «خَرَصَ» هم به معنای تخمین آمده و هم به معنای دروغ؛ زیرا تخمین در بسیاری از موارد صحیح از آب در نمی‌آید، و آیه مورد بحث تاب هر دو معنا را دارد.

۸۵۷۸

همین معنا با کمی تفاوت در آیه پنجم آمده؛ آنجا که بعد از ذکر انحرافات بت پرستان می‌فرماید: «و بیشتر آنها، جز از گمان (و پندارهای بی اساس)، پیروی نمی‌کنند؛ با آنکه گمان، هرگز (انسان را) از حق بی نیاز نمی‌سازد (و به حق نمی‌رساند)»: «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا».

سپس این پندارگرایان را با عبارتی پر معنا تهدید کرده، می‌فرماید: «به یقین، خداوند از آنچه انجام می‌دهند، آگاه است»: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ».

آری ظن و گمان و پندار و وهم همچون تیر در تاریکی است که هرگز نمی‌توان با آن هدف‌گیری کرد و به مقصود رسید؛ و اگر گاهی اصابت کند بدون جهت‌گیری و هدف‌شناسی بوده، و صرفاً معلول تصادف است.

«ظن» در لغت هرگونه پندار و گمان و وهم را شامل می‌شود؛ هرچند گاهی بر یقین نیز اطلاق شده، ولی در آیه مورد بحث منظور همان معنای اوّل است.

قابل توجه این‌که در اینجا پیروی از وهم و گمان را به اکثر آنها نسبت می‌دهد، نه به همه آنها؛ و این معنا نظر بسیاری از مفسران را به خود جلب کرده.

بعضی گفته‌اند: «اکثر» در اینجا به معنای همه است. (ولی هیچ‌گونه دلیلی بر

(البته نتیجه هر دو قریب الافق است) به تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخر رازی، و قرطبی و تفسیر کشاف و روح المعانی ذیل آیه مورد بحث مراجعه شود. بعضی احتمال «ما» موصوله نیز داده‌اند ولی بعید به نظر می‌رسد.

این تفسیر اقامه نشده.)

بهرتر آن است که گفته شود آیه ناظر به اکثریت نادان و بی خبری است که معمولاً تحت تأثیر پندارهای غلط قرار می گیرند و آلوده به شرک می شوند؛ و در مقابل آنها اقلیتی هستند از رهبران گمراه که آگاهانه مردم را به راه خطا می کشانند^۱ و البته امید هدایت تنها درباره گروه اول است و روی سخن نیز با آنها است.

این احتمال نیز داده شده است که تعبیر «اکثر» اشاره به جمعیتی است که در تمام زندگی از گمان و وهم پیروی می کنند که مسأله شرک یکی از آنها است. آنها دائماً در امواجی از اوهام و پرده های تاریکی از خیال دست و پا می زنند و گرفتارند.^۲

۸۷۷

محتوای آیه ششم از جهاتی با آیه دوم مورد بحث شبیه است که می فرماید: «اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (نامهایی بی محتوا و اسمهایی بی مسمّا)، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده»: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾

این جمله ضمناً غلبه روح تقلید کورکورانه را بر مشرکان روشن می سازد که آنها چشم و گوش بسته دنبال نیاکان نادانشان افتاده بودند. سپس می افزاید: «آنان فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند»: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا

۱. قریب این معنا در تفسیر روح البیان، جلد ۴، صفحه ۴۵ و تفسیر روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۰۳ آمده است.

۲. این احتمال نیز در تفسیر روح المعانی آمده است.

الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ^۱.

نکته تازه در اینجا عطف کردن هوای نفس بر پندار و گمان است، و این تعبیری است پر معنا، و اشاره به این که این پندارهای واهی از هوای نفس سرچشمه می گیرد که باطل را در نظر آنها حقّ مجسم می کند؛ پس آنها در حقیقت بت هوای نفس خویش را می پرستند، و بت های دیگر زائیده آن است!

بنابراین سرچشمه انحراف و گمراهی آنها در واقع دو چیز است: از نظر عقلی و اعتقادی تکیه بر یقین نکردن و به سراغ پندارها رفتن، و از نظر عاطفی از فطرت صحیح توحیدی صرف نظر کردن و بر هوای نفس تکیه نمودن است.

این نکته نیز قابل توجه است که «يَتَّبِعُونَ» و «تَهْوَى» هر دو فعل مضارع است؛ یعنی پیروی آنها از گمان و هوای نفس، پیوسته ادامه دارد و هر روز به شکل تازه ای در می آید!

جالب این که در آغاز آیه، روی سخن به مشرکان است؛ ولی در پایان از آنها با ضمیر غایب یاد می کند. - در اصطلاح التفات از خطاب به غیب نامیده می شود. - اشاره به این که آنها به قدری بی ارزشند که لایق خطاب نیستند.



در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، همان حقیقت در لباس دیگری خودنمایی می کند؛ می فرماید: «أَيَا أَنفُسَهُمْ يَظُنُّوْنَ» (آیا آنها معبودانی جز او برگزیدند؟!): ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً﴾.

۱. «ما» در جمله ﴿مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾، ممکن است موصوله باشد یا مصدریه. در صورت اوّل، پیروی آنها از مقتضای هوای نفس است، و در صورت دوم از خود هوای نفس؛ و هر دو معنا قریب الاق است.

«بگو: "دلالتان را بیاورید": ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾. و چون هیچ‌گونه دلیل روشن و عذر موجهی برای شرک ندارید محکوم هستید.

سپس به بیان استدلال بر بطلان عقیده آنها می‌پردازد و می‌فرماید: «این سخن کسانی است که با من همراهی دارند، و سخن کسانی (پیامبرانی) است که پیش از من بودند» (بردارید و بخوانید، آیا اثری از شرک در آنها می‌یابید؟ سراسر آنها توحید است، و دعوت به خداوند یگانه): ﴿هَذَا نِكْرٌ مِنْ مَعِيَ وَ نِكْرٌ مِنْ قَبْلِي﴾.^۱ تعبیر به «نِکْر» به جای کتب آسمانی، اشاره به این است که این کتاب‌ها همه مایه تذکر و بیداری است. بعضی از مفسران معانی دیگری برای «نِکْر» در اینجا گفته‌اند که چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

در پایان آیه باز روی این معنا تأکید می‌کند که: «اما بیشتر آنها حق را نمی‌دانند؛ و به همین دلیل (از آن) روی گردانند»: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾. هرچند گروه کوچکی از آنها مطالب را می‌دانند؛ اما آنها نیز چون منافع نامشروعشان در خطر است از اظهار حق سرباز می‌زنند.



از مجموع آنچه در آیات فوق آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که شرک و دوگانه پرستی و چندگانه پرستی نه دلیلی از عقل دارد، و نه برهانی از نقل؛ و محال است مطلبی به این مهمی وجود داشته باشد و هیچ دلیلی از عقل و نقل بر آن یافت نشود.

۱. در این آیه به دلیل نقلی استدلال شده در حالی که در دو آیه قبل از آن به دلیل عقلی و برهان تمانع استدلال شده است. (دقت کنید).

بنابراین، این بی دلیلی خود دلیل روشنی بر بطلان است.

دومین سرچشمه شرک (حس گرای)

اشاره

هنگامی که انسان، چشم به این جهان می‌گشاید، محسوسات را می‌بیند، به آنها دل می‌بندد و پایه معلومات خویش قرار می‌دهد؛ اما هنگامی که فکر و دانش او بالاتر می‌رود تدریجاً به مسائل عقلی و فکری آشنا می‌گردد.

اما گروهی بر اثر عقب‌ماندگی فرهنگی در مرحله حس متوقف می‌شوند، به همین دلیل نمی‌توانند به چیزی جز محسوسات خود بیندیشند و ایمان بیاورند؛ و لذا انتظار دارند خدا نیز وجودی حسی داشته باشد او را با چشم ببینند، و با دست لمس کنند!!

این یکی از مهمترین سرچشمه‌های گرایش به بت‌پرستی و خدایان محسوس در طول تاریخ بوده است.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى

رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا»^۱.

۲. «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا

مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ

بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ

۱. سوره فرقان، آیه ۲۱.

ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا^۱.

۳. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ»^۲.

۴. «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا - أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتَقْفِرَ الْآنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا - أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»^۳.

۵. «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۴.

ترجمه:

۱. «و کسانی که ایمان به لقای ما (و روز رستاخیز)، ندارند گفتند: "چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم نمی بینیم؟!" آنها تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!»

۲. «اهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی؛ (در حالی که این يك بهانه است؛) آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند: "خدا را آشکارا به ما نشان ده!" و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت. سپس

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۳.

۲. سوره قصص، آیه ۳۸.

۳. سوره اسراء، آیات ۹۰ و ۹۲.

۴. سوره بقره، آیه ۲۱۰.

گوساله (سامری) را، پس از آن همه دلایل روشن که برای آنها آمد، (به خدایی) انتخاب کردند. ولی ما از آن درگذشتیم (و عفو کردیم) و به موسی، برهان آشکاری دادیم.»

۳. «فرعون گفت: "ای گروه اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (اما برای تحقیق بیشتر) ای هامان، برایم آتشی برگل بیفروز (و آجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم؛ هر چند من گمان می‌کنم او از دروغگویان است.»

۴. «و گفتند: "ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی، - یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد؛ و در لابه لای آن نهرها جاری سازی، - یا قطعات (سنگهای) آسمان را آنچنان که می‌پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری.»

۵. «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند (و دلایل تازه‌ای در اختیارشان بگذارند؟! درحالی که آنچه لازم بوده انجام شده، و همه امور به سوی خدا باز می‌گردد.»

تفسیر و جمع‌بندی

چرا خدا را نمی‌بینیم؟!

در نخستین آیه سخنی از کافران و مشرکان نقل می‌کند که به خوبی نشان می‌دهد آنها انتظار داشتند خداوند هم مثل آنها دارای جسم و قابل رؤیت

باشد؛ می‌فرماید: «و کسانی که ایمان به لقای ما (و روز رستاخیز)، ندارند گفتند: "چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگاران را با چشم نمی‌بینیم؟!"»
﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا﴾.

آنها نخست تقاضای مشاهده فرشته وحی داشتند، و سپس پا را فراتر نهاده و تقاضای مشاهده خدا را کردند؛ گویی خدای غیر محسوس و غیر مجسم برای آنها قابل قبول نبود.

به نظر می‌رسد این گفتار از ناحیه سردمداران شرک و بت پرستی بوده که حقیقت را می‌دانستند ولی برای اغفال توده‌های عوام که همه چیز را در چهار دیوار حس می‌پنداشتند چنین سخنانی را در برابر پیامبر ﷺ ایراد می‌کردند؛ تا به گمان خود او را به زانو درآورند. لذا قرآن مجید از آنها به عنوان کسانی که ایمان به قیامت ندارند و احساس مسئولیت نمی‌کنند یاد کرده؛ و به همین دلیل در پایان آیه نیز می‌افزاید: «آنها تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!»: ﴿لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾.

مفسران شأن نزولی برای آیه ۲۷ همین سوره (چند آیه بعد از آیه مورد بحث) ذکر کرده‌اند که نشان می‌دهد این آیات درباره جمعی از سران مشرک قریش نازل شده است.

ذیل آیه نیز نشان می‌دهد که سرچشمه این ادعاهای بزر و نادرست این بوده که اولاً آنها گرفتار کبر و غرور بودند، و ثانیاً در طریق «عتو» یعنی سرکشی و سرپیچی آمیخته با عناد و لجاج از فرمان حق گام بر می‌داشتند، و این منحصر به مشرکان عرب نبوده و نیست؛ امروز نیز جمعی از دانشمندان مغرور و سرکش

مادّی که فکر می‌کند همه چیز را باید در آزمایشگاه و به وسیله ابزارهای حسّی تجربه و مشاهده کنند؛ فریاد می‌کشند که ما تا خدا را با چشم مشاهده نکنیم نمی‌پذیریم! و به این ترتیب هر دو گروه مستکبر محصور در چهار دیوار حس بوده و هستند، در حالی که عوالم بیرون از حس ما به مراتب گسترده‌تر از عالم محسوس است.

۸۷۷

همین درخواست را از موسی علیه السلام کردند

در دومین آیه نخست سخن از بهانه‌جویی‌های یهود به میان می‌آورد و می‌گوید: «هل کتاب از تو می‌خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی (در حالی که این يك بهانه است)»: ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ﴾.

در تفسیر این جمله جمعی گفته‌اند: منظور آنها این بوده که یک کتاب مخطوط بر روی اوراقی معلوم از آسمان بر آنها نازل گردد و آنها با چشم خود ببینند و با دست لمس کنند.^۱ جمعی دیگر گفته‌اند: تقاضای آنها این بوده که چرا تمام قرآن یک‌جا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نمی‌شود؟!

قرآن در جواب آنها می‌فرماید: این تقاضاهای بی‌اساس آن هم بعد از مشاهده معجزات و قرائن صدق دعوی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از این افراد معاند و لجوج

۱. این تفسیر را فی ظلال القرآن، در جلد ۲، صفحه ۵۸۳ پذیرفته، و فخررازی آن را به عنوان یک قول نقل کرده است؛ و تفسیر مناسبی به نظر می‌رسد، هرچند منافاتی با تفسیر دوم ندارد.

عجیب نیست، «آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند: "خدا را آشکارا به ما نشان ده!"» ﴿فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾. «و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت»: ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ﴾.

آری آنها به خود ظلم و ستم کردند و راه بهانه‌جویی را پیش گرفتند؛ عقل خود را در چهاردیواری حس زندانی ساختند و اجازه ندادند که از این محیط محدود به فراخنای جهان ماورای طبیعت پرواز کند؛ و به همین دلیل صاعقه‌ای از آسمان بر آنها فرود آمد و آنها را درو کرد، ولی سرانجام دعای موسی عليه السلام و لطف خدا شامل حالشان شد، و بار دیگر زندگی را از سر گرفتند، و عجب این‌که این ماجرای عجیب مایه بیداری آنها نشد، و هنگامی که سامری پیشنهاد گوساله‌پرستی به آنها کرد، پذیرفتند؛ چنانکه در ادامه آیه می‌خوانیم: «سپس گوساله (سامری) را، پس از آن همه دلایل روشن که برای آنها آمد، (به خدایی) انتخاب کردند»: ﴿ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾.

گویی جز خدای محسوس آنها را اشباع نمی‌کرد، و روحشان قدرت پرواز به جهان ماورای طبیعت نداشت!

ولی باز هم لطف بی‌حساب خدا شامل حالشان شد؛ چنانکه در پایان آیه می‌فرماید: «ولی ما از آن در گذشتیم (و عفو کردیم) و به موسی، برهان آشکاری دادیم»: ﴿فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا﴾.

منظور از «سلطاناً مُبِيناً» در اینجا حکومت آشکاری است که خدا به موسی عليه السلام داد که هم برتری ظاهری بر مخالفان یافت، و هم برتری از نظر منطق و استدلال.

بعضی از مفسران مانند: مرحوم طبرسی در مجمع البیان، پیروزی را در اینجا فقط پیروزی از نظر منطق می دانند.^۱

بگذار به آسمان بروم خدا را ببینم!

در سومین آیه سخنی در همین زمینه از زبان فرعون می شنویم که وضع افکار مردم مصر را در آن زمان مشخص می کند. این سخن را زمانی گفت که آوازه موسی علیه السلام و پیروزی او بر ساحران در تمام مصر پیچید و فرعون سخت به وحشت افتاد، و فکر کرد باید دست به کاری زند که افکار عمومی مردم را از موسی علیه السلام و معجزاتش منحرف سازد؛ می فرماید: «فرعون گفت: ای گروه اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم»: «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي».^۲

ولی در عین حال چون من اهل تحقیق هستم احتیاط را از دست نمی دهم! مطلبی به خاطر رسیدن به صدق و کذب موسی علیه السلام را روشن می سازد، «اما برای تحقیق بیشتر، ای هامان، برایم آتشی بر گل بیفروز (و آجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم»: «فَأَوْقَدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطْلُعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى».^۳

۱. مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۱۳۴.

۲. ارباب لغت در تفسیر لغت «ملأ» می گویند: این واژه را به جماعتی می گویند که بر یک عقیده اجتماع می کنند؛ و ظاهر آنها چشم ها را پر می کند. (از ماده «ملأ» (بر وزن مرد) به معنای پر شدن) لذا این واژه به معنای اشراف یک قوم و رؤساء و اطرافیان شاهان نیز می آید.

۳. «صرح» در اصل به معنای پاک بودن از ناخالصی ها است، سپس به قصرها و خانه های بلند و زیبا اطلاق شده است؛ به خاطر این که چنان کامل ساخته شده که هیچ عیب و نقصی در آن نیست!

«هر چند من گمان می‌کنم او از دروغگویان است»: ﴿وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾.

بدون شک فرعون از این شیطان‌تر بود که مسائلی را به این واضحی درک نکند (که او خدا نیست)، و همچنین منظور موسی عليه السلام را از خداوند آسمان که خالق آن است. نه این‌که خداوند واقعاً در آسمان سکونت دارد؛ و از این گذشته به فرض که محل سکونت خداوند در آسمان باشد با ساختن یک برج بلند به آسمان نمی‌توان رسید؛ منظره آسمان از فراز بلندترین کوه‌های جهان همان است که از روی زمین مسطح دیده می‌شود؛ اینها مسائلی نبود که از فرعون مخفی باشد.

ولی فرعون نقش دیگری در سر می‌پروراند، او می‌خواست با طرح این مسأله جنجالی افکار عمومی را که به شدت متوجه موسی عليه السلام شده بود منحرف سازد. بعلاوه با ساختن برجی بسیار بلند نیز بر فراز برج برود و سری تکان دهد و باز گردد، و بگوید از خدای موسی بر فراز آسمان تحقیق کردم هیچ خبری نبود! ولی مجموع این جهات بیانگر یک نکته است و آن این‌که در محیط مصر افکار عمومی به قدری پایین بود که جز خدای محسوس چیزی را باور نداشتند؛ ادّعای الوهیت فرعون را می‌پذیرفتند و انتظار داشتند خدای موسی عليه السلام نیز جسمی باشد بر فراز آسمان! و مسلماً در چنین محیطی بازار بت‌سازی و بت‌پرستی رواج خواهد داشت!

چهارمین آیه بیانگر گفتگوهای مشرکان و بهانه‌جویی‌های رنگارنگ و

عجیب و غریب آنها است که هر کدام در برابر پیامبر ﷺ پیشنهاد و اقتراح می‌داشتند، و به بهانه‌ای متوسل می‌شدند؛ می‌فرماید: «و گفتند: "ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾»^۱.
 بعضی دیگر به بهانه‌های دیگری متوسل شدند و سرانجام گفتند: «یا قطعات (سنگهای) آسمان را آنچنان که می‌پنداری، بر سر ما فرود آری: ﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا﴾».

«یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری: ﴿أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾»^۲.

تقاضای اخیر به خوبی نشان می‌دهد که آنها خدا و فرشتگان را جسم و جسمانی می‌پنداشتند؛ و نمی‌توانستند وجودی را خارج از چهار دیوار عالم جسم و طبیعت تصور کنند.

بعضی از مفسران معتقدند که منظور آنها از آوردن فرشتگان این بوده است که بیایند و خدا را یاری دهند!^۳ یا شهادت و گواهی بر الوهیت او دهند؛ و اینها همه نشان می‌دهد که تا چه حد سطح افکار این قوم بهانه جو پایین و منحط بوده است.

۱. «يَنْبُوع» از ماده «نَبَعَ» (بر وزن طبع) به معنای چشمه است.
 ۲. واژه «قَبِيل» گاه به معنای مقابل و گاه به معنای کفیل و شاهد و گاه به معنای جماعت و گروه تفسیر شده است؛ و هر سه معنا در مورد آیه فوق قابل قبول است.
 ۳. تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۵، صفحه ۳۵۹.

لابد منتظرند خدا نزد آنها بیاید؟

بالاخره در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث که آن نیز درباره کافران و مشرکان و افکار منحط آنها است؛ می فرماید: «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند (و دلایل تازه‌ای در اختیارشان بگذارند؟!): ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ﴾^۱».

مفسران در تفسیر این آیه سخت به دست و پا افتاده‌اند؛ بعضی آن را از آیات متشابه قرآن دانسته‌اند که باید در پرتو آیات محکمات تفسیر گردد؛^۲ و بعضی برای آن هفت تفسیر گوناگون ذکر کرده‌اند!^۳

گویی تصوّر آنها از مفهوم آیه این بوده است که سرانجام روزی فرا می‌رسد که خداوند و فرشتگان در سایه ابرها به سوی مردم می‌آیند؛ و مسلماً این معنا با آنچه از آیات صریح قرآن استفاده می‌شود که او جسم و جسمانی و قابل رؤیت نیست سازگار نمی‌باشد؛ لذا باید توجیه و تأویل شود.

در حالی که مفهوم آیه چیز دیگری است و منظور از آن یک استفهام انکاری است. مثل این است که به بعضی از افراد که در فرا گرفتن علم کوتاهی و تنبلی می‌کنند؛ می‌گوییم: آیا انتظار داری علم و دانش را لقمه‌ای کنند و در دهانت

۱. فخررازی می‌گوید: مفسران اتفاق نظر دارند که یکی از معانی «نظر» همان انتظار است. (جلد ۵، صفحه ۲۱۲).

۲. تفسیر المیزان، جلد ۲، صفحه ۱۰۵.

۳. تفسیر فخررازی، جلد ۵، صفحه ۲۱۳-۲۱۶.

بگذارند؟! یعنی این، انتظار نابجایی است.

آیه فوق نیز می‌فرماید: «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند (و دلایل تازه‌ای در اختیارشان بگذارند؟!))» چه انتظار غلط و بی‌موردی، نه خداوند جسم است و نه مکان دارد و نه رفت و آمد؛ و به این ترتیب به نظر ما مشکل خاصی در مفهوم این آیه وجود ندارد که نیاز به توجیه و تفسیر پیچیده‌ای داشته باشد؛ یا از متشابهات محسوب شود.

در پایان آیه به عنوان تهدید این گروه لجوج بهانه‌گیر می‌فرماید: «درحالی که آنچه لازم بوده انجام شده»: ﴿وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾ و مجازات آنها حتمی است، تا آن حد که گویی هم اکنون واقع شده است، و لذا به صیغه فعل ماضی آورده شده، و سرانجام می‌فرماید: «و همه امور به سوی خدا باز می‌گردد»: ﴿وَالِلّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾.

هیچ کس را در برابر او قدرتی نیست، و نه در برابر فرمان او یارای مقاومتی؛ به همین دلیل وقتی مشیّت او تعلق به مجازات گروهی می‌گیرد گویی انجام شده است.

آیا این تهدید مربوط به قیامت است یا دنیا، و یا هر دو؟ بعید نیست هر دو باشد؛ چرا که آیه مفهوم گسترده‌ای دارد و شاهدی بر محدود بودن آن به عذاب دنیا یا آخرت نیست.

از مجموع آنچه در تفسیر آیات فوق آوردیم به خوبی روشن می‌شود که در

طول تاریخ انبیاء و اقوام پیشین، مسأله گرایش به حس، و تأثیر آن در پیدایش عقیده به شرک و انحراف از محور توحید قابل انکار نیست؛ و اقوامی که از نظر فکری و فرهنگی عقب افتاده، یا بر اثر تبلیغات طاغوت‌ها عقب نگاه داشته شده بودند، وجود را منحصر به محسوسات دانسته‌اند، و فطرت خداشناسی را نیز در خدای محسوس پیاده می‌کردند؛ که این یکی از عوامل مهم پیدایش اعتقاد شرک‌آلود در طول تاریخ بوده است.



توضیحات

چرا در عالم حس خانه کرده‌اند؟!

ناگفته پیداست که ریشه همه معلومات انسان در آغاز از محسوسات گرفته شده. زیرا انسان نخستین بار که چشم می‌گشاید عالم ماده را می‌بیند، و با جهان محسوس آشنا می‌شود؛ و راه یافتن او به جهان ماورای حس، حتی تصوّر وجودی که مجرد از زمان و مکان و ماده باشد بعد از مطالعه و تجزیه و تحلیل در مسائل فکری و عقلی و روحانی صورت خواهد گرفت؛ بنابراین جای تعجب نیست که بت‌پرستی مذهب اقوام عقب افتاده باشد.

زیرا از یک سو از درون فطرتشان فریاد خداپرستی بلند است؛ و جاذبه‌های خداشناسی آنها را به سوی خدا دعوت می‌کند، و از سوی دیگر چون مقهور جهان حس و ماده‌اند و شناخت خدایی که مجرد از زمان و مکان و ماده باشد برای آنها مشکل است؛ گام در جاده بت‌پرستی می‌گذارند، و روح تشنه خود را با خدایان خیالی به طور کاذب سیراب می‌کنند.

همچنین از آنجا که گروهی از خادمان بتخانه و بتکده و حتی بسیاری از حاکمان طاغوتی از این رهگذر منتفع می‌شوند؛ به آن دامن می‌زنند و سرانجام به صورت آئین رسمی یک کشور در می‌آید.

به راستی عجیب است که حتی بسیاری از خداپرستان واقعی گاه رسوبات این افکار در اعماق ذهنشان وجود دارد؛ و مثلاً بعضی از عوام به هنگام سوگند خوردن می‌گویند: قسم به خدایی که در آسمان است!! و یا تصوّر می‌کنند هنگامی که برای دعا دست به آسمان بلند می‌کنیم اشاره به خدایی می‌کنیم که در آسمان بر تخت قدرت نشسته است، و فرشتگان در اطراف او جمع‌اند!

غافل از این‌که نه خدا در آسمان است و نه بلند کردن دست به هنگام دعا اشاره به قرارگاه او است؛ بلکه این بلند کردن دست نشانه تسلیم و اضطراب است و یا همان‌گونه که در بعضی از روایات وارد شده به خاطر آن است که نعمت‌های خدا از آسمان فرود می‌آید. باران و نور آفتاب که مایه حیات هر موجود زنده‌ای است از آنجا است؛ و توجّه به آسمان توجّهی است به خالق بلند مقام، این نعمت‌ها.

به هر حال تا انسان از نظر فکری ورزیده و پخته نشود؛ دور کردن آثار شرک از او مشکل است.

بنی اسرائیل با آن‌که سالیان دراز در مکتب توحیدی پیامبر اولوالعزمی همچون موسی علیه السلام پرورش یافتند، و آثار عظمت او را به هنگام نجات از چنگال فرعونیان و عبور از نیل را با چشم خود دیدند؛ باز همین که از کنار بت پرستان عبور کردند و چشمشان به بت‌ها افتاد به عقب برگشتند و دست به دامن موسی علیه السلام زده،

تقاضای بت سازی از او کردند! که با عکس العمل شدید موسی علیه السلام روبه رو شدند، و از گفته خود پشیمان گشتند.

در عین حال مدت زیادی نگذشت که وقتی موسی علیه السلام موقتاً از میان آنها برای گرفتن الواح و احکام شریعت به کوه طور رفت؛ سامری از این غیبت استفاده کرده، برای آنها بتی ساخت و بنی اسرائیل را به بت پرستی دعوت کرد. اکثریت آنها راه توحید را رها کرده، در برابر گوساله سامری سر تعظیم فرود آوردند؛ تنها گروه کوچکی از آنها در کنار هارون علیه السلام برادر موسی علیه السلام به توحید وفادار ماندند، و این نشان می دهد که رهبران راه توحید، مخصوصاً در برابر اقوام عقب افتاده که در محیط های بت پرستی پرورش یافته اند، با مشکلات بزرگی روبه رو هستند، و اصولاً شستن آثار شرک از صفحه دل ها کار آسانی نیست؛ و نیاز به پرورش فکری و تربیت صحیح فرهنگی دارد.

۳. منافع خیالی

اشاره

پایه بت پرستی را وهم و پندار تشکیل می دهد؛ و هر قدر نیروی وهم و خیال انسان قوی تر و فعال تر باشد، دامنه پندارهای او در مورد بت و برکات و آثار آن بیشتر خواهد بود؛ تا آنجا که یک مشت موجودات فاقد شعور و عقل، موجوداتی بی جان و کم ارزش، و ساخته شده از سنگ و چوب را، آنچنان بر بال و پر وهم و خیال می نشانند و به آسمان پرواز می دهد که همه گونه قدرت را برای آنها قائل می شود؛ و برای استفاده از این برکات موهوم سر بر آستانشان می ساید!

آری وجود منافع خیالی در بت ها یکی دیگر از سرچشمه های بت پرستی در طول تاریخ بوده است.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می دهیم:

۱. «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ

هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا

فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۱.

۲. «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ»^۲.

۱. سوره یونس، آیه ۱۸.

۲. سوره یس، آیه ۷۴.

۳. ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾.^۱

۴. ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾.^۲

ترجمه:

۱. «آنها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زبانی می‌رساند، و نه سودی می‌بخشد؛ و می‌گویند: "اینها شفیعیان ما نزد خدا هستند." بگو: "آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟! منزّه است او، و برتر است از آنچه همتای او قرار می‌دهند!»

۲. «آنان غیر از خدا معبودانی (برای خویش) برگزیدند به این امید که یاری شوند.»
۳. «و آنان غیر از خدا، معبودانی را برای خود برگزیدند تا مایه عزّتشان باشد. (چه پندار خامی!)»

۴. «آگاه باشید که دین خالص از آن خدا است، و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، (و می‌گفتند: اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند. خدا (روز قیامت) میان آنان در آنچه اختلاف داشتند داوری می‌کند؛ خداوند آن کس را که دروغگو و ناسپاس است هرگز هدایت نخواهد کرد.»

۱. سوره مریم، آیه ۸۱.

۲. سوره زمر، آیه ۳.

شرح مفردات

«شُفَعَاءُ» جمع «شَفِيع» از ماده «شَفَعَ» (بر وزن نفع) به گفته مصباح اللغه به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر است، و به گفته مفردات به معنای ضم چیزی به مانند آن است، و مقائیس اللغه اصل آن را به معنای مقارنه میان دو شیء می‌داند.

همه این تعبیّرات تقریباً به یک معنا باز می‌گردد؛ سپس این واژه به ضمیمه شدن فرد برتر و نیرومندتر به فرد ضعیف‌تر برای کمک و نجات او اطلاق گردیده است؛ و در آیه مورد بحث و بسیاری از آیات قرآن به همین معنا آمده است.

عدد «شَفَعَ» به معنای زوج و در مقابل «وَثَر» به معنای فرد آمده است. «زُفًّی» از ماده «زُفًّ» (بر وزن ظرف) در اصل به معنای نزدیکی و منزلت و درجه است. این واژه به گام نیز اطلاق می‌شود؛ به این جهت که برداشتن گام‌ها سبب نزدیکی به مقصد می‌شود، و در آیات مورد بحث در مورد قرب معنوی به کار رفته است، که بت پرستان از پرستش بت‌ها انتظار داشتند. ولی بعضی از محققان معتقدند که معنای «زُفًّی» از معنای قرب کامل‌تر است، و در حقیقت مرتبه عالیّه قرب را می‌رساند.^۱ ولی این مطلب با توجه به موارد استعمال‌اش بعید به نظر می‌رسد.

این واژه به ساعات آغاز شب نیز اطلاق شده است؛ مانند: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ماده «زُفًّی» .

طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ: «در دو طرف روز، و اوایل شب، نماز را برپا دار»^۱

تفسیر و جمع بندی

بت‌ها شفیعان ما هستند؟!

در نخستین آیه مورد بحث به یکی از پندارهای معروف بت پرستان درباره بت‌ها اشاره کرده؛ می‌فرماید: «آنها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زبانی می‌رساند، و نه سودی می‌بخشد؛ و می‌گویند: "اینها شفیعان ما نزد خدا هستند."»: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾.

ولی سخن در اینجا است که آنها چگونه برای این موجودات بی‌جان شفاعت در درگاه خدا قائل بودند.

بعضی از دانشمندان در پاسخ این سؤال چنین گفته‌اند: آنها (بت پرستان) معتقد بودند که عبادت بت‌ها عبادت خدا است؛ و مایه تقرّب به او است. این اعتقاد از طرق مختلف به وجود آمده بود.

گروهی می‌گفتند: ما شایستگی عبادت خدا را بدون واسطه نداریم! چون او بسیار بزرگ است؛ لذا ما بت‌ها را می‌پرستیم تا ما را به او نزدیک کنند. گروهی دیگر می‌گفتند: فرشتگان دارای مقام و منزلت والا نزد خدا هستند؛ ما این بت‌ها را به عنوان مظهر و صورت فرشتگان برگزیده‌ایم تا ما را به خدا نزدیک کنند. گروهی دیگر می‌گفتند: بت‌ها به منزله قبله ما به هنگام عبادت خدا هستند؛

۱. سوره هود، آیه ۱۱۴.

درست همان‌گونه که مسلمین به هنگام عبادت رو به قبله می‌ایستند. و بالاخره فرقه‌ای معتقد بودند که در کنار هر بتی شیطانی است؛ هرکس آن بت را بپرستد و حق عبادت‌اش را بجا بیاورد، شیطان حوائج او را به فرمان خدا بر می‌آورد، و اگر نپرستد شیطان به فرمان خدا او را بدبخت می‌کند!^۱ و امثال این خرافات و موهومات.

۸۷۷

در دومین آیه به یکی دیگر از پندارهای مشرکان اشاره کرده؛ می‌فرماید: «آنان غیر از خدا معبودانی (برای خویش) برگزیدند به این امید که یاری شوند»: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ».

اینکه بت‌ها در مشکلات و گرفتاری‌ها و جنگ‌ها و بیماری‌ها به یارشان بشتابند، و به هنگام گرسنگی و قحطی و خشکسالی آنها را حمایت کنند، و یا در آخرت به حمایت آنها برخیزند، چه اشتباه بزرگی است. زیرا قضیه کاملاً برعکس بود؛ در خطراتی که بت‌ها را تهدید می‌کرد آنها به یاری خدایان می‌شتافتند و از دستبرد دشمنان و دزدان حفظشان می‌کردند! چنانکه در داستان ابراهیم علیه السلام می‌خوانیم: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»: «گفتند: "او را بسوزانید و معبودهای خود را یاری کنید، اگر کاری از شما ساخته است."»^۲ مسلماً این مسأله که بت‌ها از آنها حمایت و یاری می‌کنند پندار و خیالی بیش نبود که ریشه‌های آن از انحطاط فکری و عقب‌ماندگی فرهنگی سیرآب می‌شد و

۱. بلوغ الأرب، جلد ۲، صفحه ۱۹۷.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۸.

همین امر یکی از سرچشمه‌های بت پرستی در طول تاریخ بوده است.

در سومین آیه همین معنا در شکل دیگری مطرح شده؛ می‌فرماید: «و آنان غیر از خدا، معبودانی را برای خود برگزیدند تا مایه عزّشان باشد. (چه پندار خامی!)»: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾.

منظور از عزّت نه تنها آبرو و حیثیت است؛ بلکه کسب قدرت و نصرت و شفاعت در درگاه خداوند است که آن هم مسلماً زائیده پندار آنها بود. لذا در ادامه این آیه در همان سوره مریم می‌خوانیم: آن روز که پرده‌های اوهام کنار می‌رود و عقل حاکم می‌گردد بت پرستان به اشتباه بزرگ خود پی می‌برند به زودی منکر عبادت آنها خواهند شد و بر ضد آنان قیام خواهند کرد. همان‌گونه که در آیه ۲۳ سوره انعام آمده است که بت پرستان در قیامت می‌گویند: ﴿وَاللَّهُ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾: «به خداوندی که پروردگار ماست سوگند که ما مشرک نبودیم!»

﴿٢٣﴾

بالاخره در چهارمین و آخرین آیه بعد از آن که اعلام می‌کند «آگاه باشید که دین خالص از آن خدا است»: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ به تهدید مشرکان پرداخته، می‌افزاید: «و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، (و می‌گفتند): اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند. خدا (روز قیامت) میان آنان در آنچه اختلاف داشتند داوری می‌کند؛ خداوند آن کس را که دروغگو و ناسپاس است هرگز هدایت نخواهد کرد.» ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ

لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ^۱.

توضیحات:

۱. سرچشمه پندار شفاعت

هر انسان هوشیاری در نخستین برخورد با مسأله بت پرستی دچار شگفتی می شود که چگونه ممکن است فرد عاقل و با شعوری در برابر مجسمه سنگی و چوبی که با دست خود ساخته به خاک بیفتد؟! اگر ذره ای از عقل بهره داشته باشد؛ چنین امری غیر ممکن است. ولی هنگامی که سرچشمه های آن را مورد بررسی قرار می دهیم می بینیم مسأله به این سادگی هم نیست؛ زیرا یک سلسله اوهام و سفسطه ها و خیالات و عادات در شکل دلایل عقلی عرضه شده و اذهان بت پرستان را فریب داده است.

فخررازی ذیل تفسیر آیه ۱۸ سوره یونس چنین می گوید: در مورد اعتماد به شفاعت بت ها در نزد خدا، و سرچشمه آن، اقوال زیادی ذکر شده؛ از جمله این که: بت پرستان عقیده داشتند که متولی و سرپرست هر اقلیمی از اقالیم عالم، روح معینی از عالم افلاک است؛ و چون دسترسی به آن روح نداشتند صنم و مظهری برای آن می ساختند، و به عبادت آن می پرداختند، و مقصود اصلی آنها عبادت آن روح بود؛ سپس معتقد شدند که این روح بنده خداوند بزرگ است و مشغول عبادت خدا است.

۱. بسیاری از مفسران گفته اند که «والذین» مبتدا است و «إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» خبر آن است و جمله «ما نعبدهم» محذوفی دارد که به منزله حال است. (قائلین ما نعبدهم...)

گروهی دیگر ستارگان را پرستش می‌کنند و گمان می‌کنند آنها هستند که شایستگی عبادت خدا را دارند نه ما. سپس هنگامی که مشاهده کردند ستارگان طلوع و غروب دارند و به اصطلاح همیشه حاضر و ناظر نیستند؛ برای هر کدام بت و سمبلی ساختند و به عبادت آنها مشغول شدند، و مقصودشان در واقع پرستش ستارگان بود.

سوم: این که طلسمات معینی روی بت‌های مختلف می‌گذاشتند و سپس به بتها به خاطر آن طلسم‌ها تقرّب می‌جستند. (طلسم نوعی سحر و جادو است؛ و به گفته جمعی از مفسران طلسم عبارت است از اشکال و نقش‌هایی که عقیده داشتند به وسیله آنها قوای آسمانی با زمینی آمیخته می‌شود و مبدأ آثار عجیب و غریبی می‌گردد؛ این نقش‌ها را بر اشیای مختلف می‌نهادند و معتقد بودند به وسیله آنها موجودات موزی و آزار رسان از آن دور می‌شوند).^۱

چهارم: آنها بت‌ها را به شکل پیامبران و بزرگان خود ساخته و گمان داشتند هرگاه به عبادت این مجسمه‌ها مشغول شوند آن بزرگان، شفیعانشان نزد خدا خواهند بود.

پنجم: آنها معتقد بودند که خدا نور بزر است، و فرشتگان انوار کوچک‌ترند؛ لذا بت بزر را به عنوان مجسمه خداوند بزر و بت‌های دیگر را به عنوان مجسمه‌های فرشتگان قرار می‌دادند.

ششم: شاید در میان بت‌پرستان گروهی حلولی مذهب بودند؛ یعنی اعتقاد

۱. برای توضیح بیشتر به دائرة المعارف دهخدا، جلد ۳۲، و دائرة المعارف مصاحب، جلد ۲ ماده: طلسم مراجعه کنید.

داشتند خدا در بعضی از اجسام شریف حلول می‌کند و لذا به پرستش این اجسام می‌پرداختند.^۱

یکی دیگر از مفسران می‌گوید: نخستین باری که بت پرستی به وجود آمد در میان قوم نوح علیه السلام بود، و این به خاطر آن بود که آدم علیه السلام پنج فرزند صالح داشت به نام‌های «وُدّ» و «سُواع» و «یَعُوْث» و «یَعُوْق» و «نَسر» نخست «وُدّ» از دنیا رفت، و مردم به خاطر مر او بسیار غمگین شدند، و اطراف قبر او جمع گشتند و از آن دوری نمی‌جستند، و این در سرزمین بابل بود. هنگامی که ابلیس این صحنه را مشاهده کرد به صورت انسانی نزد آنها آمد و گفت: «می‌خواهید برای شما صورتی بسازم که وقتی به آن نگاه کنید به یاد فرزند آدم علیه السلام بیفتید؟» گفتند: «آری»، و در اینجا مجسمه‌ای برای آنها ساخت.

بعد از آن هریک از فرزندان آدم از دنیا می‌رفتند مجسمه‌ای برای او ساخته، و نام او را بر آن می‌گذاشتند. سپس با گذشت زمان و فراموشی نسل‌ها، شیطان این مطلب را به نسل‌های بعد القا کرد که نیاکان شما این مجسمه‌ها را پرستش می‌کردند، شما هم پرستش کنید! و در اینجا خداوند نوح علیه السلام را فرستاد تا آنها را از این بت پرستی باز دارد.^۲

۲. نفوذ بت پرستی در میان اعراب

اولین کسی که بت را در میان عرب بر پا داشت «عَمْرُو بن لُحَی» از قبیله

۱. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۷، صفحه ۶۰ (با کمی تلخیص)

۲. روح البیان، جلد ۴، صفحه ۲۶ (با تلخیص).

خزاعه بود که از مکه به شام برای انجام کارهای شخصی رفته بود. در آنجا گروهی را دید که پرستش بت‌ها می‌کنند؛ وقتی از آنها توضیح خواست، گفتند: ما این بت‌ها را پرستش می‌کنیم و از آنها باران می‌خواهیم، آنها به ما باران می‌دهند؛ یاری می‌طلبیم، ما را یاری می‌کنند.

عمرو بن لُحی گفت: ممکن است یکی از این بت‌ها را به من دهید تا به سرزمین عرب ببرم؟ آنها بتی بنام هُبُل که از عقیق، و به صورت انسان ساخته شده بود به او دادند؛ و او آن را به مکه آورد و در داخل کعبه نصب کرد، و مردم را به عبادت و بزرگداشت آن دعوت نمود. از آن به بعد افرادی که از سفر می‌آمدند پیش از آن‌که به خانه خود وارد شوند، بعد از طواف خانه خدا به سراغ بت می‌رفتند.^۱

بعضی دیگر نقل کرده‌اند که اصل بت‌پرستی از اینجا پیدا شد که گروهی خدا را به گمان خود بسیار منزّه می‌شمردند تا آنجا که پرستش او را برای خود مجاز نمی‌دانستند؛ و لذا برای تقرّب به او بت ساختند! و یا این‌که معتقد بودند خداوندی که از حسّ و عقل پنهان است قابل پرستش نیست و باید به وسیله محسوسات به او تقرّب جست!

بعضی از مورّخان نیز گفته‌اند: نخستین بار که پرستش سنگ‌ها در فرزندان اسماعیل علیهم‌السلام پیدا شد به این دلیل بود که هرگاه یکی از آنها می‌خواست از مکه

۱. روح البیان جلد ۴، صفحه ۲۶ (باکمی تلخیص). مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نیز ماجرای پیدایش بت‌پرستی را در قوم نوح علیهم‌السلام طی روایاتی آورده است. (جلد ۳، صفحه ۲۴۸ به بعد روایات ۱ و ۷ و ۸) و در کتاب بلوغ الأرب داستان عمرو بن لُحی و سوغات نامیمون او از شام نیز آورده شده است، (جلد ۲، صفحه ۲۰۰) ابن هشام نیز در جلد ۱، صفحه ۷۸ از سیره نبویه مطلبی شبیه به این معنای نقل کرده است.

بیرون رود؛ نظر به این که سخت به مکه علاقه‌مند بود چیزی از سنگ‌های حرم را به عنوان احترام حرم با خود همراه می‌برد، و هرجا منزل می‌کرد سنگ را می‌گذاشت و گرد آن طواف می‌نمود، همچون طواف کردن بر گرد کعبه! و این مسأله کم‌کم به بت‌پرستی انجامید.^۱

در تفسیر المیزان نیز آمده است که بت‌پرستان معتقد بودند ما به خاطر آلودگی‌های بشریت و مادیّت، و کثافات گناهان و خطاها، راهی به رب الارباب نداریم؛ چرا که ساحت او پاک و مقدّس است و هیچ نسبتی میان ما و او نیست؛ بنابراین بر ما لازم است که به آنچه نزد او از همه چیز محبوب‌تر است تقرّب جوئیم، و آن خدایانی است که تدبیر خلق به آنها واگذار شده است، و ما به وسیله این بت‌ها و مجسمه‌ها به آنها تقرّب می‌جوئیم، تا شفیعان ما نزد خدا شوند، و خیر و برکت را برای ما به ارمغان بیاورند و شرّ و ضرر را دفع کنند. پس عبادت حقیقتاً نسبت به بت‌ها انجام می‌گرفت، ولی شفاعت مربوط به خدایان آنها بود و گاه به بت‌ها نسبت داده می‌شد.^۲

به این ترتیب بر پندارهای غلط و خرافاتی خود لباس ظاهراً منطقی می‌پوشانیدند، و گمراهی‌ها در شکل هدایت نمایان می‌گشت؛ و وسوسه‌های شیطان جانشین منطق و برهان می‌شد.

۱. سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۷۹.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۷، ذیل آیه ۱۸ سوره یونس.

۳. عوامل دیگر شرک و بت پرستی

بت پرستی و شرک به راستی یک مسأله پیچیده‌ای است، و مانند همه مسائل پیچیده اجتماعی عامل واحدی ندارد؛ بلکه عوامل گوناگون دست به دست داده و آن را به وجود آورده است.

مثلاً می‌بینیم اقوامی آفتاب پرست و ماه پرست و ستاره پرست بودند، گروهی آتش را مورد پرستش قرار می‌دادند، و اقوامی رودهای بزرگ مانند نیل در مصر و رود گنگ در هندوستان را، - یعنی آنچه مایه خیر و برکت بود، و یا دارای بزرگی و عظمت، مورد تقدیس قرار می‌گرفت، - و تدریجاً این منابع خیر و برکت در نظر آنها چنان مقدّس جلوه داده می‌شد که برای آن روح مرموزی قائل می‌شدند، و آن را خدایی از خدایان می‌شمردند!

به تعبیر دیگر: در عالم اسباب گم می‌شدند و خدایی را که مسبب الاسباب است به دست فراموشی می‌سپردند؛ چرا که فاقد دیده‌ای بودند که واقع بین باشد، و فکر و دانشی که سبب را از بیخ و بن برکند و این پندارگرایی عاقبت به بت پرستی می‌انجامید.

۴ و ۵. عامل تقلید و استعمار

اشاره

عامل تقلید بدون شک یکی از مؤثرترین عوامل انتقال بت پرستی از نسلی به نسل دیگر، و حتی گسترش آن در جهان بوده است که قرآن مجید بارها روی آن تکیه کرده، و گاه به عنوان تنها دلیلی که از سوی مشرکان عرب عنوان می شد مطرح می کند.

پرورش در محیط بت پرستی، احترام به نیاکان و پدران، و تلقین پذیری های دوران طفولیت، دست به دست هم می داد، و یک کار خرافاتی و صددرصد بی پایه؛ یعنی پرستش یک مشت سنگ و چوب فاقد همه چیز را در نظر آنها منطقی و موجه، بلکه مقدس جلوه می داد.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می رویم، و گوش جان به آیات زیر می سپاریم:

۱. «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ -

وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا

وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»^۱.

۲. «قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ - قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُم إِذْ

تَدْعُونَ - أَوْ يَنْفَعُونَكُم أَوْ يَضُرُّونَ - قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَٰلِكَ

۱. سوره زخرف، آیات ۲۲-۲۳.

يَفْعُلُونَ»^۱.

۳. «قَالُوا أَجِئْنَا لَتُلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ

فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُم بِمُؤْمِنِينَ»^۲.

۴. «وَإِذَا قِيلَ لَهُم اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ

آبَاءَنَا أَوْلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»^۳.

۵. «وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ

يُصَدِّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ»^۴.

ترجمه:

۱. «(چنین نبوده است)، بلکه آنها می‌گویند: "ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما

نیز به پیروی آنان هدایت یافته‌ایم." - و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو،

انذارکننده‌ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: "ما پدران

خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم."»

۲. «گفتند: "بتهایی را می‌پرستیم، و پیوسته ملازم عبادت آنهایم." - گفت: "آیا

هنگامی که آنها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟! - یا سود و زیانی به شما

می‌رسانند؟!" - گفتند: ما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کنند."»

۳. «گفتند: "آیا آمده ای که ما را، از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، منصرف سازی؛

۱. سوره شعراء، آیات ۷۱-۷۴.

۲. سوره یونس، آیه ۷۸.

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۰.

۴. سوره سبأ، آیه ۴۳؛ آیات متعدّد دیگری نیز به مضمون آیات فوق وجود دارد که به خاطر اختصار تنها به شماره آنها اشاره می‌کنیم مانند سوره اعراف، آیات ۷۰ و ۱۷۳، سوره ابراهیم، آیه ۱۰ و سوره هود، آیه ۶۲

و بزرگی (و ریاست) در روی زمین، از آن شما دو نفر باشد؟! ما (هرگز) به شما ایمان نمی‌آوریم!»

۴. «و هنگامی که به آنها گفته شود: "از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید." می‌گویند: "نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می‌نماییم." آیا اگر پدران آنها، چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نمی‌یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»
۵. «و هنگامی که آیات روشنگر ما بر آنان خوانده می‌شود، می‌گویند: "او فقط مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند باز دارد."»

شرح مفردات

«صَنَمٌ» به گفتهٔ راغب در مفردات مجسمه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب می‌ساختند، و آن را پرستش می‌کردند، و به وسیله آن به خدا تقرب می‌جستند! در لسان العرب آمده است که بعضی می‌گویند: این لغت در اصل از واژه «شَمَنٌ» (که کلمه‌ای است فارسی و یا احتمالاً آرامی یا عبری) گرفته شده.^۱
جمع‌ی از ارباب لغت معتقدند که فرق میان «صنم» و «وثن» این است که «صنم» به بت‌هایی گفته می‌شود که دارای شکل و صورت خاصی است؛ و اگر شکل و صورت خاصی نداشته باشد «وثن» نامیده می‌شود.

واژه «أَب» به معنای پدر است و گاه به هرکسی که سبب ایجاد چیزی شود، یا آن را اصلاح کند، یا ظاهر سازد، گفته می‌شود؛ ولی ظاهراً این معانی جنبه کنایی

۱. در منابع لغت فارسی «شمن» به معنای بت‌پرست آمده است نه به معنای بت (به دائرة المعارف دهخدا و فرهنگ معین و غیاث اللغه مراجعه شود).

دارد.

در مقائیس اللّغه آمده است که این واژه در اصل دلالت بر معنای تربیت و تغذیه دارد و از آنجا که پدر فرزند را تغذیه می‌کند این کلمه بر او اطلاق شده است.

در کلیّات ابوالبقاء می‌خوانیم: صاحبان شرایع پیشین واژه «أب» را بر خدا اطلاق می‌کردند؛ به اعتبار این که سبب نخستین آفرینش است. سپس افراد جاهل و بی‌خبر چنین پنداشتند که «أب» در اینجا معنای ولادت را می‌دهد. (و به این ترتیب راه کفر را پیش گرفتند.)

در کتاب التحقيق بعد از آن که اصل این مادّه را همان تربیت و تغذیه می‌شمرد؛ می‌گوید: به لحاظ همین مفهوم است که «أب» مصادیق بسیاری دارد؛ مانند: خداوند متعال، پدر، پیامبر، معلّم، جد، عمو و غیر آنها. (بنابراین «أب»، مفهومی وسیع‌تر از معنای پدر دارد.)

❦❦❦

تفسیر و جمع‌بندی

بت‌پرستی آئین نیاکان ما است!

گروهی از مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند و آنها را پرستش می‌کردند. نخستین آیه مورد بحث از آیاتی است که این فکر جاهلی را از جهات مختلف می‌کوبد؛ گاه به آنها می‌گوید: شما از داشتن فرزند پسر خوشوقت می‌شوید و از فرزند دختر ناراحت؛ حال چگونه برای خدا فرزند دختری قائل می‌شوید؟! (البته این پاسخی است طبق فهم و افکار آنها.)

گاه دلایل واهی آنها را برای این پرستش ذکر کرده و پاسخ می‌گوید؛ و سرانجام به این دلیل می‌رسد که «(چنین نبوده است)، بلکه آنها می‌گویند: "ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما نیز به پیروی آنان هدایت یافته‌ایم"»؛ «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ»^۱.

ولی قرآن بلافاصله پیامبر ﷺ را مخاطب قرار داده می‌گوید: این تقلید کورکورانه و پیروی بی قید و شرط از عقائد پیشینیان، و این عذرهای واهی و بی‌اساس منحصر به مشرکان عرب نیست؛ بلکه «و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو، اندازکننده‌ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: "ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم"»؛ «وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ».

به این ترتیب نشان دادند که یکی از عوامل اصلی انتقال خرافه بت پرستی از نسلی به نسل دیگر، همان تقلید کورکورانه و بی‌قید و شرط بوده است. همان از کار انداختن عقل و درایت، و برداشتن زحمت تحقیق و تدبّر از دوش خود، و تسلیم در مقابل خرافات پیشینیان.

تکیه بر عنوان «مُتْرَفُونَ» (ثروتمندان مست و مغرور) به گفته بعضی از مفسران اشاره به این است که عشق به دنیا و بهره‌گیری از انواع لذات مادی، و تنبلی و عدم تحمّل زحمت تحقیق و استدلال، سبب این تقلید زشت و کورکورانه بود؛ و

۱. «أُمَّةٌ» در آیه فوق به عقیده جمعی از مفسران به معنای آیینی است که گروهی بر آن اجتماع می‌کنند؛ و بعضی نیز آن را به معنای خود جمعیت و گروه تفسیر کرده‌اند. ولی مشهور در اینجا همان معنای اوّل هست هرچند در بعضی دیگر از آیات قرآن «أمة» به معنای جماعت آمده است، و گاه نیز به معنای مدّت.

اگر از این حجاب ظلمانی بیرون می آمدند، دیدن چهره حقیقت برای آنها مشکل نبود؛ و به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»: «محبت دنیا سرچشمه هر گناه و خطا است».^۱

قابل توجه این که در ذیل آیه اوّل از آنها نقل می کند که می گویند: «ما نیز به پیروی آنان هدایت یافته ایم» و در ذیل آیه دوم می گویند: «به آثار آنان اقتدا می کنیم» این تفاوت تعبیر ممکن است در واقع از قبیل علّت و معلول باشد. یعنی آنها مدّعی بودند اگر ما به نیاکان خود اقتدا می کنیم به خاطر این است که طریق هدایت و نیل به حق است!

ولی به هر حال قرآن در ادامه همین آیات با منطقی بسیار جالب و محکم این تفکر باطل را درهم می کوبد؛ و از زبان پیامبران پیشین نقل می کند که آنها به این مشرکان خرافی و مقلّد می گفتند: اگر ما آیینی هدایت بخش تر از آنچه پدرانمان را بر آن یافتید آورده باشیم باز هم انکار می کنید؟ و آنها با کمال تعجب می گفتند: آری ما به آنچه شما به آن مبعوث شده اید کافریم.

البته چنانکه خواهیم گفت، تقلید دارای انواع و اقسامی است: بعضی منطقی و عامل انتقال علوم از نسلی به نسل دیگر است، و بعضی خرافی و ابلهانه و باعث انتقال خرافات و زشتی ها است؛ و هریک از اینها نشانه هایی دارد که به آن اشاره خواهد شد.

۱. تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۲۰۶، در تفسیر روح البیان و المیزان ذیل آیه مورد بحث نیز به این نکته اشاره شده است.

آیه دوم در زمره آیات مربوط به مبارزه ابراهیم علیه السلام با بت پرستان بابل است. ابراهیم علیه السلام با منطق محکم و رسای خود از آنها سؤال کرد: اینها چیست که شما می پرستید؟

آنها در پاسخ «گفتند: "بتهایی را می پرستیم، و پیوسته ملازم عبادت آنهایم."»: «قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُّ لَهَا عَاكِفِينَ». و با این تعبیر نه تنها به مسأله بت پرستی اعتراف کردند؛ بلکه به آن افتخار و مباهات نمودند.

ابراهیم علیه السلام با یک سؤال پرمعنا راه را به روی آنها بست و فرمود: «گفت: "آیا هنگامی که آنها را می خوانید صدای شما را می شنوند؟! - یا سود و زیانی به شما می رسانند؟!": «قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمُ إِذْ تَدْعُونَ - أَوْ يَنْفَعُونَكُمُ أَوْ يَضُرُّونَ».

یعنی اگر آنها سود و زیانی ندارند حداقل باید ندای عابدان خود را بشنوند؛ وگرنه عبادت کردن آنها بی معنا است.

آنها که هرگز نمی توانستند ادعا کنند که این بتها سنگی و چوبی دعا و تضرع ما را می شنوند؛ و هیچ دلیلی برای اثبات سود و زیان آنها نیز نداشتند تا عمل آنها را توجیه کند؛ ناچار دست به دامن نیاکان زدند و به سوی تقلید کورکورانه روی آوردند «گفتند: "ما پدران خود را یافتیم که چنین می کنند."»: «قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ».

گرچه این جوابی شرم آور بود؛ ولی آنها غیر از این چیزی نداشتند که ارائه دهند.

در ادامه این آیات ابراهیم علیه السلام آنها را با منطق محکم خود می کوبد؛ و می گوید: یعنی چنین کسی شایسته پرستش است که مبدأ همه خیرات و برکات است؛

نه آن موجودات بی خاصیت و بی ارزش!

۸۷۷۸

در سومین آیه که از زبان قوم فرعون سخن می‌گوید همین معنا به صورت دیگری منعکس است؛ می‌فرماید: «گفتند: "آیا آمده‌ای که ما را، از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، منصرف سازی؛ و بزرگی (و ریاست) در روی زمین، از آن شما دو نفر باشد؟!»: ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ﴾.^۱

«ما (هرگز) به شما ایمان نمی‌آوریم!»: ﴿وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ﴾.

در واقع آنها برای اثبات حَقانیت آیین خود و قداست آن، تنها بر این نکته تکیه کردند که اینها راه و رسم و آیین نیاکان ما است؛ و برای این که موسی و هارون علیه السلام را متهم کنند که توطئه‌ای در کارشان است؛ افزودند: که شما می‌خواهید از طریق دعوت به توحید و شکستن اساس شرک و بت پرستی به حکومت دست یابید؛ و ما اجازه نخواهیم داد! به نظر می‌رسد که این جمله را اطرافیان فرعون مطرح کردند؛ و در ضمن آن از، دو راه شیطانی در برابر دعوت توحیدی موسی و هارون علیه السلام قیام نمودند:

نخست تحریک عواطف مردم عوام و جاهل از این طریق که آیین نیاکانشان به خطر افتاده، و دیگر، ایجاد حس بدبینی در آنها که دعوت موسی و هارون علیه السلام طی نقشه قبلی برای نیل به حکومت تنظیم شده است؛ و گرنه هیچ واقعیتهایی در آن

۱. «لِنَلْفِتَنَّا» از ماده «لَفَت» (بر وزن حرف) به معنای منصرف ساختن از چیزی، یا متوجه ساختن به چیزی است. (در صورتی که با «عن» متعدی شود معنای انصراف دارد، و اگر با «الی» باشد معنای توجه را می‌دهد.)

نهفته نیست.

همیشه زورمندان و طاغوت‌ها از این دو راه برای تحمیق مردم و ادامه حکومت خود کامه خود استفاده می‌کردند. همان‌گونه که در آیه ۶۳ سوره طه این معنا با تعبیر صریح‌تری آمده است: «قَالُوا إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ»: «گفتند: "به یقین اینها دو نفر ساحرند که می‌خواهند با سحرشان شما را از سرزمیتان بیرون کنند و راه و رسم شایسته شما را از بین ببرند."»

❦❦❦

پاسخ همیشگی بت پرستان

در چهارمین آیه همین معنا را به صورت یک جواب دائمی و همیشگی از مشرکان مکه نقل می‌کند؛ و می‌فرماید: «و هنگامی که به آنها گفته شود: "از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید." می‌گویند: "نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می‌نماییم."»: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا».

این در حقیقت منطق هر معاند لجوج است که وقتی دست‌اش از همه جا کوتاه شد پناه به منطق تقلید می‌برد؛ آن هم تقلیدی کورکورانه از نیاکان گمراه و بی‌خبر، و به آن هم افتخار می‌کند بی‌آن‌که در مقابل دلایل محکمی که پیامبران بر حقانیت دعوت خود و بطلان شرک و بت پرستی ارائه داده بودند پاسخی داشته باشند.

ولی قرآن در یک جمله کوتاه این منطق را درهم می‌کوبد و در ادامه همین آیه

به صورت یک سؤال می‌فرماید: «آیا اگر پدران آنها، چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نمی‌یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»: ﴿أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱.

یعنی اگر تقلید آنها از قبیل تقلید جاهل از عالم بود، قابل قبول بود، ولی چنین نیست؛ بلکه تقلید جاهلی است از جاهل دیگر و پیروی گمراهی است از گمراه دیگر، و آنها همچون کورانی هستند که کور دیگری عصا کش آنها باشد. لحن این آیه و همچنین آیات قبل از آن نشان می‌دهد که درباره مشرکان عرب سخن می‌گوید؛ و این که بعضی احتمال داده‌اند ناظر به قوم یهود است و شأن نزولی برای آن از ابن عباس نقل کرده‌اند بعید به نظر می‌رسد. (دقت کنید).

۸۵۷۳

پنجمین و آخرین آیه نیز درباره مشرکان عرب است که «و هنگامی که آیات روشنگر ما برآنان خوانده می‌شود، می‌گویند: "او فقط مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند باز دارد."»: ﴿وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ﴾.

جالب این که قرآن می‌گوید آنها منطق تقلید را در برابر آیات بیّنات (یعنی نشانه‌های روشن و آشکار) مطرح می‌کردند؛ و آنقدر پیامبر ﷺ را تحقیر می‌کردند که از او فقط به عنوان «رجل» (یک مرد ناشناس)، تعبیر می‌نمودند؛ و برای جلب توجه عوام به جای این که بگویند: نیاکان ما، می‌گفتند: نیاکان شما! تا

۱. این آیه جمله‌ای در تقدیر دارد و در معنا چنین است: «أَتَشْكُرُونَ مَا أَلْفَوْا عَلَيْهِ آبَائُهُمْ فِي كُلِّ حَالٍ وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ».

تعصب آنها را در برابر پیامبر ﷺ برانگیزند.

❧❧❧

از مجموع این آیات چنین نتیجه می‌گیریم که مسأله تقلید جاهلانه، یکی از عوامل مؤثر اعتقاد به بت‌پرستی در قرون و اعصار پیشین بوده است. نه تنها پیغمبر اکرم ﷺ هنگامی که به مبارزه با بت‌پرستان برخاست (طبق آیه ۴۳ سوره سبأ و آیه ۲۲ سوره زخرف) در پاسخ او تکیه بر مسأله تقلید نیاکان کردند؛ بلکه این معنا در عصر موسی ﷺ (طبق آیه ۷۸ سوره یونس) و در عصر ابراهیم ﷺ (طبق آیه ۷۰ تا ۷۴ سوره شعراء) و در عصر حضرت هود ﷺ (طبق آیه ۷۰ سوره اعراف) و در عصر حضرت صالح ﷺ (طبق آیه ۶۲ سوره هود) نیز جریان داشت.

بلکه طبق آیه ۲۳ سوره زخرف این بهانه زشت و جاهلانه در میان تمام اقوام بت‌پرست جهان، و در برابر همه انبیای الهی و پرچمداران توحید و مبارزه با شرک و بت‌پرستی، مطرح می‌شد.

بدیهی است مسأله تقلید کورکورانه، عامل نخستین پیدایش بت‌پرستی نبود؛ بلکه عامل تداوم آن و انتقال از قومی به قومی دیگر و از نسلی به نسل دیگر محسوب می‌شد.

❧❧❧

توضیحات

۱. تقلید، عامل ترقی یا انحطاط اقوام!

بدون شک تقلید اگر به صورت پیروی و اقتباس افراد ناآگاه از افراد آگاه باشد، عاملی است برای حرکت تکاملی جامعه‌ها؛ و اساساً علوم و دانش‌ها، و آداب و رسوم سازنده، و مسائل تربیتی و انسانی، از این طریق، از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است.

کودکان تقریباً تمام معلومات خود را از جامعه، از همین طریق به دست می‌آورند؛ و صنایع و حرفه‌ها و فنون و هنرها به همین وسیله گسترش و تکامل می‌یابد؛ و اگر روح تقلید مثبت و سازنده نبود هرگز این حرکت تکاملی وجود نداشت.

ولی همان‌گونه که آب زلال مایه حیات است؛ اگر آلوده شود مایه بیماری یا مر می‌شود. تقلید هم اگر به صورت تقلید جاهل از جاهل و یا تقلید عالم از جاهل درآید؛ سبب گسترش فساد، انحراف، انتقال اخلاق کثیف و آلوده، انحرافات فکری، و انواع خرافات، از قومی به قوم دیگر، و از نسلی به نسل دیگر می‌گردد. بسیار می‌شود که تقلید از تنبلی و تعصّب سرچشمه می‌گیرد؛ کسانی که به خاطر تن‌پروری حاضر نیستند زحمت تحقیق را بر خود هموار کنند، رو به تقلید می‌آورند؛ و افراد متعصّب و لجوج که حاضر نیستند نقاط قوّت اقوام دیگر را بررسی کرده و پذیرا شوند، در نقاط منفی و ضعف قوم خود فرو می‌روند، و درست همین قسم از تقلید جاهلانه و تعصّب آمیز واپس گرا بوده که عامل مهمّی برای نشر شرک و بت‌پرستی در طول تاریخ شده است.^۱

۱. در زمینه انواع تقلید و شرائط تقلید ممدوح و انگیزه‌های تقلید کورکورانه و شرح واژه «تقلید» بحث‌هایی در جلد اول همین تفسیر در بحث حجاب تقلید (جلد ۱، صفحه ۳۴۲ به بعد) آمده است.

۲. تزئین شیاطین و هوای نفس

از آیات قرآن استفاده می‌شود که هواپرستی نیز یکی از عوامل بت پرستی بوده است؛ چنانکه در داستان سامری می‌خوانیم: هنگامی که موسی علیه السلام از او سؤال کرد چرا این کار را کردی؟ او در پاسخ گفت: «من چیزهایی دیدم که آنها ندیدند، من قسمتی از آثار رسول و فرستاده خدا را گرفتم، و بعد آن را دور افکندم و به سوی آئین بت پرستی روی آوردم» «وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي»^۱: «و این کاری بود که (هوای) نفس من در نظرم جلوه داد.»

همچنین از آیات قرآن استفاده می‌شود که تزئینات و وسوسه‌های شیطانی از عوامل پیدایش یا تداوم بت پرستی بوده؛ چنانکه در داستان ملکه سبا می‌خوانیم هنگامی که هدهد خبر بت پرستی قوم سبا را به سلیمان علیه السلام داد؛ چنین گفت: «وَجَدْتُهُمْ وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ»^۲: «او و قومش را دیدم که برای خورشید سجده می‌کنند نه برای خدا؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه (حق) بازداشته؛ از این رو هدایت نمی‌شوند.»^۲

ولی باید توجه داشت که هوای نفس و وسوسه‌های شیطان در قالب عوامل گذشته، از جمله پندارگرایی و تقلید کورکورانه و تعصب لجوجانه ظاهر می‌شود؛

۱. سوره طه، آیه ۹۶.

۲. سوره نمل، آیه ۲۴.

و به همین جهت عامل هواپرستی را به عنوان عامل جداگانه‌ای در اینجا
نیاورده‌ایم.



۳. بت پرستی عامل استضعاف و استعمار فکری

شرک و بت پرستی همیشه به صورت ابزاری در دست مستکبران و
استعمارگران بوده است؛ زیرا اولاً مردمی که از نظر فکری در سطح پایین قرار
دارند همیشه مرکب‌های راهواری برای مستکبران محسوب می‌شوند؛ و به
همین دلیل همیشه حرکت‌های استعماری در راستای جهل و بی‌خبری
مستضعفان حرکت می‌کند؛ و پیوسته تلاش می‌کنند که مردم را از بیداری و آگاهی
و علم و دانش باز دارند و هرگونه روزنه‌ای را به سوی تحقیق به روی آنان
ببندند، و در تقلید کورکورانه که سرچشمه تحمیق است آنها را فرو برند؛
همان‌گونه که قرآن درباره فرعون می‌گوید: «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ»:
«(فرعون) قوم خود را سبک شمرد (و فریب داد)، در نتیجه از او اطاعت
کردند.»^۱

و از آنجا که بت پرستی بر پرستش موهومات و پندارها بنا شده، عامل مؤثری
برای تحمیق توده‌ها است؛ و طبعاً ابزار خوبی برای اهداف مستکبران است.
ثانیاً: از آنجا که شرک، عامل پراکندگی و اختلاف است و هر قومی را به
پرستش چیزی دعوت می‌کند، - جمعی را به پرستش آفتاب، گروهی را به

۱. سوره زخرف، آیه ۵۴.

پرستش ماه، عده‌ای را به هُبَل و گروهی را به پرستش لات و عزّی -، تا آنجا که قوم کوچک عرب در حجاز، به خاطر پرستش بت‌های گوناگون، به صداها گروه تقسیم شده بودند؛ به عکس آن توحید حلقهٔ اتصالی است در میان دل‌ها؛ و رشتهٔ مطمئنی است در میان افکار.

این را نیز می‌دانیم که تا بازار اختلاف داغ است، فکر استعمارگران راحت و خیالشان آسوده است؛ و اصل معروف: اختلاف بینداز و حکومت کن، از قدیمی‌ترین اصول شناختهٔ استعمار و استثمار است؛ بنابراین جای تعجب نیست که همیشه فراعنه و نمرودها و ابوسفیان‌ها طرفدار شرک و بت‌پرستی باشند.

ثالثاً: مستکبران همواره خواهان این هستند که مردم در برابر آنها همچون خدا تواضع کنند؛ و فرمانهایشان را به عنوان فرمان مقدّس بی‌چون و چرا بپذیرند.

روشن است مردمی که در برابر سنگ و چوب سجده می‌کنند، برای پذیرش خدایان انسانی آمادگی بیشتری دارند؛ و لذا می‌بینیم فرعون در مصر، بانگ ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾: «من پروردگار برتر شما هستم»^۱ سر می‌دهد و خود را برتر از همه بت‌ها می‌شمرد!

روی این جهات سه گانه جای تعجب نیست که همیشه افکار استعماری همدوش با شرک و بت‌پرستی حرکت کند؛ و خط انبیاء که خط درهم شکستن استعمار و استضعاف است خط توحید و یگانه‌پرستی و بیداری و آگاهی باشد. در اینجا بار دیگر به یاد آن حدیث معروف و پر معنای امام صادق علیه السلام می‌افتیم که فرمود: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يُطْلَقُوا تَعْلِيمَ الشُّرْكِ لِكَي

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ: «بنی امیه تعلیم ایمان را برای مردم آزاد گذاشتند، ولی تعلیم شرک را اجازه ندادند تا هرگاه بخواهند آنها را به شرک وادار کنند، نفمند!»^۱ این معنا گرچه صریحاً در آیات قرآن منعکس نیست؛ ولی به طور اشاره آمده است. از جمله در سوره سبأ، آیه ۳۱ می‌خوانیم: «اگر ببینی هنگامی که این ستمکاران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و مجازات) نگه داشته شده‌اند در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد (از کار آنها تعجب می‌کنی)! مستضعفان به مستکبران می‌گویند: "اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم."»:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾.

۸۷۷

۴. آخرین سخن پیرامون عوامل شرک

از آنچه در مجموع این مباحث آورده‌ایم این حقیقت روشن شد که شرک و بت‌پرستی مانند سایر پدیده‌های اجتماعی از یک عامل سرچشمه نمی‌گیرد؛ بلکه عوامل مختلفی دست به دست هم داده، و آن را به وجود آورده است:

الف - گرایش و انس به محسوسات و مطالبه خدای محسوس.

ب - پناه بردن به پندارها در جوامع عقب افتاده (پندار تأثیر بت‌ها در شفاعت، و عزّت و نصرت و قرب به خدا، و پندار عدم امکان عبادت مستقیم پروردگار و لزوم استفاده از واسطه‌ها، و پندارها قداست مجسمه‌هایی که به

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۱۵، (چاپ بیروت).

عنوان انبیاء و صلحاء ساخته می‌شد، و پندارهای دیگر.)

ج - همچنین تقلید کورکورانه از نیاکان و عدم آمادگی برای تحقیق در مسأله خداشناسی.

د - سوء استفاده مستکبران و استعمارگران از گرایش به شرک و بت پرستی برای رسیدن به مقاصد شیطانی خود و تحمیق خلق؛ عوامل مختلفی بوده‌اند که در طول تاریخ سبب پیدایش فکر بت پرستی یا بقاء و تداوم آن شده‌اند. در مقابل این جریانات انحرافی پر قدرت، خط توحید انبیاء قرار داشته که از یک سو انسان‌ها را به پرواز کردن در فراسوی چهار دیوار حس و درک جهان ماورای طبیعت دعوت می‌کند.

از سوی دیگر آنها را به عبادت مستقیم «الله» و نابود ساختن پندارها و خضوع در پیشگاه حق به عنوان «رب» و پروردگار همه جهان و پناه بردن به ذات پاک او در همه حال فرا می‌خواند.

از سوی سوم به درهم شکستن دیوار تقلید جاهلانه و روی آوردن به تحقیق درباره عالم هستی و شناختن آیات آفاقی و انفسی خداوند تشویق می‌کند. از سوی چهارم جهان انسانیت را به وحدت و شکستن بت‌های تفرقه افکن و رهایی از چنگال استثمار و استعمار و تحمیق و استضعاف دعوت می‌نماید. این است خطوط اصلی کفر و ایمان و شرک و توحید.

این سخن را با گفتاری از مرحوم علامه طباطبایی در المیزان پایان می‌دهیم. در ذیل آیات ۳۶ تا ۴۹ سوره هود، تحت عنوان چگونه بت پرستی پیدا شد؟ چنین می‌خوانیم:

از بحث‌های گذشته روشن شد که انسان همواره در لغزشگاه مجسم ساختن امور معنوی و ریختن غیر محسوس در قالب محسوس از طریق مجسمه‌سازی و تصویر و نقاشی بوده و هست؛ و علاوه بر این فطرتاً در برابر هر قدرت برتری خاضع است، و نسبت به آن احترام می‌نهد.

به همین دلیل روح شرک و بت‌پرستی همواره در جوامع انسانی ساری و جاری بوده؛ به طوری که حتی در جوامع مترقی، و حتی در اجتماعاتی که براساس کنار گذاردن دین بنا شده، دیده می‌شود.

در این جوامع پیکره‌ها و مجسمه‌های شخصیت‌ها را می‌بینیم که چنان در برابر آنها خضوع و احترام می‌کنند که اعمال دوران بت‌پرستی در میان انسان‌های نخستین را تداعی می‌کند. از این گذشته حتی امروز صدها میلیون نفر در شرق و غرب جهان پیرو آیین بت‌پرستی هستند!

بر این اساس می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که بت‌پرستی در آغاز از اینجا پیدا شده که مجسمه‌های مردان بزرگ، و پیکره آنها را مخصوصاً بعد از مرگ آنها، به عنوان یادبود می‌ساختند، و در برابر آن خضوع می‌کردند... به همین دلیل هم اکنون در بتکده‌ها، و در میان آثار عتیقه، بت‌های زیادی دیده می‌شود که مجسمه پیشوایان دینی اقوام مختلف است؛ مانند: مجسمه بودا و بسیاری از بت‌ها برهمنیان و غیر آنها.

روی آوردن به مجسمه‌های مردگان و پرستش آنها یکی از شواهدی است که نشان می‌دهد آنها معتقد بودند با مرگ از میان نمی‌روند و ارواحشان بعد از مرگ باقی است؛ و توجه و آثاری که آنها در حال حیات داشتند به صورت قویتر و

نافذتر وجود دارد، چرا که آنها از آلودگی مادّه رها شده‌اند و از تأثرات جسمانی رهایی یافته‌اند تا آنجا که می‌بینیم فرعون با این که خودش بتی در میان قوم‌اش بود و او را پرستش می‌کردند خود به‌تھایی داشت که آنها را می‌پرستید.^۱ البته آنچه در این بیان جالب آمده قسمتی از عوامل بت‌پرستی است که مورد تحلیل قرار گرفته.

بد نیست در پایان این بحث به نکته عجیب و شگفت‌انگیزی اشاره کنیم که مورّخ معروف غربی: ویل دورانت، در کتاب تاریخ خود آورده؛ و بسیاری از مسافرانی که در زمان ما به کشورهای خارج سفر کرده‌اند با مشاهدات خود در آن کشورها آن را تأیید می‌کنند؛ و آن مسأله، وجود بت‌های زیادی است که به شکل آلت جنسی زن و مرد ساخته شده! و مورد پرستش گروه زیادی قرار دارد! او می‌نویسد:

شاید اولین چیزی که مورد پرستش قرار گرفته ماه بوده که مقام اولویت را داشته. ماه، خدای محبوب زنان به شمار می‌رفت و آن را به عنوان خدای حامی خود می‌پرستیده‌اند؛ و چنین تصوّر می‌کردند که ماه بر اوضاع جوی حکومت دارد، و باران و برف را همین قرص آسمانی فرو می‌فرستد! و حتی مطابق اساطیر، قورباغه‌ها نیز برای باریدن باران به درگاه او تضرّع می‌کردند! او در ادامه بعد از شرح مفصّلی در این زمینه و درباره پرستش خورشید و زمین و کوه‌ها و دریاها می‌افزاید:

از آنجا که انسان‌های نخستین از مسأله انعقاد نطفه انسان از ترکیب اسپرم و

۱. تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۸۴، (با تخریص).

اوول بی خبر بودند؛ تنها مبدأ پیدایش بشر، این موجود عجیب را همان آلت جنسی زن و مرد می دانستند، و چنین می پنداشتند که روح عجیبی در آنها نهفته است که مبدأ این اثر شگفت انگیز است؛ و همین امر تدریجاً سبب شد که اعتقاد به الوهیت آنها پیدا کنند! و در مقام پرستش مجسمه های آلت جنسی برآیند!! عجیب تر این که، می نویسد: کمتر ملتی از ملت های قدیم را می توان پیدا کرد که به نوعی این بت را نپرستیده باشد!^۱

همان گونه که اشاره کردیم هم اکنون در ژاپن و هند با نهایت تعجب اینگونه بت پرستی نیز کاملاً رواج دارد! از اینجا به خوبی روشن می شود که اگر انسان از محور تعلیمات انبیاء منحرف گردد؛ در چه لجن زارهای متعفن فرو می رود، و گرفتار چه کارهای مضحک و شرم آوری می شود.

موحدان پاکدین و پاکدل جهان باید چقدر خدا را شکر کنند که در پرتو تعلیمات انبیاء از آلودگی به شرک و سقوط در این درّه های وحشتناک رهایی یافته اند.

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۹۵ (با تلخیص).

شاخه‌های توحید

۱. توحید ذات

۲. توحید صفات

۳. توحید عبادت

۴. توحید افعال

تقسیمات اصلی

در بحث‌های گذشته خواندیم که طبق گواهی قرآن مجید، اساس و شالوده اصلی دعوت همه پیامبران و کتب آسمانی را مسأله توحید تشکیل می‌دهد؛ و دلایل آن را از قرآن و منطق عقل شرح دادیم. اکنون موقع آن رسیده است که به سراغ ابعاد مختلف و شاخه‌های گوناگون و پر بار توحید برویم؛ و در همین جا است که اهمّیت این مسأله به خوبی آشکار می‌گردد.

در میان دانشمندان عقائد معروف است که توحید چهارشاخه اصلی دارد:

۱. توحید ذات (ذات خداوند یگانه و بی‌مثل و مانند است).
 ۲. توحید صفات (همه صفات خدا به یک حقیقت باز می‌گردد و عین ذات او است).
 ۳. توحید عبادت (پرستش تنها شایسته ذات پاک او است).
 ۴. توحید افعال (سرچشمه خلقت و آفرینش و نظم جهان و خلاصه هر کار و حرکتی که در این عالم رخ می‌دهد او است «لا مؤثر فی الوجود الا الله» و البته این مطلب چنانکه شرح آن خواهد آمد هرگز با اصل اختیار انسان منافات ندارد).
- توحید افعالی نیز به نوبه خود شاخه‌های دیگری دارد که مهمترین آنها شاخه‌های زیر است:

۱. توحید خالقیت (آفرینش فقط از او است).
 ۲. توحید ربوبیت (تدبیر عالم هستی تنها از او است).
 ۳. توحید مالکیت و حاکمیت تکوینی.
 ۴. توحید حاکمیت تشریعی و قانون‌گذاری.
 ۵. توحید اطاعت (تنها باید از فرمان او اطاعت کرد یا فرمان کسانی که او فرمان داده است).
- بدون شک افعال خدا منحصر به اینها نیست، و به همین دلیل شاخه‌های توحید افعالی نیز منحصر به آنچه گفته شد نمی‌باشد؛ ولی پنج شاخه بالا قسمت‌های اصلی را تشکیل می‌دهد.
- ذکر این نکته را نیز در اینجا ضروری می‌دانیم که توحید را از یک نظر می‌توان به دو بخش توحید خاص و عام تقسیم کرد.
- توحید خاص همان شاخه‌های توحید است که در بالا اجمالاً به آنها اشاره شد.

اما توحید عام عبارت است از:

۱. توحید در نبوت (همه پیامبران یک هدف را تعقیب می‌کردند و برنامه اصلی آنها یکی بود؛ و لذا ما هیچ‌گونه فرقی در میان آنها از نظر اساس دعوت و مأموریت نمی‌گذاریم)؛ «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ».
۲. توحید در معاد (همه انسان‌ها در یک روز و یک دادگاه حضور می‌یابند و رستاخیز دارند).
۳. توحید در امامت (همه امامان یک سخن می‌گفتند و یک حقیقت را دنبال

می کردند و همه نور واحدی بودند.)

۴. توحید در نظم و عدالت (قوانین الهی درباره همه انسانها یکسان است.)

۵. توحید در جامعه انسانی (همه بندگان خدا از یک پدر و مادرند و اختلاف

رنگ و نژاد و زبان و مانند آنها تفاوتی در میان آنها ایجاد نمی کند و جامعه

واحدی را تشکیل می دهند.)

با این مقدمه به آیات قرآن مجید باز می گردیم؛ و هر شاخه ای از شاخه های

بالا را جداگانه مورد توجه قرار می دهیم.

۱ و ۲. توحید ذات و صفات

اشاره

هرگاه سخن از توحید ذات به میان می‌آید، منظور این است که ذات پاک خداوند هیچ‌گونه شبیه و مانند و مثل و نظیر ندارد؛ و از هر جهت یکتا و بی‌همتا است.

از آنجا که بحث‌های گذشته معمولاً بر محور توحید ذات دور می‌زد و دلایل مختلفی که برای اثبات توحید ذکر شد، و همچنین آیات قرآنی که تفسیر آن گذشت غالباً ناظر به همین معنا از توحید بود؛ از بحث مجدد پیرامون آن صرف‌نظر می‌کنیم و به سراغ تفسیر دقیق معنای توحید ذات می‌رویم؛ و نخست به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».^۱

۲. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ

وَإِنْ لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».^۲

۳. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ - اللَّهُ الصَّمَدُ - لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ - وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا

أَحَدٌ».^۳

۱. سوره شوری، آیه ۱۱.

۲. سوره مائده، آیه ۷۳.

۳. سوره توحید.

ترجمه:

۱. «هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بینا است.»
۲. «کسانی که گفتند: "خداوند، یکی از سه خداست" بیقین کافر شدند؛ هیچ معبودی جز معبود یگانه نیست؛ و اگر از آنچه می‌گویند دست برندارند، عذاب دردناکی به کافران آنها (که روی این عقیده ایستادگی کنند) خواهد رسید.»
۳. «بگو: "او خداوند، یکتا و یگانه است؛ - خداوندی بی نیاز است که همه نیازمندان قصد او می‌کنند؛ - (هرگز) نژاد، و زاده نشد؛ - و برای او هیچ گاه شبیه و مانندی نبوده است."»

تفسیر و جمع‌بندی

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

نخستین آیه از آیات بالا در یک جمله کوتاه توحید ذاتی را تفسیر می‌کند؛ تفسیری گویا و رسا و پرمحتوی. می‌فرماید: «هیچ چیز همانند او نیست»: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾.

مسلماً چنین چیزی برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است؛ و تصوّر کنه ذات او برای ما غیر ممکن است؛ چون اشیایی برای ما قابل تصوّر است که مثل و مانند آن را دیده باشیم، یا از تجزیه و ترکیب اشیایی که دیده‌ایم به دست آید. اما چیزی که هیچ مثل و مانندی ندارد، در وهم و عقل ما هرگز نمی‌گنجد؛ همین اندازه می‌دانیم هست، و افعال و آثار او را در پهنه جهان هستی می‌بینیم، و از همین آثار پی به اوصاف او به طور اجمال می‌بریم؛ ولی هیچ‌کس، حتی پیامبران

مرسلین و ملائکه مقربین نمی‌توانند به حقیقت ذات او پی ببرند.

اعتراف به همین حقیقت آخرین مرحله معرفت انسان درباره او است؛ و حدیث معروف: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»: «ما هرگز تو را آنچنانکه حق معرفت تو است نشناختیم» که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده بیان اوج عرفان انسان نسبت به خدا است!

دلیل آن هم روشن است؛ زیرا همان‌گونه که در بحث دلایل توحید ذکر شد او وجودی است بی‌نهایت و بی‌انتهای از هر نظر، و هرچه غیر او است محدود و متناهی از هر نظر است؛ و لذا او را به غیر او هرگز نمی‌توان قیاس کرد، و از آنجا که وجود ما و عقل و فکر ما همه محدود است هیچ‌گاه به کنه آن حقیقت نامحدود نمی‌رسیم.

مطابق این تفسیر کلمه «کاف» در جمله «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» زائده، و برای تأکید است.^۱ یعنی چیزی که درست همانند او باشد وجود ندارد. آری ممکن است پرتوی از وجود و علم و قدرت او در عالم ممکنات بیفتد اما هرگز مخلوقات ممکنه مثل او نیستند.

ولی بعضی «کاف» را زائده ندانسته؛ و گفته‌اند: مفهوم آیه این است که چیزی همانند مثل خدا نیست. منتها «مثل» در اینجا به معنای ذات است؛ همان‌گونه که می‌گوییم مثل تو در چنین راه خلافی گام نمی‌گذارد. (یعنی خود تو نباید این کار را بکنی.)

۱. در تفسیر روح‌المعانی آمده است که بعضی «مثل» را زائده دانسته‌اند؛ ولی ابوحنیفان به آن ایراد گرفته، و گفته است: اسم هرگز در لغت عرب به صورت زائد به کار نمی‌رود.

بعضی نیز گفته‌اند: «مثل» در اینجا به معنای صفات است؛ یعنی هیچ موجودی اوصافی همچون اوصاف خدا ندارد.

روشن است که نتیجه این تفسیرهای سه‌گانه در بحث ما یکسان است؛ هرچند از راه‌های متفاوتی مطلب را دنبال می‌کند.

قابل توجه این که در حدیثی می‌خوانیم: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «مَا رَأْسُ الْعِلْمِ؟»: «بالاترین مرحله علم چیست؟»

پیامبر ﷺ فرمود: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ حَقٌّ مَعْرِفَتِهِ»: «شناخت خدا آنچنانکه شایسته او است.» سپس پیامبر ﷺ افزود: «أَنْ تَعْرِفَهُ بِأَمْثَالٍ وَلَا شَبِيهٍ وَ تَعْرِفَهُ إِلَهًا وَاحِدًا خَالِقًا قَادِرًا أَوَّلًا وَ آخِرًا وَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، لَا كُفُولَهُ وَ لَا مِثْلَ لَهُ فَذَاكَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ حَقٌّ مَعْرِفَتِهِ!»: «این که بدانی او نه مثلی دارد نه شبیهی، و او را به عنوان معبود واحد و خالق و قادر و اول و آخر و ظاهر و باطن بشناسی که نه مثلی دارد و نه مانندی؛ این است حق معرفت الله.»^۱

روشن که این حق معرفت جنبه نسبی دارد و گر نه چنانکه گفتیم هیچ کس او را چنانکه هست نمی‌شناسد.

نه بر اوج ذات‌اش پرد مرغ وحی

نه بر ذیل وصف‌اش رسد دست فهم!

چو خاصان در این ره فرس رانده‌اند

به «لا احصى» از تک فرو مانده‌اند!

در دومین آیه، قرآن کسانی را که می‌گویند: خداوند سؤمین اقنوم از اقانیم

۱. بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۱۴.

سه گانه است؛^۱ محکوم به کفر می‌کند: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ». باید توجه داشت که آیه نمی‌گوید کسانی که معتقد به خدایان سه گانه‌اند کافرند؛ بلکه می‌گوید کسانی که خدا را سومین اصل یا سومین ذات می‌دانند، کافرند.

مفسران در فهم معنای آیه راه‌های مختلفی را پیموده‌اند:

بعضی گفته‌اند: منظور کسانی هستند که خداوند را جوهر واحدی در سه ذات «اب» و «ابن» و «روح القدس» دانسته؛ و می‌گفتند در عین تعدّد یگانه است؛ همان گونه که واژه خورشید نامی است که شامل قرص خورشید و نور و حرارت می‌شود و هر سه یکی است.^۲ به تعبیر دیگر منظور همان عقیده توحید در تثلیث است که می‌گوید: خدا در عین این که سه گانه است؛ یگانه است. (و البته این سخنی است نامعقول، زیرا هرگز عدد سه مساوی با یک نخواهد بود؛ مگر این که یکی از این دو مجازی باشد و دیگری حقیقی.)

در تفسیر قرطبی آمده که این آیه اشاره به گروه‌های خاصی از نصاری است به نام «مَلَكِيَّة» (یا مَلَكَايِيَّة) و «يَعْقُوبِيَّة» و «نُسْطُورِيَّة» که معتقدند «اب» و «ابن» و «روح القدس» (خدای پدر و خدای پسر و روح القدس) هر سه یکی هستند.^۳ ولی ظاهراً این اشتباه است؛ زیرا این عقیده را به همه مسیحیان نسبت داده‌اند که آنها در عین تثلیث قائل به توحیدند.

۱. «اقنوم» به معنای اصل و ذات، و جمع آن «اقانیم» می‌باشد؛ و این تعبیری است که مسیحیان در مورد خدایان سه گانه و مسأله تثلیث به کار می‌برند.

۲. تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۶۰.

۳. تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۲۴۶ - همین معنا در تفسیرهای دیگر مانند: روح البیان و المنار ذیل آیه مورد بحث آمده است.

علامه طباطبایی می‌گوید: منظور از «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» این است که هر کدام از این سه (اب و ابن و روح القدس) خدا است؛ و او بر هر کدام از این سه منطبق است، و آن سه ذات است که در عین حال یکی است.^۱

ولی ظاهراً آیه، سخنی غیر از همه اینها می‌گوید: سخن از این است که خدا را سومین ذات دانستن کفر است. یعنی نه تنها اعتقاد به خدایان سه گانه موجب کفر است؛ بلکه خدا را همدریف و همطراز موجودات دیگر قرار دادن و او را سومین از سه ذات شمردن، یا به عبارت دیگر برای او وحدت عددی قائل شدن موجب کفر است. (دَقَّتْ کنید).

شرح این معنا به صورت جالبی در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است. در این حدیث می‌خوانیم که مرد عربی روز جنگ جمل نزد امیر مؤمنان آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، تو می‌گویی خداوند یگانه است؟

ناگهان مردم به او حمله کردند و گفتند: ای اعرابی مگر تو نمی‌بینی که فکر امیر مؤمنان علیه السلام متوجه مسائل متعدّد دیگری است. (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!)

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ»: «او را به حال خود بگذارید؛ چیزی که این اعرابی از ما می‌خواهد همان چیزی است که ما از گروه دشمن می‌خواهیم.» (و به خاطر آن می‌جنگیم، آری به خاطر تو حید).

سپس فرمود: «ای اعرابی! این که می‌گوییم: خداوند واحد است؛ چهار معنا

۱. تفسیر المیزان، جلد ۶، صفحه ۷۳.

می تواند داشته باشد: دو معنای آن درباره خدا روا نیست، و دو معنا ثابت و مسلم است.

اما آن دو معنا که روا نیست این است که کسی بگوید خداوند واحد است و مقصودش واحد عددی باشد. این درست نیست؛ زیرا چیزی که دومی ندارد در باب اعداد داخل نمی شود. (و یک و دو در آن راه ندارد) آیا نمی بینی که خداوند آن کسی را که می گوید: «إِنَّهُ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»: «خداوند سومین از سه ذات است» کافر شمرده؟!^۱

همچنین کسی که بگوید او واحد است و منظورش واحد نوعی باشد؛ این نیز روا نیست. چرا که مفهومش این است برای خدا شبیه و مانندی تصوّر شود در حالی که او بزرگوارتر و برتر از این است که نوع داشته باشد.

اما دو معنا از توحید که برای او روا است این است که کسی بگوید او واحد است؛ یعنی هیچ شبیه و مانندی ندارد. آری پروردگار ما اینگونه است.

همچنین کسی که بگوید خداوند متعال احدی المعنی است؛ یعنی ذات او تقسیم پذیر نیست؛ نه در وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم. آری پروردگار بزرگ ما چنین است.^۱

❦❦❦

در سومین و آخرین بخش از آیات که همان سوره توحید است؛ یگانگی خداوند به عالی ترین وجهی ترسیم شده، و بیان جامعی است که هم تثلیث نصاری را نفی می کند، و هم ثنویت (دو گانه پرستی) مجوس، و هم شرک

۱. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۰۶، حدیث ۱.

مشرکان را. نخست می‌فرماید: «بگو "او خداوند یکتا و یگانه است".»: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾.

این تعبیر نشان می‌دهد که سؤالات مختلفی از پیامبر اسلام ﷺ درباره معبودی که به سوی آن دعوت می‌کند از ناحیه افراد مختلف شده بود؛ و او مأمور شد که در پاسخ همه آنها حقیقت توحید را با این جمله‌های کوتاه و پرمعنا بازگو کند.

«أَحَدٌ» در اصل «وَاحِدٌ» بوده، از ماده «وحدت» که واو آن به همزه مبدل گشته، و به همین دلیل بسیاری «احد» و «واحد» را به یک معنا می‌دانند؛ و در بعضی از روایات نیز به این معنا اشاره شده، که هر دو اشاره به آن ذات بی‌مانند است.^۱ ولی بعضی میان «احد» و «واحد» فرق گذاشته‌اند.

گاه گفته‌اند: «احد» از صفات مخصوص خدا است. زیرا این واژه به انسان یا غیر او اطلاق نمی‌شود؛ در حالی که «واحد» چنین نیست.

گاه گفته‌اند: «واحد» در اثبات و نفی هر دو به کار می‌رود؛ ولی «احد» تنها در نفی استعمال می‌شود.

گاه گفته‌اند: «احد» اشاره به وحدت ذات است؛ و «واحد» اشاره به وحدت صفات.

گاه گفته‌اند: «احد» به ذاتی اطلاق می‌شود که قبول کثرت نمی‌کند، نه در خارج و نه در ذهن، و لذا قابل شماره نیست؛ به خلاف «واحد» که برای آن دوم و سوم تصوّر می‌شود.

۱. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۲۲.

گاه گفته شد: «اَحَد» اشاره به بساطت ذات خداوند و نفی هرگونه اجزا است؛ در حالی که «واحد» اشاره به یگانگی ذات او در برابر مثل و مانند می‌کند. ولی هیچ‌یک از این تفسیرهای چهارگانه دلیل و مأخذ روشنی ندارد. فی‌المثل به روز شنبه «يَوْمُ الْاَحَدِ» می‌گویند؛ و بر خداوند یگانه «إِلَهُ وَاحِدٌ» در قرآن اطلاق شده؛^۱ و نیز «اَحَد» در جمله اثباتیه به کار رفته، مانند آیه مورد بحث و آیات دیگری از قرآن.^۲

بنابراین صحیح همان است که گفته شود هر دو اشاره به یک معنا است. به هر حال به عقیده بعضی از مفسران جمله «اللَّهُ أَحَدٌ» کامل‌ترین توصیف معرفه الله است که در عقل انسان می‌گنجد؛ زیرا «الله» اشاره به ذاتی است که دارای تمام صفات کمال است و «أَحَدٌ» اشاره به نفی تمام صفات سلبیه است.^۳ قرآن در ادامه این آیات می‌افزاید: «او خدایی است قائم بالذات و بی‌نیاز که همه نیازمندان قصد او می‌کنند و به درگاه او می‌آیند»؛ «اللَّهُ الصَّمَدُ». واژه «صَمَد» چنانکه در مقایسه اللغه آمده دو ریشه اصلی دارد که یکی به معنای قصد، و دیگری به معنای پر بودن و صلابت و استحکام است؛ و هنگامی که در مورد خدا به کار می‌رود مفهوم‌اش همان بی‌نیازی مطلق است که همه نیازمندان رو به سوی او می‌آورند؛ و نیز به معنای ذاتی است واجب الوجود و قائم به خود.

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۳.

۲. مانند آیه ۶ سوره توبه و آیه ۴۳ سوره نساء، و آیه ۲۶ سوره مریم، آیه ۱۸۰ سوره بقره، آیه ۱۹ سوره کهف و آیات فراوان دیگر.

۳. تفسیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۸۰.

ولی ممکن است این دو ریشه به یک اصل باز گردد؛ چرا که ذاتی که دارای استحکام و صلابت و قیام به خویش است طبعاً بی نیاز و مورد توجه همه نیازمندان خواهد بود، و به این ترتیب «صمد» می تواند اشاره اجمالی به تمام صفات ثبوتیه و سلبيه پروردگار باشد؛ و شاید به همین دلیل است که در روایات اسلامی معانی زیادی برای «صمد» ذکر شده است که هر کدام به یکی از صفات پروردگار اشاره می کند.^۱

به هر حال، رابطه این آیه با آیه قبل که سخن از وحدانیّت خدا می گوید پوشیده نیست؛ زیرا لازمه واجب الوجود و بی نیاز بودن و نیاز همه موجودات به او، این است که یکتا و یگانه باشد.

آیه بعد از آن نیز تأکید دیگری بر حقیقت توحید است، چرا که عقیده نصاری در مورد خدایان سه گانه، (خدای پدر و پسر و واسطه میان این دو)، را رد می کند؛ و نیز اعتقاد یهود که عزیر را فرزند او می دانستند باطل می شمرد و همچنین بر عقیده مشرکان عرب که فرشتگان را دختران خدا می پنداشتند خط بطلان می کشد. آری برای نفی همه اینها و مانند آن می فرماید: «(هرگز) نژاد، و زاده نشد»: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ».

مسئلاً وجودی که دارای فرزند، یا پدر است، حتماً شبیه و مانند دارد؛ زیرا شباهت پدر و فرزند قابل انکار نیست؛ بنابراین نمی تواند یگانه و بی نظیر باشد. لذا به دنبال آن می افزاید: «و برای او هیچ گاه شبیه و ماندنی نبوده است»: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

۱. در تفسیر نمونه، جلد ۲۷، صفحه ۴۳۷، به بعد بحث مشروح تری در زمینه تفسیر «صمد» آمده است.

به این ترتیب، هر سه آیه این سوره تأکید بر مسأله یگانگی ذات پاک پروردگار، و وحدانیت و عدم وجود شبیه و نظیر برای او است؛ و یا به تعبیر دیگر، هریک از آیات این سوره تفسیری است بر آیه قبل، و مجموعاً توحید را به طرز جامع و کامل ترسیم کرده، و شجره پر بار توحید را با تمام شاخ و برگ هایش مجسم می‌سازد.

۸۷۷

توضیحات

۱. مفهوم دقیق توحید ذات

بسیاری از مردم می‌گویند معنای توحید ذات این است که خدا یک است و دو نیست. این تعبیر چنانکه در روایت امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر همین آیات آمده، تعبیر درستی نمی‌باشد؛ زیرا مفهوم‌اش واحد عددی است؛ - یعنی دومی برای خدا تصوّر می‌شود اما وجود خارجی ندارد - و مسلماً این سخن نادرست است. صحیح این است که گفته شود معنای توحید ذات این است که خدا یکی است و دومی برای او تصوّر نمی‌شود. یا به تعبیر دیگر: خدا شبیه و نظیر و مانند ندارد؛ نه چیزی به او شبیه است، و نه او به چیزی؛ چرا که یک وجود بی‌نهایت کامل، دارای چنین صفتی می‌باشد.

به همین دلیل، در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام از یکی از یارانش پرسید: «اَيُّ شَيْءٍ اللهُ أَكْبَرُ؟» «مفهوم الله اکبر چیست؟!»

عرض کرد: «اللهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»: «خدا بزرگتر از هر چیزی است.»

امام فرمود: «فَكَانَ ثَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرُ مِنْهُ»: «آیا چیزی (در مقایسه با او) وجود دارد که خدا از او بزرگتر باشد؟!»

عرض کرد: «فَمَا هُوَ؟»: «پس تفسیر الله اکبر چیست؟»

امام فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»: «خدا بزرگتر از آن است که به وصف آید!»^۱

۸۵۷۳

۲. مفهوم توحید صفات

وقتی می‌گوییم: یک شاخه توحید، توحید صفات است؛ مفهوم‌اش این است که خداوند همان‌گونه که ذات‌اش ازلی و ابدی است، صفات او همچون علم و قدرت و مانند اینها، ازلی و ابدی می‌باشد. از سوی دیگر این صفات زائد بر ذات او نیست و جنبه عارض و معروض ندارد؛ بلکه عین ذات او است. از سوی سوم، صفات او از یکدیگر جدا نمی‌باشد؛ یعنی علم و قدرت او یکی است و هر دو عین ذات او است!

توضیح این‌که: ما هنگامی که به خودمان مراجعه می‌کنیم؛ می‌بینیم در آغاز فاقد بسیاری از صفات بودیم. مثلاً هنگام تولد نه علم داشتیم و نه قدرت، و تدریجاً این صفات در ما پرورش یافت؛ به همین دلیل می‌گوییم اینها اموری زائد بر ذات ما هستند، لذا ممکن است روزی فرا رسد که ما باشیم و آن زور بازو، و علوم و دانش‌ها که داریم از میان برود؛ و نیز به روشنی می‌بینیم که علم و قدرت

۱. معانی الاخبار صدوق، صفحه ۱۱، حدیث ۱.

ما از هم جدا است؛ قدرت جسمانی در بازوی ما، و علم، در روح ما نقش بسته است!

ولی در خداوند هیچ‌یک از این معانی تصوّر نمی‌شود. تمام ذات او علم است، و تمام ذات‌اش قدرت، و همه چیز در آنجا یکی است؛ و البته تصدیق می‌کنیم که تصوّر این معانی برای ما که فاقد چنین صفتی هستیم پیچیده و نامأنوس است و جز با نیروی منطق و استدلال دقیق و ظریف به آن راهی نیست.



۳. دلیل بر توحید صفات

گم شدن در صفات مخلوقات و عدم توانایی بر درک مفهوم توحید صفات سبب شد که بعضی از متکلمان و علمای عقائد از مسیر صحیح در باب صفات خدا منحرف شوند. از جمله طائفه کرامیه (پیروان محمد بن کرام سیستانی) بودند که صفات خدا را حادث می‌پنداشتند؛ و معتقد بودند خداوند در آغاز، هیچ‌یک از این صفات را نداشته، بعداً صاحب این صفات شده است!

این سخن به اندازه‌ای زشت و زننده است که هیچ‌کس نمی‌تواند باور کند کسی عقیده داشته باشد که خداوند در آغاز عاجز و ناتوان بوده؛ بعد صاحب قدرت شده! چه کسی به او قدرت داده؟ و چه کسی علم و آگاهی به او بخشیده است؟!

لذا احتمال داده می‌شود که منظور آنها صفات فعل بوده؛ مانند صفات خالقیت و رازقیت. زیرا پیش از آن‌که خداوند موجودی را بیافریند و به او روزی دهد،

صفت خالق و رازق درباره او مفهوم نداشت. (البته او قدرت بر خلق و رزق داشت؛ ولی قدرت بر چیزی، غیر ایجاد آن چیز است.)

اما بحث در توحید صفات، ارتباطی به صفات فعل ندارد؛ بلکه سخن از صفات ذات همچون علم و قدرت است؛ و چنانکه مشروحاً خواهد آمد، حساب صفات فعل از صفات ذات جدا است. صفات فعل چیزی است که عقل ما بعد از مشاهده افعال خدا انتزاع می‌کند و به خداوند متعال نسبت می‌دهد. (شرح این سخن را در همین کتاب خواهید خواند.)

روشن‌ترین اشاره در زمینه اثبات وحدت صفات در آیات قرآن همان آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ...» است که تفسیر آن در بالا گذشت؛ و نشان می‌دهد که در ذات پاک او هیچ‌گونه دوگانگی راه ندارد.

از نظر استدلالات عقلی روی چند نکته می‌توان تکیه کرد:

۱. نخست این‌که در بحث‌های گذشته ثابت شد که خداوند وجودی است بی‌نهایت از هر جهت؛ و به همین دلیل هیچ صفت کمالی بیرون ذات او وجود ندارد و هر چه هست در ذات او جمع است؛ و اگر می‌بینیم صفات ما حادث است، یا غیر ذات ما است؛ به این دلیل است که ما وجودی محدود هستیم، و به خاطر همین محدودیت اوصاف و کمالاتی بیرون ذات ما است که گاهی آنها را اکتساب می‌کنیم؛ ولی برای ذات خدا که کمال مطلق است چه وصفی خارج از او می‌توان تصوّر کرد؟!

۲. دیگر این‌که اگر قائل به اضافه صفات بر ذات او باشیم، و یا صفات او مانند علم و قدرت را از هم جدا بدانیم؛ نتیجه آن ترکیب است. - ترکیبی از جوهر و

عرض، بلکه عوارض متعدده - در حالی که قبلاً ثابت شد هیچ‌گونه ترکیب خارجی و عقلی در ذات پاک او راه ندارد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در نخستین خطبه نهج البلاغه در تعبیر بسیار لطیفی در زمینه توحید صفات به همین معنا اشاره می‌فرماید:

«وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ، وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ، فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ، وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ»؛ «و کمال اخلاص اش پیراستن او از صفات (زائد بر ذات) است، چه این که هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است؛ و هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است. آن‌کس که خدا را به اینگونه صفات توصیف کند او را با چیزی قرین دانسته؛ و آن‌کس که او را قرین به چیزی قرار دهد دوگانگی برای او قائل شده؛ و آن‌کس که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او تصوّر کرده؛ و کسی که اجزایی برای او تصوّر کند وی را حقیقتاً نشناخته است!»^۱

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه و مستدل بعد از نفی صفات - صفاتی همچون صفات ممکنات که زائد بر ذات است - از خداوند متعال؛ استدلال روشنی بیان فرموده که هرکس چنین صفاتی برای خدا قائل شود ذات او را تجزیه‌پذیر، یا به تعبیر دیگر مرکّب دانسته است، و این نشانه نهایت جهل و عدم معرفت او است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۳. توحید در عبادت

اشاره

حساس‌ترین بخش توحید، توحید عبادت است که جز او را نپرستیم، در برابر غیر او سر تسلیم فرود نیاوریم، و جز به درگاه او سجده نکنیم؛ و می‌توان گفت سرفصل دعوت پیامبران و نخستین پایگاه آیین آنها همین مسأله توحید در عبادت بوده؛ و درگیری‌هایی که با مشرکان داشته‌اند غالباً از همین جا سرچشمه می‌گرفت.

درست است که توحید در عبادت لازمه توحید ذات و صفات است؛ چرا که وقتی مسلم شد واجب الوجود تنها او است، و هرچه غیر از او ممکن و محتاج و نیازمند است؛ راهی جز این نیست که عبادت مخصوص او باشد. او کمال مطلق است و جز او کمال مطلق نیست؛ عبادت برای راه یافتن به سوی کمال است و بنابراین مخصوص او است.

قابل توجه این که آیات قرآن مملوّ است از دعوت به توحید در عبادت؛ که قسمت‌های حسّاس آن را برای رسیدن به این پیام مهمّ قرآنی در اینجا مطرح می‌کنیم و بقیّه نیز با اشاره‌های گویایی مورد توجه قرار می‌گیرد.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ

فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي

١. الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ^١.
٢. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»^٢.
٣. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»^٣.
٤. «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^٤.
٥. «قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَ كُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ»^٥.
٦. «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^٦.
٧. «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ»^٧.
٨. «وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^٨.
٩. «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِنِّي فَاعْبُدُونِ»^٩.
١٠. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي

١. سورة نحل، آية ٣٦.
٢. سورة انبياء، آية ٢٥.
٣. سورة اعراف، آية ٥٩.
٤. سورة توبه، آية ٣١.
٥. سورة انعام، آية ٥٦.
٦. سورة حجر، آية ٩٩.
٧. سورة بيئه، آية ٥.
٨. سورة مريم، آية ٣٦.
٩. سورة عنكبوت، آية ٥٦.

الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»^۱.

۱۱. «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ

بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۲.

۱۲. «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَظِلَالُهُمْ

بِالْعُدُوِّ وَالْآصَالِ»^۳.

ترجمه:

۱. «پیش از شما، سنتهایی وجود داشت؛ (و هر قوم، طبق اعمال خود، سرنوشت‌هایی

داشتند؛ شما نیز، دارید). پس در روی زمین، گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب

کنندگان (آیات خدا) چگونه بود؟!».

۲. «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: هیچ

معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید».

۳. «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ او گفت: ای قوم من! (تنها) خداوند یگانه را

پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست. (و اگر غیر او را عبادت کنید،) من

بر شما از عذاب روز بزرگی می‌ترسم!».

۴. «...در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او

نیست، پرستند، او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می‌دهند!».

۵. «بگو: من از پرستش کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، نهی شده‌ام. بگو: من از هوا

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۰.

۳. سوره رعد، آیه ۱۵.

و هوسهای شما، پیروی نمی‌کنم؛ اگر چنین کنم، گمراه شده‌ام؛ و از هدایت یافتگان نخواهم بود».

۶. «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو را فرارسد (و از جهان چشم فروبندی)».

۷. «و به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را بپرستند و دین خود را برای او خالص کنند و به توحید بازگردند، و نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند؛ و این است دین پایدار».

۸. «و (عیسی گفت:) خداوند، پروردگار من و پروردگار شماست؛ او را پرستش کنید؛ این است راه راست».

۹. «ای بندگان من که ایمان آورده اید! زمین من گسترده است، پس تنها مرا بپرستید (و هجرت کنید و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید)».

۱۰. «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید».

۱۱. «و به شما دستور نمی‌دهد که فرشتگان و پیامبران را، (به عنوان) پروردگار انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر فرمان می‌دهد؟!».

۱۲. «کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار - و همچنین سایه هایشان - هر صبح و شام برای خدا سجده می‌کنند».

شرح مفردات

مفهوم دقیق عبادت

«عبادت» و «عبودیت» هر دو به معنای اظهار خضوع است؛ ولی به گفتهٔ راغب در مفردات، عبادت مفهوم عمیق‌تری دارد؛ و به معنای نهایت خضوع در مقابل کسی است که نهایت انعام و اکرام را فرموده، یعنی خدا.

به نظر می‌رسد که ریشهٔ اصلی این واژه از «عبد» به معنای بنده گرفته شده. منتها واژهٔ «عبد» به گفتهٔ لسان العرب و کتاب العین، گاه به هر انسانی گفته می‌شود؛ خواه برده باشد یا آزاد – چرا که همه انسان‌ها بنده خدا هستند – و گاه به خصوص بردگان اطلاق می‌شود.

راغب می‌افزاید: «عَبْدٌ» چهارگونه است: ۱. بردگانی که خرید و فروش می‌شوند ۲. عبد به معنای مخلوق ۳. عبد به معنای کسی که در مقام عبادت و خدمت است؛ که این خود بر دو گونه است: بنده خدا، و بنده دنیا (لذا گاهی گفته می‌شود «عِبَادُ الرَّحْمَنِ» و گاه گفته می‌شود «عَبِيدُ الدُّنْيَا»).

در مجمع البحرین آمده است که این واژه گاهی به معنای حزب و گروه نیز به کار می‌رود؛ و آیه شریفه «فَانْخُلِي فِي عِبَادِي»: «پس در سلك بندگان (خالص) من در آی»^۱ اشاره به این معنای دارد.

این نکته نیز قابل است که عبادت را بر دو گونه تقسیم کرده‌اند: عبادت اختیاری که در آیات قرآن امر به آن شده. و عبادت غیر اختیاری؛ همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»: «و هیچ موجودی نیست، جز آنکه، تسبیح و حمد او می‌گوید»^۲.

۱. سورة فجر، آیه ۲۹.

۲. سورة اسراء، آیه ۴۴.

طریحی در مجمع البحرین می‌گوید: حکماء عبادت را به سه گونه تقسیم کرده‌اند:

عبادت جسمانی، مانند: نماز و روزه، و عبادت روحانی، مانند: اعتقاد به توحید و سایر عقاید دینی، و عبادات اجتماعی، مانند: جهاد در برابر دشمن و انواع کمک‌ها و تعاون.

«طاغوت» صیغه مبالغه از ماده «طغیان» است؛^۱ و می‌دانیم طغیان به معنای هرگونه تجاوز از حدّ است؛ و لذا واژه «طاغوت» به هر موجود سرکش و متجاوز می‌گفته می‌شود؛ مانند: شیطان، ساحران، جباران، حاکمان ظالم، و حتی به مسیرهایی که به غیر حقّ منتهی می‌گردد طاغوت گفته می‌شود. این واژه هم به معنای فرد، و هم به معنای جمع می‌آید.

طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه الكرسی پنج قول در معنای طاغوت ذکر می‌کند: شیطان، کاهن، ساحر، انسان‌ها و جنّیان سرکش و بت‌ها (ولی ناگفته پیدا است که همه این اقوال به یک معنای جامع باز می‌گردد که در بالا به آن اشاره شد).

تفسیر و جمع‌بندی

معبود فقط او است!

۱. بعضی گفته‌اند: در اصل «طَقْوُوت» بوده، سپس لام الفعل به جای عین الفعل آمده، و واو ما قبل مفتوح قلب به الف گردیده و «طاغوت» شده.

نخستین آیه مورد بحث دعوت به توحید در عبادت را برنامه اصلی تمام فرستادگان الهی می‌شمرد؛ می‌فرماید: «ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که: "خدای یکتا را پرستید؛ و از (پرستش) طاغوت اجتناب کنید"». ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ أُعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾.

این سخن در برابر کسانی گفته شده که در آیه قبل از این آیه (سوره نحل) از قول آنها نقل می‌کند که برای توجیه بت پرستی خود، می‌گفتند: خدا خواسته است که ما بت‌ها را پرستیم و او به اعمال ما راضی است. قرآن در پاسخ آنها می‌فرماید: همه انبیاء بدون استثنا دعوت به توحید در عبادت کردند و با پرستش هر موجودی غیر از خدا مخالفت ورزیدند؛ این چه نسبت دروغی است که به خدا می‌دهید؟!

سپس می‌افزاید: «خداوند گروهی از آنان را هدایت کرد»: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ﴾.

«و گروهی از آنان ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت»: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ﴾.

سپس دستور می‌دهد «پس در روی زمین، گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بوده است؟!»: ﴿فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾.

آری آنها به خاطر انحراف از مسیر توحید و سجده در برابر طاغوت‌ها در لجن‌زار فساد و بدبختی غوطه‌ور شدند؛ و عذاب الهی نیز دامانشان را گرفت. قابل توجه این‌که: در این آیه هدایت را به خدا نسبت می‌دهد؛ چرا که اگر

توفیق و امداد الهی نباشد کسی با نیروی خود نمی‌تواند به سر منزل مقصود برسد. ولی ضلالت را به خود آنها نسبت می‌دهد؛ چرا که اثر اعمال خودشان بوده است.

۸۷۷۳

دومین آیه همان مفهوم آیه نخست را با تعبیر دیگری تعقیب می‌کند؛ و به عنوان یک اصل کلی و جاودانی می‌فرماید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: "هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید"». ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾.

قابل توجه این که «نوحی» به صورت فعل مضارع آمده؛ که دلیل بر استمرار است. یعنی دستور به توحید در عبادت را پیوسته به هر پیامبری گوشزد می‌کردیم؛ و تمام انبیاء در طول دعوت خود مأمور به ابلاغ آن بودند. به این ترتیب این مسأله به عنوان یک اصل اساسی و زیربنایی در طول تاریخ انبیاء پیوسته جریان داشته است.

در سومین آیه، سخن از نخستین پیامبر اولوالعزم، شیخ الانبیاء نوح پیامبر صلی الله علیه و آله است که از آغاز دعوتش پیامی جز مسأله توحید در عبادت و بدور افکندن بت‌ها نداشت؛ می‌فرماید: «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ او گفت: "ای قوم من! (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست"». ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾.

از این جمله به خوبی استفاده می‌شود که بت‌پرستی بدترین خار راه سعادت

انسان‌ها بوده و هست؛ و پیامبران؛ این باغبان‌های توحید برای تربیت انواع گل‌های فضیلت در سرزمین روح آدمی، قبل از هر کار دامن همّت به کمر می‌زدند تا با داس توحید این خارهای مزاحم را ریشه کن کنند.

مخصوصاً در زمان نوح عليه السلام چنانکه از آیه ۲۳ سوره نوح استفاده می‌شود؛ بت‌های متعدّد و رنگارنگی بنام «وَدَّ» و «وَسْوَاعٌ» و «يَغُوثٌ» و «يَعُوقٌ» و «نَسْر» - که به ترتیب به شکل‌های مرد، زن، شیر، اسب و باز بودند - در محیط آنها خودنمایی می‌کرد؛ و با تمام وجود خود آنها را پرستش می‌کردند. چون نوح عليه السلام آنها را در کار خود مصرّ و لجوج دید آنها را به عذاب الهی تهدید کرد؛ چنانکه در پایان همین آیه می‌خوانیم: «من بر شما از عذاب روز بزرگی می‌ترسم!»: «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ».^۱ (ظاهراً منظور از آن روز بزرگ همان روز طوفان کوبنده و فراگیر بود که در میان مجازات‌های اقوام پیشین هیچ مجازاتی به این گستردگی وجود نداشت. این احتمال نیز داده شده که «یوم عظیم» اشاره به روز قیامت است.)

در تفسیر المیزان آمده است که این آیه دو اصل از اصول دین را در عبارت کوتاهی جمع کرده است: توحید و معاد^۲؛ و اصل سوم (نبوّت) در آیه «يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ»^۳ آمده.

چهارمین آیه سخن از یهود و نصارا می‌گوید، که از جادّه توحید منحرف

۱. این دو تفسیر در کلمات مفسّران پیشین صریحاً آمده است؛ از جمله فخررازی در جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹ ذیل آیات مورد بحث به آن اشاره می‌کند.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۱۸۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۶۱.

گشتند.

یهودیان، احبار خود (علمای دینی یهود) و مسیحیان، رهبانها (مردان تارک دنیا) و حضرت مسیح علیه السلام را به عنوان معبود خود برگزیدند!

سپس می فرماید: «در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او نیست؛ پرستند»: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا﴾.

باز برای تأکید می افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست»: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ و مجدداً برای تأکید دیگر می فرماید: «او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!»: ﴿سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾.

به این ترتیب آئینی را که نوح علیه السلام پایه گذاری کرد؛ در دعوت موسی علیه السلام و حضرت مسیح علیه السلام با قوّت و تأکید هرچه تمام تر تداوم یافت.

درست است که مسیحیان به راستی حضرت مسیح علیه السلام را پرستش می کردند، و هم اکنون نیز می کنند؛ ولی نه یهود احبار را پرستش می کردند، و نه مسیحیان رهبانها را؛ بلکه چون اطاعت بی قید و شرط از آنها داشتند و در برابر تحریف و تغییر احکام الهی از سوی آنها تسلیم بودند؛ نام بت پرستی بر آن گذارده شده و لذا در احادیث آمده است: «أَمَّا وَاللَّهِ مَا صَامُوا لَهُمْ وَلَا صَلُّوا وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ وَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ»: «آگاه باشید به خدا سوگند آنان (یهود و نصارا) برای پیشوایان خود روزه نگرفتند و نماز نگذاشتند؛ ولی آنها حرامی را بر پیروان خود حلال کردند و حلالی را حرام، و آنها تبعیت نمودند، و بدون توجّه آنان را پرستش کردند».^۱

۱. تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۰۹.

شرح بیشتر این موضوع به خواست خدا در بحث توحید اطاعت خواهد آمد.

۸۷۷۳

من غیر خدا را پرستش نمی‌کنم

در پنجمین آیه، نوبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسد؛ خداوند به او دستور می‌دهد: «بگو: "من از پرستش کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، نهی شده‌ام":
﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾».

تعبیر به «الَّذِينَ» که معمولاً برای جمع مذکر عاقل می‌آید؛ در مورد معبودهای آنان یا به خاطر آن است که آنها در عالم وهم و گمان خود برای بتها روح و عقل و شعور قائل بودند، و یا به خاطر این که در میان این معبودها کسانی همچون مسیح علیه السلام یا فرشتگان و جن قرار داشتند.

سپس برای این که روشن سازد این منع و نهی الهی دلیل اش چیست؟ می‌افزاید: «بگو: "من از هوا و هوسهای شما، پیروی نمی‌کنم؛ اگر چنین کنم، گمراه شده‌ام؛ و از هدایت یافتگان نخواهم بود."»: ﴿قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾».

یعنی ریشه‌های بت پرستی همه به هواپرستی (و گمان و پندار) باز می‌گردد؛ و مسلّم است پیروی از هوای نفس سرانجامش گمراهی است؛ و هرگز به سعادت و هدایت منتهی نخواهد شد.

۸۷۷۳

در ششمین آیه نیز روی سخن را به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کرده؛ و به او دستور

می‌دهد که در مسأله پرستش خداوند یگانه (و پرهیز از هرگونه شرک و عبادت بت‌ها) ثابت قدم و مداوم باشد؛ می‌فرماید: «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو را فرا رسد (و از جهان چشم فروبندی)»: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ».

معمولاً مفسران «یقین» را در این آیه به معنای مر تفسیر کرده‌اند؛ و آن را شبیه گفتار حضرت عیسی علیه السلام دانسته‌اند: «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»؛ «و تا زمانی که زنده‌ام، مرا به نماز و زکات توصیه کرده است.»^۱ و در جای دیگر قرآن نیز از قول دوزخیان می‌خوانیم: «وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ - حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ»؛ «و همواره روز جزا را انکار می‌کردیم، - تا زمانی که مر ما فرا رسید!»^۲ در روایات اسلامی نیز از مر تعبیر به یقین شده است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که درباره مر فرمود: «لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهُ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ»؛ «خداوند هرگز یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست نیافریده همچون مر که شبیه‌تر باشد به شکّی که هرگز یقینی در آن راه ندارد!» (چرا که مردم چنان به آن بی‌اعتنا هستند که گویی هرگز باور نمی‌کنند که سرانجام می‌میرند).^۳

این که از مر تعبیر به یقین شده؛ یا به خاطر همان است که در حدیث بالا به آن اشاره شد. یعنی مسأله‌ای است که همه انسان‌ها آن را قطعی می‌دانند و هیچ تفاوتی میان مذاهب و مکاتب مختلف در این مسأله نیست.

یا این که به هنگام مر ، پرده‌ها کنار می‌رود و چهره حقایق آشکار می‌شود؛ و

۱. سوره مریم، آیه ۳۱.

۲. سوره مدثر، آیات ۴۶ و ۴۷.

۳. تحف العقول، صفحه ۲۷۱.

انسان بسیاری از مسائل را که مورد تردید قرار می‌داد به یقین می‌بیند و می‌شناسد. (البته جمع میان هر دو معنا کاملاً ممکن است).

تعبیر به «یأتیک» نیز اشاره لطیفی به این موضوع است که مر به سراغ انسان می‌آید؛ چه بخواهد و چه نخواهد!



در هفتمین آیه همین معنا با اضافات دیگری به چشم می‌خورد. اشاره به گروهی از اهل کتاب که از محور توحید منحرف شده و کسانی را همتای خدا در عبودیت قرار داده‌اند، کرده؛ می‌فرماید: «و به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را پرستند و دین خود را برای او خالص کنند و به توحید بازگردند»: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً»^۱.

جالب این که تمام اوامر الهی را منحصر در عبادت مخلصانه و سپس اقامه نماز و اداء زکات می‌کند «وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ»؟؟؟ و این نشان می‌دهد که ریشه همه دستورات دینی، به اخلاص در عبودیت باز می‌گردد. قابل توجه این که در پایان آیه می‌افزاید: «و این است دین پایدار»: «وَذَلِكَ دِينٌ الْقَيِّمَةِ»^۲.



۱. راغب در مفردات می‌گوید: «حَنَفٌ» (بر وزن کنف) به معنای تمایل از ضلالت به راه مستقیم است؛ و این که اسلام را دین حنیف گفته‌اند به خاطر آن است که مسلمانان را از هرگونه انحراف از مسیر اعتدال و جاده مستقیم باز می‌دارد.

۲. «قَيِّمَةٌ» از ماده «قیام» به معنای قائم و ثابت و مستقیم است؛ و به گفته راغب در مفردات در اینجا به معنای امتی است که قیام به قسط و عدالت می‌کنند، همان‌گونه که در آیه «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ» آمده است.

در هشتمین آیه این نکته از قول حضرت مسیح علیه السلام نقل شده است که می‌گوید: «و (عیسی گفت): خداوند، پروردگار من و پروردگار شماست؛ او را پرستش کنید؛ این است راه راست.»: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾.

می‌دانیم خط مستقیم میان دو نقطه یکی بیش نیست؛ در حالی که هزاران خط انحرافی در دو طرف آن قرار دارد. خط توحید نیز یکی بیش نیست و هر چه غیر از آن است شرک و بت پرستی است.

«مستقیم» از ماده «استقامت» و در اصل از «قیام» گرفته شده؛ و از آنجا که انسان به هنگام قیام صاف می‌ایستد؛ این واژه به معنای هرگونه روش و طریقه معتدل و صاف و خالی از انحراف اطلاق شده است.

قابل توجه این که قرآن در سوره حمد نقطه مقابل صراط مستقیم را، مسیر راه «مغضوب علیهم» (کسانی که مورد خشم خدا واقع شده‌اند) و «ضالّین» (گمراهان) می‌شمرد؛ که گروه اوّل همان گمراهان لجوج و معاندی هستند که اصرار بر مسیر انحرافی خود و دیگران دارند، و گروه دوم گمراهان ساده و معمولی می‌باشند.

اگر قادر به عبادت خدا نیستید؛ هجرت کنید

در نهمین آیه باز به نکته تازه‌ای برخورد می‌کنیم که به مؤمنان دستور می‌دهد هرگاه ماندن در یک مکان، حتی وطن مورد علاقه آنها، مانع از پرستش خدای

یگانه باشد (و توحید عبادت را بر هم زند) از آنجا مهاجرت کنند؛ می‌فرماید: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! زمین من گسترده است؛ پس تنها مرا پرستید (و هجرت کنید و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید).»: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِيَّ وَاسِعَةً فَإِيَّيَ فَاعْبُدُونِ﴾.

آری زمین خدا وسیع است و هرگز نمی‌توان به بهانه موضوعاتی همچون قوم و قبیله، خانه و کاشانه، و موطن مورد علاقه، تن به ذلت شرک و اسارت کفر و بت‌پرستی داد. بلکه وظیفه هر مؤمن موحّدی این است که در چنین شرایطی جلای وطن کند؛ و به سرزمین آماده‌تری گام بگذارد؛ و چراغ توحید را فروزان دارد؛ و چه بسا همچون مهاجران آغاز اسلام بتواند نیروی کافی تهیه کند و به وطن اصلی باز گردد و لکه شرک و بت‌پرستی را از دامن آن بزداید.

تعبیر «يَا عِبَادِيَ»: «ای بندگان من»، و «أَرْضِيَّ»: «زمین من»، و ﴿فَاعْبُدُونِ﴾: «تنها مرا پرستید» تعبیراتی است آمیخته با لطف و مرحمت الهی؛ و اشاره‌ای است به حمایت مستمر او از موحّدان در هر جا که باشند و در هر زمان و مکان.^۱

قابل توجّه این‌که مخاطب در این آیه، عباد و بندگانند؛ ولی با این حال باز به آنها دستور عبادت و پرستش خدای یگانه می‌دهد؛ اشاره به این‌که بندگان باید همواره مسیر توحید را تا پایان عمر ادامه دهند و لحظه‌ای از آن منحرف نشوند. این همانند تکرار جمله: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾: از ناحیه مؤمنان است که در

۱. توجّه داشته باشید که ﴿إِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾ به خاطر مقدّم شدن مفعول بر فعل دلالت بر حصر دارد؛ و انحصار عبادت را برای خداوند بیان می‌کند.

عین هدایت، تقاضای استمرار این نعمت از خدا می‌کند.

به هر حال آیه فوق دلیل بر لزوم مهاجرت از سرزمین شرک و بت‌پرستی به دارالایمان است؛ مگر این‌که انسان بتواند وضع آن سرزمین را دگرگون سازد. آیه مورد بحث از آیات سوره عنکبوت است که مفسران گفته‌اند یازده آیه آغاز آن در مدینه در مورد کسانی که در مکه بودند و اظهار اسلام می‌کردند اما حاضر هجرت به مدینه نبودند نازل شده؛ و آیه بعد از آن «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» نیز اشاره به همین معنا می‌کند که سرانجام همه می‌میرند و از وطن و مال و همسر و فرزند جدا می‌شوند؛ پس گمان نکنید اگر در محیط آلوده به شرک بمانید همیشه در کنار محبوبتان خواهید بود.^۱

۸۷۷۳

دهمین آیه تکیه بر نکته تازه دیگری در این رابطه دارد؛ و به همه مؤمنان نوید می‌دهد که سرانجام مالک و حاکم سراسر زمین خواهند شد آنچنان که توحید تمام جهان را روشن خواهد کرد و هیچ‌کس جز خدا را نخواهند پرستید؛ و به این ترتیب نوید توحید خالصانه عبادت را به عنوان مژده بزرگ به همه مؤمنان می‌دهد؛ می‌فرماید: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید»: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

در این‌که این گروه از پیشینیان که وارث روی زمین شدند و در گذشته

۱. روح البیان و روح المعانی و تفسیر قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

می زیستند چه اشخاصی بودند، در میان مفسران گفتگو است؛ و مناسب تر از همه این است که گفته شود اشاره به بنی اسرائیل است که پس از قیام موسی عليه السلام و درهم شکسته شدن و فرو ریختن حکومت فرعونیان مالک و حاکم بخش های عمده آباد روی زمین در آن زمان شدند؛ همان گونه که قرآن در سوره اعراف آیه ۱۳۷ می فرماید: «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»: «و مشرقها و مغربهای پر برکت زمین را به آن قوم که (زیر زنجیر ظلم و ستم) به ضعف کشانده شده بودند، واگذار کردیم»^۱

۸۵۷۳

یازدهمین آیه، باز اشاره به نکته تازه ای در این زمینه دارد؛ می گوید: بت ها که سهل است؛ حتی پیامبران بزر و فرشتگان مقرب الهی نیز شایسته پرستش نیستند؛ و پرستش خاص خدا است. می فرماید: «و به شما دستور نمی دهد که فرشتگان و پیامبران را، (به عنوان) پروردگار انتخاب کنید»: «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا»^۲.

سپس برای تأکید بیشتر می افزاید: «آیا شما را، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر فرمان می دهد؟!»: «أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».

«ارباب» جمع «رب» در اصل به معنای مالک مصلح است. یعنی مالکی که در تدبیر و تربیت و اصلاح ملک خود می کوشد؛ و لذا «رب الدار» و «رب الابل» به

۱. در این زمینه بحث مشروح دیگری در تفسیر نمونه، جلد ۱۴، صفحه ۵۲۷ تحت عنوان حکومت جهانی مستضعفان که نمونه کوچکش، بعد از فتح مکه و پیروزی های وسیع تری بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و نمونه اتم و کامل اش در عصر قیام حضرت مهدی (ارواحنا فداه) حاصل خواهد شد؛ آمده است.
۲. توجه داشته باشید که «يَأْمُرُ» منصوب است؛ به خاطر این که عطف بر جمله «ان يوتيه الله» می باشد.

معنای مالک و مدبر خانه یا شتر آمده؛ و در قرآن مجید نیز به طور نادر، در مورد غیر خداوند به کار رفته است؛ مانند: آیات ۴۲ و ۵۰ سوره یوسف که واژه «رَبِّ» در مورد پادشاه مصر به کار رفته؛ و از تعبیرات این سوره استفاده می شود که این کلمه به طور گسترده در مورد بزرگان در مصر استعمال می شده است.

ولی این واژه که صدها بار در قرآن مجید آمده، تقریباً در همه جا در مورد خداوند است؛ چرا که در حقیقت او مالک اصلی و مدبر و پرورش دهنده همه موجودات جهان است. مهم اینجا است که بسیاری از اقوام، معتقد به خدایان کوچکتر که آنها را «رَبِّ» یا «رَبِّ النّوع» می نامیدند بودند؛ و خدای بزر را «رَبِّ الارباب» می نامیدند. بعضی از اقوام درباره فرشتگان یا بعضی انبیاء همین عقیده را داشتند، که آیه فوق صریحاً این اعتقادات باطل را نفی می کند و تنها خدا را به عنوان «رَبِّ» - و نه رب الارباب - معرفی می نماید؛ چرا که انتخاب هر ربّی غیر از او را کفر می شمرد و اسلام را نقطه مقابل آن می داند.



دوازدهمین و آخرین آیه مورد بحث، به آخرین سخن در این بحث اشاره می کند که توحید در عبادت، مخصوص انسان ها نیست؛ بلکه «کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار - و همچنین سایه هایشان - هر صبح و شام برای خدا سجده می کنند»: ﴿وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾.

گرچه «مَنْ» معمولاً اشاره به افراد عاقل است؛ و به همین دلیل جمعی از مفسران عقیده دارند که آیه فوق ناظر به انسان ها و فرشتگان و مانند آنها است؛

ولی قرائنی در آیه وجود دارد که نشان می‌دهد این واژه در اینجا اشاره به تمامی موجودات است، اعم از عاقل و حیوان و گیاه و جماد؛ و منظور از سجده اعم از تکوینی (نهایت خضوع و تسلیم موجودات در برابر قوانین آفرینش) و تشریعی (سجود و عبادت معمولی) می‌باشد. زیرا:

اولاً: تعبیر به «طَوْعاً وَ كَرْهاً» (از روی اختیار یا اجبار) دلیل بر عمومیت معنای آیه است.

ثانیاً: شرکت سایه‌ها «ظلال» در این سجده و عبادت عمومی دلیل دیگری بر این معنا است.

ثالثاً: در آیات دیگر قرآن این معنا به وضوح آمده است؛ مانند: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۱ و همچنین «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»؛ درختان و گیاهان سجده می‌کنند»^۲.

به این ترتیب تمامی موجودات جهان بدون استثناء سجده تکوینی دارند و تسلیم فرمان‌های الهی هستند؛ و در این میان مؤمنان علاوه بر این سجود تکوینی که جنبه اختیاری ندارد؛ دارای سجود اختیاری تشریعی نیز هستند.

تعمیم دادن این حکم به «ظلال» (سایه‌ها) تعبیر بسیار پرمعنایی است؛ چرا که سایه‌ها در واقع جنبه عدمی دارند. - زیرا سایه جایی است که نور به آن نمی‌تابد - ولی از آنجا که سایه‌ها تابع اجسام و در محدوده نور قرار می‌گیرند سهم کمرنگی از وجود دارند؛ به همین جهت قرآن می‌فرماید: حتی این عدم‌های

۱. سوره نحل، آیه ۴۹.

۲. سوره رحمن، آیه ۶.

شبیه به وجود هم برای خدا سجده می‌کنند، تا چه رسد به موجودات حقیقی. این شبیه همان تعبیری است که ما داریم و می‌گوییم: او با فلان کس آنقدر دشمنی دارد که سایه‌اش را با تیر می‌زند.

گذشته از این، سایه‌ها معمولاً بر زمین می‌افتند؛ و تعبیر سجده نسبت به آنها جالب‌تر است.

این که می‌فرماید: «هر صبح و شام»: «بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» ممکن است مخصوصاً وصف سایه‌ها باشد؛ و انتخاب این دو وقت به خاطر آن است که همه چیز در آن وقت دارای سایه طولانی و گسترده است برخلاف نیمروز که گاهی سایه ندارند و یا سایه‌هایشان کوتاه است.

این احتمال نیز وجود دارد که این دو وصف برای تمام موجودات آسمان و زمین باشد؛ و منظور از آن اشاره به دوام این سجده است. همان‌گونه که در تعبیرات روزانه می‌گوییم: هر صبح و شام باید در گوش فلان کس بخوانیم؛ یعنی همواره و پیوسته.^۱



سرانجام در یک جمع‌بندی به اینجا می‌رسیم که مسأله توحید در عبادت تا آن حد از اهمیّت برخوردار است که سرفصل دفتر دعوت انبیاء و رسل علیهم‌السلام و مهمترین مادّه تعلیمات آنها بوده؛ و تمام انبیاء اولوالعزم اساس دعوتشان را بر آن نهاده‌اند؛ و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با تعبیرات مختلفی در همه عمر از داعیان به سوی

۱. در صورت اوّل جار و مجرور متعلّق به فعل یا وصف مقدّری است (و این امتیاز را دارد که به اقرب بر می‌گردد) و در صورت دوّم جار و مجرور متعلّق به فعل «یسجد» است و این امتیاز را دارد که مذکور است.

آن بوده است. صراط مستقیم هدایت از همین رهگذر است و حتی در صورت لزوم باید برای تحقق بخشیدن به این برنامه مهم اسلامی ترک وطن گفت و از محیط شرک و بت پرستی مهاجرت نمود.

از ویژگی های مهم آن روز که حکومت عدل الهی سراسر دنیا را فرا می گیرد؛ همین مسأله یکتا پرستی و توحید در عبادت است که سراسر جهان را فرا می گیرد؛ و نه تنها انسان ها که همه موجودات زمین و آسمان در همه حال سر بر آستان او می ساینند؛ و اگر با زبان قال و با اختیار خویش سجده نکنند از نظر تکوین و با زبان حال سجده می کنند و تسبیح می گویند.

۸۷۷۳

توضیحات

۱. درخت پر بار توحید عبادت

قبل از هر چیز توجه به این نکته لازم است که احترام و تواضع و خضوع و ستایش، مراتب و درجاتی دارد؛ و آخرین درجه و بالاترین مرحله آن همان پرستش و عبودیت است.

بدیهی است هرگاه انسان برای کسی تا این حد احترام قائل شود و با تمام وجود در برابر او نهایت خضوع کند، و به خاک افتد و سجده نماید مسلماً در برابر فرمان های او نیز تسلیم خواهد بود.

آیا خضوع در حد پرستش، و ستایش نامحدود، و احترام بی حد، ممکن است از اطاعت و تسلیم در برابر فرمان جدا باشد؟

اینجا است که می‌گوییم اگر انسان به روح عبادت خالص واقف شود بزرگترین گام را در مسیر اطاعت فرمان خدا و انجام نیکی‌ها و پرهیز از بدی‌ها برداشته است؛ و چنین عبادتی -مخصوصاً اگر دائم و مستمر باشد- رمز تربیت و تکامل انسان است.

چنین عبادت خالصانه‌ای آمیخته با عشق محبوب است و جاذبه این عشق، عامل مهم حرکت به سوی او است؛ و حرکت به سوی آن کمال مطلق، عاملی است برای جدایی از پستی‌ها و زشتی‌ها و آلودگی به گناه.

به همین دلیل تا این حد به مسأله عبادت خالص (توحید در عبادت) اهمیّت داده شده است؛ تا آنجا که قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾: «به یقین کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند بزودی با ذلّت وارد دوزخ می‌شوند.»^۱

شخص عبادت‌کننده به دلیل خضوع بی‌حدّش در برابر خداوند، سعی می‌کند رضایت او را جلب کند، و به او تقرّب جوید؛ و چون می‌داند جلب رضای او از طریق اطاعت فرمان او است در این راه می‌کوشد و دستورات او را بر سر و چشم می‌نهد.

عبادت‌کننده حقیقی تلاش می‌کند خود را به معبودش، و به معشوق حقیقی‌اش شبیه و مانند سازد؛ و از این طریق پرتوی از صفات جمال و جلال او را در خود منعکس کند. تأثیر این امور در تکامل و تربیت انسان جای انکار نیست.

۱. سوره غافر، آیه ۶۰.

۲. روح عبادت و پرهیز از افراط و تفریط‌ها

در معنای عبادت، مانند بسیاری از مسائل، دیگر افراط و تفریط‌های عجیبی صورت گرفته. بعضی تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی سجود برای غیر خدا را - اگر توأم با اعتقاد به مالکیت و ربوبیت مسجود نباشد - بی‌مانع شمرده‌اند؛ و سجده فرشتگان را بر آدم علیه السلام، و سجده برادران یوسف را در برابر یوسف علیه السلام به عنوان شاهد ذکر کرده‌اند.

بعضی دیگر هرگونه توجّه و توسّل به پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و شفاعت طلبیدن و خضوع در مقابل آنها را شرک شمرده‌اند؛ و فاعل آن را مشرک می‌شمرند.

ولی حقیقت این است که با هیچ‌یک از این دو عقیده نمی‌توان هماهنگ شد. توضیح این‌که: حقیقت عبادت همان‌گونه که در آغاز این بحث در شرح مفردات از قول علمای لغت نقل کردیم؛ همان خضوع مطلق و نهایت تواضع و تذلل در مقابل معبود است؛ و از نظر اسلامی این کار مخصوص خدا است؛ و در برابر هر شخص دیگری انجام شود شرک در عبادت محسوب می‌گردد.

به تعبیر دیگر خضوع و تواضع مراتبی دارد: مرحله‌ای از آن در برابر دوستان انجام می‌گیرد؛ و نقطه مقابل آن تکبر در برابر آنها است، مرحله دیگر در برابر انسان‌های گرانقدری همچون پدر و مادر انجام می‌شود چنانکه قرآن می‌فرماید: ﴿وَاحْفَظْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾: «و پر و بال تواضع خویش را از روی

محبّت و لطف، در برابر آنان فرود آر.»^۱

مرحله بالاتر از آن در برابر پیامبران صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَاٰلِهِمْ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلِیْهِمُ السَّلَام انجام می‌گیرد؛ تا آنجا که مسلمانان حق نداشتند صدای خود را فراتر از صدای پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ بلند کنند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ»: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید، و در برابر او بلند سخن مگویید (و او را بلند صدا نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می‌کنند.»^۲

ولی آخرین مرحله خضوع و تواضع و تذلل که نام‌اش عبادت و عبودیت است مخصوص خدا است؛ که مصداق روشن آن همان سَجْدَه می‌باشد. بنابراین خضوع مطلق و نهایت تذلل - هرچند آمیخته به اعتقاد ربوبیت و مملوکیّت نباشد - عبادت و مخصوص خدا است؛ و به همین دلیل سجده برای غیر او جائز نیست.

نویسنده المنار در تفسیر سوره حمد در معنای عبادت سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است:

عبادت تنها به معنای نهایت خضوع نیست؛ بلکه باید توأم با اعتقاد به عظمت معبود و اعتقاد به سلطه و احاطه او باشد. سلطه و احاطه‌ای که کنه و ماهیت‌اش قابل ادراک نیست؛ و لذا ممکن است عاشقی در برابر معشوق‌اش نهایت خضوع را کند تا آن حد که اراده و خواست او در اراده معشوق و محبوب‌اش فانی گردد،

۱. سوره اسراء، آیه ۲۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۲.

با این حال آن را عبادت نمی‌گویند؛ و همچنین خضوع بی‌نهایت بسیاری از مردم در برابر رؤسا و امراء و پادشاهان!^۱

مفسّر بزرگ، مرحوم علامه طباطبایی در المیزان نیز سخنی نزدیک به این در تفسیر سوره حمد دارد و می‌گوید: عبادت تنها خضوع نیست؛ بلکه حقیقت عبادت گویی این است که بنده خود را در مقام مملوکیّت پروردگار قرار داده‌است. سپس همین معنا را در تفسیر سوره بقره هنگامی که سخن از سجده فرشتگان برای آدم عليه السلام می‌گوید، تکرار می‌کند؛ و فعل عبادی را فعلی می‌داند که صلاحیّت اظهار مولویّت مولی و عبودیّت عبد را داشته باشد. به همین دلیل ایشان سجده‌ای را برای غیر خدا ممنوع می‌شمرد که در آن اعتقاد به ربوبیّت غیر خدا باشد؛ و اما سجده‌ای که به عنوان احترام و تکریم دیگری باشد و در آن اعطای ربوبیّت نباشد بی‌مانع می‌داند؛ هرچند در پایان اضافه می‌کند ذوق دینی که از انس به ظواهر دین حاصل شده است حکم می‌کند که سجده مخصوص خدا است و در برابر غیر خدا نباید سجده کرد.^۲

با این حال آنچه از دقّت در موارد استعمال کلمه «عبادت» در قرآن و سنّت و استعمالات روزمرّه و گواهی ارباب لغت استفاده می‌شود؛ این است که مفهوم لغوی این واژه همان نهایت خضوع است، نه اعتقاد به ربوبیّت و مالکیّت معبود. به همین دلیل اگر کسی در برابر خورشید و ماه و آتش سجده کند به خاطر برکاتی که دارند؛ به این کار خورشید پرستی و ماه پرستی و آتش پرستی گفته می‌شود؛ و

۱. تفسیر المنار، جلد ۱، صفحه ۵۶ و ۵۷.

۲. تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۲۲ و ۱۲۴.

همچنین اگر کسی در برابر مجسمه نیاکان یا ملوک و سلاطین به عنوان ادای احترام سجده نماید؛ و یا از آن بالاتر اگر در پیشگاه امامان علیهم السلام به خاطر مقام والای آنها به آنها سجده کند؛ پرستش و عبودیت خواهد بود و ممنوع است.

به همین دلیل قرآن مجید صریحاً در آیه سجده (آیه ۳۷ سوره فصلت) از سجده کردن در مقابل ماه و خورشید نهی می‌کند؛ و می‌فرماید: ﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ﴾. و نیز به همین دلیل در روایات اسلامی کراراً از سجده کردن برای غیر خدا نهی شده است؛ از جمله: روایات هفتگانه‌ای است که در کتاب وسائل الشیعه، در ابواب سجود، باب ۲۷ وارد شده. در یکی از این روایات می‌خوانیم: پیامبر صلی الله علیه و آله به مشرکان عرب فرمود: «أَخْبِرُونِي عَنْكُمْ إِذَا عَبْدْتُمْ صُورَ مَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَسَجَدْتُمْ لَهُ أَوْ صَلَّيْتُمْ وَ وَضَعْتُمُ الْوُجُوهُ الْكَرِيمَةَ عَلَى التَّرَابِ بِالسُّجُودِ بِهَا فَمَا الَّذِي بَقِيتُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؟ أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ مَنْ حَقَّ مِنْ يَلْزَمُ تَعْظِيمُهُ وَ عِبَادَتُهُ أَنْ لَا يُسَاوَى عَبِيدُهُ»: «به من خبر دهید هنگامی که شما مجسمه‌های بنده خدا را پرستش می‌کنید و برای او سجده یا نماز بجا می‌آورید، و به عنوان سجود صورت به خاک می‌گذارید، چه چیز برای پروردگار عالمیان باقی گذارده‌اید؟! آیا شما نمی‌دانید از حقوق کسی که تعظیم و عبادت او لازم است این است که با بندگانش یکسان قرار داده نشود.»^۱

در روایات متعددی نیز در پاسخ این سؤال که سجده یعقوب علیه السلام و فرزندان او در برابر یوسف علیه السلام چگونه بود؟ و یا سجده فرشتگان برای آدم علیه السلام چگونه مجاز شد؟ فرموده‌اند که: سجده برای خداوند بود و جنبه شکر داشت؛ و در عین حال

۱. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۳.

تحیّت و احترامی برای آدم و یوسف؟؟؟ محسوب می‌شد.^۱

در بعضی از این روایات آمده است که: آدم علیه السلام یا یوسف علیه السلام به منزله کعبه

بودند که در برابر آن سجده می‌شود؛ اما سجده برای خدا است.^۲

گاه فرموده‌اند: چون این سجده به امر خدا بوده؛ سجود برای خدا محسوب

می‌شده است.^۳

نتیجه همه این روایات تقریباً یکی است و آن نفی سجود برای غیر خدا.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نیز روایات متعددی در این زمینه نقل

کرده است.^۴

در داستان معروف هجرت مسلمانان به حبشه آمده است که وقتی وارد بر

نجاشی شدند؛ رهبان‌های مسیحی به آنها دستور دادند که برای پادشاه سجده

کنید. جعفر بن ابی طالب به آنها گفت: «لا نسجد الا لله»: «ما جز برای خدا سجده

نمی‌کنیم.»^۵

همه این روایات تأکیدی است بر عدم جواز سجود برای غیر خدا؛ و تفسیری

است بر حقیقت عبادت.

۳. توحید شرک‌آلود وهابیان

۱. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۶.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۷.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۴.

۴. بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹ احادیث ۲ و ۳ و ۴ و ۶.

۵. بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۴۲۰، حدیث ۸، (نقل از خرائج راوندی).

وهابیان گروهی که هم اکنون بر حجاز حکومت می‌کنند؛ پیروان محمد بن عبدالوهاب هستند که افکار خود را از ابن تیمیه، (احمد بن عبدالحمید دمشقی) متوفای ۷۲۸ گرفته است.

محمد بن عبدالوهاب در خلال سال‌های ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۶ هجری قمری که سال وفات او بود؛ با همکاری زمامداران محلی، و افروختن آتش‌های تعصب‌های خشن در میان اقوام بیابان گرد حجاز؛ توانست مخالفان خود را عقب براند، و بر دستگاه حکومت به طور مستقیم و غیر مستقیم سلطه پیدا کند؛ و در این راه، خون‌های زیادی از مسلمین حجاز و غیر حجاز ریخته شد.

حتی بعد از مر او، پیروانش از طریق بیابان‌های حجاز به عراق حمله‌ور شده، به کربلا ریختند؛ و با استفاده از تعطیل بودن شهر به مناسبت روز عید غدیر و مسافرت بسیاری از اهالی به نجف؛ دیوار شهر را شکافته، و به داخل شهر رخنه کردند و به تخریب حرم امام حسین علیه السلام و سایر اماکن مقدس پرداختند؛ و عده کثیری (در حدود پنج‌هزار نفر) را کشتند، و خانه‌ها را غارت کردند، و تمام درهای گران قیمت و هدایای نفیس مرقد حسینی و اموال مردم را غارت کرده با خود بردند!

آنها در سال ۱۳۴۴ به ویران کردن قبور بزرگان اسلام در حجاز پرداختند؛ و جز قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله - آن هم به خاطر ترس از خشم عمومی مسلمین - همه را با خاک یکسان کردند!

صفات بارز وهابیان، تعصب، خشونت، بی‌رحمی و قساوت، و قشری‌گری و متحجر بودن است.

آنها خود را مدافعان توحید ناب می‌دانند! و در همین رابطه موضوع شفاعت و زیارت قبور و توسل به پیشوایان بزرگ را نفی کرده؛ و تقریباً تمام هم خود را در این راه مصروف می‌دارند. اکثریت قاطع مسلمانان (اعم از سنی و شیعه) عقائد این گروه را نفی کرده و حتی بعضاً او را تکفیر کرده‌اند.^۱

بحث درباره این گروه و عقائد و اعمال زشت آنها از حوصله بحث ما خارج است؛ و تنها به آنچه مربوط به بحث توحید در عبادت است، در اینجا گفتار فشرده‌ای خواهیم داشت.

آنها می‌گویند: هیچ‌کس حق ندارد از پیامبر ﷺ شفاعت بطلبد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»^۲: «پس هیچ‌کس را با خدا نخوانید».

نویسنده کتاب «الْهَدْيَةُ السُّنِّيَّة» که از وهابیان است؛ می‌گوید: هرکس فرشتگان و انبیاء را... واسطه میان خود و خدا قرار دهد؛ به خاطر این که مقربان درگاه او هستند، کافر و مشرک، و خون و مال او مباح است؛ هر چند شهادتین بگوید و نماز بخواند و روزه بگیرد!^۳

در مورد توسل و زیارت قبور انبیاء و امامان علیهم‌السلام و صلحاء نیز منطقی شبیه به این دارند.

اشتباه بزرگ وهابیان در این است که تصوّر کرده‌اند؛ تأثیر موجودات این

۱. یکی از دانشمندان اهل سنت بنام: احسان عبداللطیف البکری، رساله‌ای نوشته است بنام: «الوهابية في نظر علماء المسلمين» و نظرات بزرگان علمای اسلام را درباره وهابیان، و محمد بن عبدالوهاب، به وضوح آورده، و مدارک همه را دقیقاً نوشته است؛ و در آخر کتاب لیست مفصّلی از کتاب‌هایی که بر رد آنها نوشته شده - که بالغ بر پنجاه کتاب از محققین کشورهای مختلف اسلامی می‌شود - آورده است. این کتاب دلیل روشنی بر نفرت عمومی مسلمانان از این گروه منحرف است.

۲. سوره جن، آیه ۱۸.

۳. الهدية السنية، صفحه ۶۶.

جهان، تأثیر استقلالی است؛ و لذا آن را مزاحم توحید افعالی و توحید عبادی خداوند دانسته‌اند؛ در حالی که این طرز تفکر خود نوعی شرک است!

توضیح این‌که: از نظر یک موحد کامل، وجود مستقل قائم بالذات در عالم تنها یکی است و آن خدا است؛ و بقیه عالم هستی که همه ممکنات‌اند وابسته به وجود او هستند. همگی پرتوهای آفتاب وجود او می‌باشند و از خود هیچ‌گونه استقلالی ندارند؛ و همان‌گونه که در آغاز پیدایش به او نیازمند بودند، در بقا نیز همچنان نیازمند و وابسته به او هستند.

بنابراین هر موجودی هرچه دارد از او دارد؛ و تأثیر اسباب از او است که مسبب الاسباب است؛ و معنای جمله «لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» نیز همین است. نه این‌که اسباب را از سبب بودن بیندازیم و یا استقلالی برای آنها قائل باشیم که هر دو غلط و نادرست، و از حقیقت توحید به دور است.

بنابراین اگر پیامبر ﷺ شفاعتی دارد به اذن او است؛ چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾.^۱

یا اگر حضرت مسیح علیه السلام مردگان را زنده می‌کند و یا کور مادرزاد و همچنین مبتلای به بیماری غیر قابل علاج را شفا می‌دهد؛ آن هم نیز به اذن و فرمان خدا است: ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾: «و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم».^۲

۱. سوره یونس، آیه ۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

یا اگر آصف بن برخیا وزیر سلیمان، که قرآن از او به عنوان «الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ»: «(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت» توانایی دارد که تخت ملکه سبأ را در یک چشم بر هم زدن - طبق تصریح قرآن - از سرزمین سبأ نزد سلیمان عليه السلام در شام حاضر کند؛ آن هم به گفته خودش «مِنْ فَضْلِ رَبِّي»: «از فضل پروردگار من است»^۱ بوده است.

اما وهابیان بیگانه از قرآن، گرفتار این اشتباه شده‌اند که اگر این اعمال از این مردان بزرگ سر می‌زند به صورت تأثیر مستقل است؛ و لذا برای حل مشکل به انکار بعضی از ضروریات دین، مانند مسئله شفاعت پناه برده‌اند.

به این ترتیب آنها به گمان محکم ساختن پایه‌های توحید، هم در دره شرک سقوط کرده‌اند و هم در دره انکار ضروریات دین و قرآن.

مرحوم علامه شهید مطهری سخن لطیفی در این باره دارد که خلاصه آن را در اینجا می‌آوریم. او تحت عنوان مرز توحید و شرک چنین می‌گوید:

۱. اعتقاد به موجودی غیر از خدا شرک ذاتی نیست؛ آنچنان که طرفداران نوعی وحدت وجود قائل‌اند. زیرا این موجودات، مخلوق او و وابسته به او هستند؛ نه هم‌تراز او.

۲. اعتقاد به تأثیر مخلوقات، شرک در خالقیت محسوب نمی‌شود - چنانکه اشاعره و جبریون قائل‌اند - زیرا همان‌گونه که مخلوقات، استقلال ذاتی ندارند در تأثیرات خود نیز مستقل نیستند؛ بلکه وابسته به او می‌باشند.

۳. اگر برای مخلوقات تأثیر مستقل قائل شویم و بگوییم عالم خلقت در برابر

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

خداوند همچون ماشین و یا ساعتی است که صنعتگر می‌سازد که در آغاز پیدایش نیازمند به او است و اما بعد از تکمیل ساختمان نیازی به او ندارد؛ و کار می‌کند هرچند سازنده آن از دنیا رفته باشد؛ این همان اعتقاد به تفویض و نوعی شرک است. (اعتقاد معتزلی).

۴. اعتقاد به قدرت موجودات مافوق طبیعی و تأثیر آنها در جهان به اذن و فرمان خدا شرک نیست؛ آن‌گونه که وهابیان پنداشته‌اند؛ بلکه اعتقاد آنها خود بدترین انواع شرک است؛ چرا که اگر آن را شرک بدانیم باید اعتقاد به اصل وجود موجودات هم شرک باشد.

همچنین اعتقاد به قدرت و تأثیر انسان از دنیا رفته نیز شرک نمی‌باشد؛ زیرا انسان بعد از مردن، جماد نیست.

از اینها گذشته، اعتقاد وهابیان جنبه ضد انسانی دارد؛ چرا که انسانی را که خداوند او را برتر از فرشتگان شمرده و خلیفه الله و مسجود ملائکه است در حد یک حیوان طبیعی تنزل داده‌اند.

اینجا است که به حقیقت گفتار معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسیم که فرمود: «راه یافتن شرک در اندیشه‌ها و عقائد آنچنان آهسته و بی سروصدا است که راه یافتن مورچه سیاه، در شب تاریک بر سنگ سخت!»^۱

جالب این‌که پاسخ وهابیان در همان آیه‌ای که برای نفی شفاعت و توسل به آن استدلال کرده‌اند نهفته است؛ زیرا قرآن مجید می‌فرماید: «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ

۱. کتاب مقدمه‌ای بر جهان بینی، صفحه ۱۱۳ (با تلخیص).

أَحَدًا: «پس هیچ کس را با خدا نخوانید»^۱ یعنی احدی را همطراز و در عرض او و به صورت موجودی مستقل همچون ذات پاک وی نخوانید. ولی اگر تأثیراش به اجازه و فرمان او باشد و نه در عرض او؛ نه تنها شرک نیست، بلکه تأکید مجددی است بر اصل توحید که همه چیز به او منتهی می‌شود.

این درست شبیه همان چیزی است که برادران یوسف به پدرشان یعقوب عليه السلام که پیغمبر بزر خدا بود پیشنهاد کردند و او هم پذیرفت. گفتند: «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا: «پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه»^۲ او هم گفت: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي: «بزودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم».^۳

این است حقیقت توحید در عبادت و توحید افعالی که بعداً به آن اشاره خواهد شد؛ نه آنچه وهابیان متحجر پنداشته‌اند.



۱. سوره جن، آیه ۱۸.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۷.

۳. سوره یوسف، آیه ۹۸.

٤. توحيد افعالی

١. توحيد خالقیت

اشاره

توحید افعالی در یک تفسیر ساده و روشن، مفهوم‌اش این است که سراسر جهان فعل خدا است؛ و تمام کارها، حرکت‌ها، تأثیر و تأثرها به ذات پاک او منتهی می‌شود؛ و در حقیقت: «لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»: «هیچ موجودی تأثیر مستقل ندارد جز خداوند.» حتی اگر شمشیر می‌برد، و آتش می‌سوزاند، و آب، گیاهان را می‌رویاند، همه به اراده و فرمان او است؛ و خلاصه هر موجودی هر اثری دارد از ناحیه خداوند است.

یا به تعبیر دیگر همان‌گونه که موجودات در اصل وجود وابسته به ذات او هستند؛ در تأثیر و فعل خود نیز چنین‌اند.

ولی این معنا هرگز نفی عالم اسباب و حاکمیت قانون علیّت را نمی‌کند؛ و طبق همان حدیث معروف از امام صادق علیه السلام: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ»: «خدا خواسته است که همه کارها از طریق اسباب آن جاری گردد.»^۱ همچنین اعتقاد به توحید افعالی، هرگز موجب اعتقاد به اصل جبر و سلب آزادی اراده از انسان نمی‌گردد؛ چنانکه به خواست خدا بعداً به آن اشاره خواهد شد.

با این اشاره به قرآن بازمی‌گردیم و شاخه‌های توحید افعالی را مورد بررسی

۱. اصول کافی، جلد ۱، باب معرفة الامام...، حدیث ۷، صفحه ۱۸۳.

قرار می‌دهیم. قبل از همه به سراغ توحید خالقیت می‌رویم؛ و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ

كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾.^۱

۲. ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.^۲

۳. ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾.^۳

۴. ﴿وَلَيْنِ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ

وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾.^۴

۵. ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾.^۵

۶. ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.^۶

ترجمه:

۱. «(آری)، این خدای با عظمت، پروردگار شما است! هیچ معبودی جز او نیست؛

آفریدگار همه چیز است؛ او را پرستید. و او نگهبان و مدبّر هر چیزی است».

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۲.

۲. سوره رعد، آیه ۱۶.

۳. سوره فاطر، آیه ۳.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۱.

۵. سوره صافات، آیه ۹۶.

۶. سوره اعراف، آیه ۵۴، و آیات متعدّد دیگری نیز در قرآن است که همین مضمون را در بر دارد مانند سوره زمر، آیه ۶۲، سوره غافر، آیه ۶۲، سوره حشر، آیه ۲۴، سوره شوری، آیه ۲۹، سوره سجده، آیه ۷، سوره لقمان، آیه ۱۱، سوره روم، آیه ۲۲، سوره رعد، آیه ۱۶، سوره یونس، آیه ۳۴.

۲. «...بگو: خدا آفریننده همه چیز است؛ و اوست یکتا و حاکم بر همه چیز».
۳. «...آیا آفریننده ای جز خدا هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟! هیچ معبودی جز او نیست؛ با این حال چگونه (به سوی باطل) منحرف می شوید؟!».
۴. «و هرگاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می گویند: خداوند یگانه! پس با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می سازند؟!».
۵. «با این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید».
۶. «...آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و به فرمان او) است! پر برکت و بی زوال است خداوندی که پروردگار جهانیان است».

شرح مفردات

«خلق» به گفتهٔ راغب در مفردات، در اصل به معنای اندازه گیری مستقیم است؛ و معمولاً در ایجاد و ابداع چیزی بدون سابقه و مانند، استعمال می شود.

به گفته مقایس اللغه «خلق» دو معنای اصلی دارد: نخست اندازه گیری، و دوم صاف بودن چیزی است؛ و لذا به سنگ صاف «خُلُقَاء» می گویند؛ و به صفات درونی «اخلاق» گفته می شود؛ چرا که نوعی آفرینش را می رساند. به هر حال از آنجا که در آفرینش هم اندازه گیری و هم تنظیم و تسویه است؛ این واژه در مورد آفرینش ابداعی خداوند به کار رفته است.

تفسیر و جمع بندی

او خالق همه چیز است

در نخستین آیه مورد بحث بعد از ذکر اوصافی از صفات جلال و جمال خداوند؛ می‌فرماید: «(آری)، این خدای با عظمت، پروردگار شما است!»؛ ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾. نه بت‌های بی‌ارزش و نه معبودانی از فرشتگان و جن که همه آنها مخلوق‌اند و مربوب؛ و رَبِّ و پروردگار همه خدا است.^۱

سپس می‌افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست»؛ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾. زیرا شایسته عبودیت کسی است که «رب» همه باشد؛ یعنی مالک و مربی و پرورش دهنده و مدبّر همه چیز.

سپس برای تأکید بیشتر، و بیان دلیل دیگر بر انحصار معبود به او می‌افزاید: «آفریدگار همه چیز است»؛ ﴿خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾. و سرانجام نتیجه می‌گیرد «او را بپرستید»؛ ﴿فَاعْبُدُوهُ﴾.

همچنین برای این‌که هرگونه امیدی را به غیر خدا قطع کند؛ و انسان‌ها را از دلبستن به عالم اسباب باز دارد و ریشه شرک را بسوزاند؛ می‌فرماید: «و او نگهبان و مدبّر هر چیزی است»؛ ﴿وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾.

واژه «شئی» به طوری که ارباب لغت گفته‌اند: به معنای هر امری است که ممکن است علم انسان به آن تعلق گیرد.^۲ ولی در آیه مورد بحث به معنای تمامی موجودات و ما سوی الله است.

۱. جمله ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ در ترجمه تحت اللفظی «آن است پروردگار شما» می‌باشد. چرا که در لغت عرب «ذَلِكُمْ» اسم اشاره به بعید است و در این‌گونه موارد کنایه از عظمت فوق العاده مقام او می‌باشد که از دسترس افکار و اندیشه‌ها بیرون است.

۲. این واژه مصدر «شاء» می‌باشد؛ که گاه به معنای اسم فاعل (اراده کننده) و گاه به معنای اسم مفعول (اراده شونده) می‌آید. (دَقِّتْ کُنِید).

به هر حال چنان مفهوم گسترده‌ای دارد که موجودات مادی و مجرد، ذهنی و خارجی، جوهر و عرض، و خلاصه همه چیز را شامل می‌گردد؛ و این آیه دلیل روشنی است بر عمومیت خالقیت خداوند نسبت به همه چیز.

در اینجا نزاع معروفی است که به خاطر شمول کلمه «شیء» نسبت به اعمال انسان، در میان گروهی پیدا شده؛ که طرفداران جبر همچون فخر رازی می‌گویند: اعمال ما نیز در کلمه «شیء» داخل است؛ پس خداوند خالق آنها نیز می‌باشد؛ و این آیه را دلیل بر جبر می‌دانند. اما طرفداران آزادی اراده، پاسخ روشن و مستدلی دارند که در توضیحات خواهد آمد.

جمعی نیز به این آیه استدلال بر نفی صفات زائد بر ذات کرده‌اند؛ در برابر اشاعره که می‌گویند: خداوند صفاتی جدا از ذات‌اش دارد. در حالی که اگر چنین باشد کلمه «شیء» شامل آنها می‌شود و باید این صفات مخلوق خدا باشند؛ و معنا ندارد که خداوند صفات خودش را مانند علم و قدرت و... بیافریند؛ و اصلاً با واجب الوجود بودن او سازگار نیست.

در اینجا بعضی از اشاعره گفته‌اند: که می‌توان عموم آیه را تخصیص زد؛ یعنی بگوییم «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» شامل صفات خدا نمی‌شود! در حالی که تعبیر آیه چنان است که هرگونه استثنایی را نفی می‌کند؛ و چنانکه به خواست خدا خواهیم گفت هیچ‌گونه تخصیصی بر آیه وارد نشده است.



دومین آیه، محتوای آیه گذشته را بیان می‌کند؛ با این اضافه که بر وحدانیت و قهاریت خدا تأکید می‌کند؛ و می‌فرماید: «بگو: "خدا آفریننده همه چیز است؛ و

اوست یکتا و حاکم بر همه چیز": ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. «قَهَّار» از ماده «قَهَر» در اصل به معنای غلبه توأم با تحقیر طرف مقابل است؛ لذا در هر کدام از این دو معنا به کار می‌رود؛ و در اینجا چون به صورت صیغه مبالغه به کار رفته، به معنای غلبه و پیروزی مطلق و بی‌قید و شرط خداوند بر همه چیز و بر هر کار است. حتی معبودها و بت‌های آنها نیز از این مستثنا نیستند؛ با این حال چگونه ممکن است آنها همتای خداوند باشند؟!



در سومین آیه مطلب به صورت دیگری طرح شده؛ در شکل یک استفهام انکاری می‌فرماید: «آیا آفریننده‌ای جز خدا هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟!»: ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾. نه، او در آغاز آفریدگار شما بوده است؛ و هم بقای شما از طریق روزی مستمر از ناحیه او است.

او است که از آسمان نور حیاتبخش آفتاب، قطره‌های زنده کننده باران، و امواج روح پرور نسیم می‌فرستد؛ و او است که از زمین گیاهان و میوه‌ها و مواد غذایی و معادن و ذخائر گرانبها به شما می‌بخشد.

بنابراین وقتی خالق و رازقی جز او نیست؛ و آغاز و انجام همه به دست او است؛ «هیچ معبودی جز او نیست؛ با این حال چگونه (به سوی باطل) منحرف می‌شوید؟!»: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآَنَى تُؤْفَكُونَ﴾.



حتی بت پرستان خالق جهان را خدا می دانستند

در چهارمین آیه مسأله توحید خالقیت به صورت دیگری مطرح است؛ و آن این که حتی خود بت پرستان معترف اند که هرگز بت ها خالق آسمان و زمین و خورشید و ماه نیستند؛ می فرماید: «و هر گاه از آنان پرسى: "چه كسى آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟" مى گویند: "خداوند یگانه"!»: ﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾.

این به خاطر آن است که مشرکان بت ها را همتای خدا در عبادت یا تأثیر در سرنوشت انسان ها می دانستند؛ نه در خالقیت. زیرا هیچ انسان عاقلی نمی گوید یک مشت سنگ و چوب که به دست انسان به صورت بت در می آید؛ و در واقع مخلوق بشر است خالق آسمان و زمین می باشد؛ و حتی این مقام را برای انبیاء ﷺ و اولیاء قائل نبودند.

این آیه در ضمن می تواند اشاره به نفوذ این عقیده در اعماق فطرت انسان باشد. ولی به هر حال تفکیک میان این دو توحید خالقیت، و توحید عبادت، تناقض واضحی است، زیرا شایسته عبودیت کسی است که خالق و رازق است؛ کسی که خورشید و ماه را مسخر منافع انسان ها ساخته، و همه را خدمتگزار او. بنابراین نه خالقیت از ربوبیت جدا است و نه ربوبیت از الوهیت؛ و به تعبیر واضح تر، او هم آفریدگار است، و هم مدبّر جهان، و هم شایسته عبودیت بندگان. بعضی از مفسران مانند نویسنده فی ظلال القرآن، خواسته اند توجّه مشرکان عرب به توحید خالقیت را مربوط به بقایای تعلیمات انبیائی همچون ابراهیم ﷺ

بدانند.^۱ ولی اصرار بر این معنا ضرورتی ندارد؛ بلکه با مراجعه به عقل و وجدان، هر انسان منصفی به این حقیقت معترف می‌گردد؛ همان‌گونه که در تفسیر روح‌البیان نیز به این معنا اشاره شده است.^۲ تکیه بر روی مسأله آفرینش، و سپس تسخیر، اشاره به دو مسأله خلقت و تدبیر است که همه به فرمان او است؛ و منظور از تسخیر در این آیه، به قرینه آیات دیگر تسخیر، که در قرآن مجید وارد شده؛ به کارگیری آنها در طریق منافع انسان‌ها است.

تعبیر به «فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ» با توجّه به این‌که این جمله از ماده «افک» (بر وزن فکر) به معنای «بازگرداندن چیزی از مسیر اصلی است» ممکن است اشاره به این باشد که مسیر صحیح و منطقی این است که بعد از قبول خالقیت و تدبّر خداوند در جهان هستی؛ جز برای او عبادت نکنند. ولی آنها راه را کج کرده و گرفتار طوفان و سوسه‌های نفسانی و شیاطین می‌شوند که همچون پرکاهی آنها را از جاده مستقیم به بیراهه پرتاب می‌کند. (توجّه داشته باشید که «مُؤْتَفَكَات» به معنای بادهای مخالف است.)



در پنجمین آیه مخصوصاً روی مخلوق بودن بت‌ها تکیه شده؛ می‌فرماید: «با این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می‌سازید!»؛ «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ».

این به خاطر آن است که در آیه قبل از آن، از قول ابراهیم علیه السلام قهرمان توحید

۱. فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۴۲۸.

۲. روح‌البیان، جلد ۶، صفحه ۴۸۸.

آمده است که به جمعیت بت پرستان گفت: «آیا چیزی را می‌پرستید که خود می‌تراشید؟!» و در این آیه می‌گوید: «خداوند هم شما را آفریده و هم بت‌هایی را که می‌سازید.» بنابراین هیچ‌کدام شایسته پرستش نمی‌باشند؛ بلکه بت‌های شما موجوداتی پست‌تر از شما هستند چرا که ساخته و پرداخته دست شمایند.

البته در این صورت «ما» در جمله «مَا تَعْمَلُونَ» موصوله است.

ولی بعضی احتمال داده‌اند؛ یا اصرار دارند که «ما» را در اینجا مصدریّه بدانند؛ که در این صورت مفهوم آیه چنین می‌شود «خداوند شما و اعمال شما را آفریده است.» در حالی که این معنا از جهات متعددی تناسب ندارد؛ زیرا:

اولاً: خداوند در این آیات، کفّار را به خاطر بت پرستی سرزنش می‌کند؛ حال اگر خدا خالق اعمال آنها است سرزنش برای چیست؟!

ثانیاً: جمله «مَا تَعْمَلُونَ» خود دلیل بر این است که اعمال آنها مخلوق خود آنها است؛ بنابراین با آفرینش الهی سازگار نیست.

ثالثاً: در آیه قبل، سخن از بت‌هایی است که با دست خود می‌تراشیدند؛ و مناسب این است که در این آیه نیز منظور همان باشد؛ و الاً ارتباط آیات از هم گسسته می‌شود. لذا بسیاری از مفسران مانند: زمخشری در کشاف، و آلوسی در روح المعانی، و علامه طباطبایی در المیزان، و جمعی دیگر، تفسیر اوّل را برگزیده‌اند.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چگونه ممکن است بت‌ها هم مخلوق خدا باشند، و هم مخلوق انسان‌ها؟! زمخشری در پاسخ این سؤال می‌گوید: مواد آنها

مخلوق پروردگار است؛ و صورت آنها مخلوق بت تراشان.^۱

ولی صورت و شکل بت‌ها نیز از یک نظر مخلوق خدا است؛ چرا که خداوند به انسان قدرت داده است؛ و این علم و مهارت را در او آفریده، هرچند او را از چنین سوء استفاده‌ای منع کرده است.



بالاخره در ششمین و آخرین آیه با تعبیر تازه‌ای در زمینه توحید خالقیت روبه‌رو می‌شویم؛ که می‌فرماید: «آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و به فرمان او) است»: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾.

«پر برکت و بی زوال است خداوندی که پروردگار جهانیان است»: ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.

بدون شک آیه دلیل بر انحصار «خلق» و «امر» برای خدا است؛^۲ بنابراین این آیه نیز به وضوح توحید خالقیت را بیان می‌کند.

ولی در این که منظور از «امر» چیست؟ در میان مفسران گفتگو است. جمعی آن را به معنای تدبیر عالم و نظامات و قوانین جاری در آن تفسیر کرده‌اند؛ به قرینه آیات زیادی که همین معنا در آن به کار رفته: مانند: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾: «و آنها که امور را تدبیر می‌کنند!»،^۳ ﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ﴾: «خداوند کسی است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتیها به فرمانش در

۱. تفسیر کشاف، جلد ۴، صفحه ۵۱.

۲. مقدم شدن «له» بر «خلق» و «امر» دلیل بر حصر است.

۳. سوره نازعات، آیه ۵.

آن حرکت کنند».^۱ ﴿وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ﴾: «و ستارگان نیز به فرمان او مسخر (و در خدمت شما) هستند»^۲ و آیات فراوان دیگری از این قبیل.

بعضی آن را به معنای امر تشریعی و دستورات الهی دانسته‌اند؛ در مقابل نهی. بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «آفرینش مخصوص خدا است، و فرمان و دستورات تشریعی نیز از ناحیه او به بندگان صادر می‌شود» مانند: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ﴾: «پس کسانی که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند».^۳ در تفسیر سومی «امر» به معنای «اراده» آمده است؛ مانند: ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾: «خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند».^۴

در تفسیر چهارمی عالم «خلق» به عالم ماده، و عالم «امر» به عالم مجردات، تفسیر شده است؛ به قرینه: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾: «و از تو درباره روح سؤال می‌کنند، بگو: "روح از فرمان پروردگار من است"».^۵ ولی روشن است که از میان این تفسیرها، تفسیر اول هم با آیات دیگر قرآن سازگارتر است؛ و هم با خود آیه مورد بحث. زیرا قرآن می‌خواهد این حقیقت را به مشرکان یادآور شود که هم آفرینش مخصوص او است، و هم تدبیر مخلوقات؛ و تعبیر «رَبُّ الْعَالَمِينَ» در ذیل آیه نیز شاهد آن است. بنابراین بت‌ها هیچ نقشی ندارند؛ نه در خلقت، و نه در تدبیر و ربوبیت؛ پس چرا پرستش شوند؟!

۱. سوره جاثیه، آیه ۱۲.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲.

۳. سوره نور، آیه ۶۳.

۴. سوره طلاق، آیه ۳.

۵. سوره اسراء، آیه ۸۵.

توضیحات:

۱. نخستین گام به سوی شرک در خالقیت

شاید پیروان زردشت نخستین کسانی نباشند که در مسأله خالقیت همتایی برای خدا قرار دادند؛ ولی لااقل از همه مشهورترند!

آنها موجودات جهان را به دو گروه خوب و بد (خیر و شر) تقسیم کرده؛ و برای هر گروه خالق قائل شده‌اند: یزدان و اهریمن یا نور و ظلمت. دلیلشان این است که مخلوق خداوند سنخیت با خود او دارد؛ بنابراین خدای خیر، نمی‌تواند با خدای شر، یکی باشد؛ خدای خیر، خیر است و آفریدگار شر، شر.^۱

البته اگر موجودات جهان دارای چنین گروه‌بندی بودند؛ ممکن بود این استدلال صحیح به نظر برسد. اما حقیقت این است که در جهان هستی چیزی جز خیر وجود ندارد؛ و آنچه شر نامیده می‌شود یا عدمی است، یا جنبه نسبی دارد. مثلاً می‌گوییم: فقر شر است؛ در حالی که فقر چیزی جز نداشتن مایحتاج زندگی نمی‌باشد؛ و نداشتن یک امر عدمی است؛ و عدم، چیزی نیست که آفریدگاری داشته باشد.

یا این که می‌گوییم: نیش زنبور عسل و چنگال درندگان شر است؛ در حالی که ما خودمان را محور قرار می‌دهیم و چنین قضاوتی می‌کنیم. اما اگر زنبور را در نظر بگیریم می‌بینیم نیش برای او یک وسیله دفاعی است، تا مهاجمان را از خود دور کند؛ و دندان و چنگال درندگان وسیله صید و تغذیه است و برای آنها جنبه

۱. بعضی این عقیده را مربوط به مزدک و پیروان او می‌دانند؛ و زردشت را مؤخّذ شمرده‌اند.

حیاتی دارد؛ پس خیر است. به این ترتیب بسیاری از موجودات به خاطر تفکر خودمحوری ما، شکل شرور به خود گرفته‌اند.

گاه نیز جهل ما سبب می‌شود که اشیا را به خاطر عدم آگاهی بر فوائد آنها شر بدانیم. مثلاً ممکن است ما وجود میکروب‌ها را شر بدانیم، چرا که موجب بیماری‌اند؛ اما اگر به نظریه بعضی از دانشمندان توجه کنیم که میکروب‌های بیماری‌زا، سلول‌های بدن انسان را به یک مبارزه دائم دعوت می‌کنند؛ و در این مبارزه، سلول‌ها فعال‌تر، و دارای رشد و نمو بیشتری می‌شوند؛ به طوری که اگر میکروب‌ها نبودند شاید اندام یک انسان به طور متوسط بیش از هشتاد سانتیمتر! نبود؛ - آنهم اندامی ضعیف و ناتوان - در این صورت قبول می‌کنیم که اطلاق شر بر آنها زائیده جهل ما است.

به خصوص این که همان کس که میکروب را آفریده است؛ طرق مبارزه با آن را - در آنجا که دست به طغیان می‌زنند - نیز آفریده است.

این را نیز می‌دانیم که امروزه از سمّ حیوانات، داروهای شفابخشی تهیه می‌کنند؛ و برای همین منظور بسیاری از مارها و سایر جانداران سمّی را پرورش می‌دهند؛ پس نیش و سموم آنها شرّ مطلق نیست. شرح بیشتر این موضوع به خواست خدا در بحث عدل خداوند خواهد آمد.



۲. گام دیگر در طریق شرک

در اسلام دو گروه در این مسأله به بیراهه رفته‌اند: اشاعره، و معتزله. (مفوضه)

گروه اوّل که پیروان ابوالحسن اشعری (متوفای سال ۳۲۴ هجری) هستند؛ به طور کلی وجود هرگونه تأثیر و علّت و معلول را در عالم خلقت انکار کرده‌اند؛ و می‌گویند: اگر آتش هم می‌سوزاند این یک پندار است! و سوزاننده اصلی خدا است؛ اما اراده‌اش چنین تعلّق گرفته که وقتی آتش مثلاً به دست انسان تماس پیدا کرد؛ خداوند مستقیماً سوختن را در دست او می‌آفریند! و به این ترتیب جهان علّت و معلول را به کلی منکر شده؛ و علّت همه چیز را مستقیماً و بدون واسطه خدا می‌دانند.

آنها از این جهت به انکار این مسأله محسوس و حتی بالاتر از محسوس^۱ دست زده‌اند؛ که گمان می‌کنند اعتقاد به وجود عالم اسباب، توحید خالقیت را بر هم می‌زند.

گروه اشاعره به خاطر همین اشتباه بزرگ، گرفتار انحراف بزرگ دیگری نیز شده‌اند؛ و آن این که افعال و اعمال انسان را نیز مخلوق خدا می‌دانند؛ و این بدترین نوع جبر است؛ و یا به تعبیر دیگر چیزی است بالاتر از جبر. زیرا می‌گویند: این ما نیستیم که اعمال خوب و بد را انجام می‌دهیم؛ بلکه خالق همه اینها خدا است؛ پس در حقیقت مستقیماً اعمال او است، نه اعمال جبری ما. (دقّت کنید).

نقطه مقابل آنها گروهی از معتزله‌اند که نه تنها برای اسباب و علّت‌های جهان تأثیر قائل‌اند؛ بلکه آنها را در تأثیر خود مستقل می‌شمرند؛ و مثلاً معتقدند که

۱. قانون علیّت تنها جنبه حسی ندارد؛ بلکه از طریق وجدان و علم حضوری نیز می‌توان به آن دست یافت؛ زیرا هرکس به روشنی می‌بیند که روح او اراده و تفکّر را ایجاد می‌کند.

خداوند بعضی از انبیاء علیهم السلام و اولیاء را آفرید و امر خلقت را به آنها واگذار کرد؛ و نیز انسان را در اعمال خود کاملاً مستقل می‌داند؛ و به این ترتیب انسان را خالق کوچک، و خدا را خالق بزرگ می‌پندارند.

بدون شک هر دو گروه در اشتباه‌اند؛ و هر دو گرفتار نوعی از شرک‌اند: یکی شرک جلی و آشکار، و دیگری شرک خفی. قائلین به تفویض (معتزله) گرفتار شرک جلی هستند؛ چرا که برای انسان در افعال خود استقلال قائل‌اند؛ و یا معتقداند خداوند آفرینش آسمان و زمین را به اولیاء‌اش واگذارده؛ و خود به کنار رفته است! و این چیزی است که مخالف صریح آیات قرآن است که خالق همه چیز، و ربّ و مدبّر همه را خدا می‌شمرد؛ و تعجّب است کسی با قرآن سر و کار داشته باشد و سراغ چنین بحث‌های انحرافی رود.

گروه اشاعره نیز گرفتار نوع دیگری انحراف و شرک‌اند؛ چرا که اولاً: انکار اصل علیّت در جهان خلقت بر خلاف وجدان و حسّ است، و ثانیاً: اگر اعتراف به اصل علیّت شرک است؛ اعتقاد به اصل وجود انسان نیز باید شرک باشد.

انسان در انجام افعال خود، مختار و آزاد است؛ ولی نباید فراموش کرد، که تمام قدرت و نیرو و حتّی آزادی اراده او از سوی خدا است. او است که همه این نیروها را به انسان داده؛ و او است که می‌خواهد انسان آزاد باشد؛ و به این ترتیب اعمال انسان در عین این‌که مستند به خود او است مستند به خدا نیز می‌باشد؛ و از دائرۀ خلقت او خارج نیست؛ همان‌گونه که اعتقاد به اصل وجود انسان چون وجودی است وابسته، موجب شرک نمی‌شود. توجّه به مثال زیر می‌تواند این حقیقت را روشن سازد: بسیاری از قطارها با نیروی برق کار می‌کنند؛ برقی که از

یک شبکه سراسری در امتداد خط کشیده شده؛ و قطار از طریق حلقه‌ای با آن در ارتباط است. راننده چنین قطاری مسلماً در کار خود آزادی عمل دارد؛ ولی با این حال سر نخ در اینجا به دست دیگری است؛ - همان کسی که نیروی برق سراسری خط را کنترل می‌کند -؛ زیرا هر لحظه اراده کند می‌تواند جریان برق را با فشار یک دکمه قطع کند؛ و قطار را در همانجا متوقف سازد.

پس او می‌تواند بگوید حرکت قطار به اراده و خواست من است؛ و راننده قطار نیز می‌تواند همین سخن را بگوید؛ و هر دو درست می‌گویند. منتها این دو فاعل در طول هم قرار دارند: یکی در مرحله اول و بالاتر، و دیگری در مرحله دوم و پایین‌تر و وابسته؛ پس فعل به هر دو نسبت داده می‌شود؛ ولی با این حال راننده قطار در برابر کار خود، دقیقاً مسئول است و نه مجبور.

بنابراین، اعتقاد به آزادی اراده انسان، هرگز به معنای شرک در خالقیت نخواهد بود.

به تعبیر روشن‌تر: همان‌گونه که اصل وجود انسان، وابسته به خدا است؛ و ایمان به وجود انسان، سبب شرک نمی‌شود؛ افعال او نیز چنین است.

اشاعره گویی اصل وجود انسان را مستقل می‌شمرند، در حالی که این یک نوع شرک است؛ والا اگر وجود وابسته مزاحم توحید نباشد؛ افعال وابسته انسان نیز مزاحم توحید نخواهد بود.

عیب ندارد ضمن مثالی این بحث روشن‌تر شود:

اصل علیّت و سببیت از سوی اشاعره به گمان این که شرک محسوب می‌شود انکار شده. یعنی اگر سوزاندن را از آتش بدانیم؛ آنها می‌گویند: شرک است! در

حالی که جای این سؤال باقی می ماند که آیا اعتقاد به وجود اصل آتش، در برابر وجود خدا شرک نیست؟ لابد می گویند: نه، چون این وجود، وابسته به ذات پاک او است. (همانند نوری که در لامپ می درخشد که وابسته به ارتباطش با منبع مولّد برق است و هر لحظه این رابطه قطع شود از بین می رود).

ما عین همین سخن را درباره تأثیر اسباب ذکر می کنیم؛ و می گوییم؛ همه آنها در نهایت وابسته به خالق هستند؛ قدرت و اختیار انسان نیز وابسته به او است. به این ترتیب، توحید به تمام معنا در این میان محفوظ خواهد بود؛ و خالق همه چیز خدا است و اصل علیّت و همچنین آزادی اراده انسان ثابت است. در بحث جبر و اختیار، توضیحات بیشتری در این زمینه به خواست خدا خواهد آمد.

٢. توحيد ربوبيّٰت

اشاره

معنای توحید ربوبیت این است که اداره کننده و مدبّر و مربّی و نظام بخش عالم هستی تنها ذات پاک خدا است.

واژه «ربّ» که یکی از اوصاف خداوند است و معادل آن در فارسی «پروردگار» می باشد؛ شاید بیش از همه اوصاف او در قرآن مجید تکرار شده است. (بیش از نهصد بار به صورت «رب» و «ربک» و «ربکم» و «ربنا» و «ربی» و مانند آن)

در بسیاری از آیات قرآن، خداوند به عنوان «رب العالمین»: «پروردگار جهانیان» معرفی شده است؛ و این نشان می دهد که قرآن عنایت مخصوصی نسبت به مسأله توحید ربوبیت دارد. زیرا بیشترین طرفداران شرک کسانی بودند که در مسأله تدبیر جهان، موجودات دیگری را همتای خدا قرار می دادند چون غالب مشرکان چنانکه گفتیم توحید در خالقیت را پذیرفته و گرفتار شرک در ربوبیت بودند؛ و به همین دلیل قرآن به طور مکرّر و مداوم این انحراف بزر عقیدتی را که در اقوام مختلف وجود داشته درهم می کوبد. البتّه شرک در ربوبیت به نوبه خود سرچشمه انحرافات مهمّ دیگری است که در بحث های آینده می خوانید.

با این اشاره، به آیات زیر که نمونه ای از آیات توحید ربوبیت در قرآن مجید

است؛ گوش جان فرا می دهیم:

۱. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.^۱
۲. ﴿قُلْ أَغْنِيَ اللَّهُ عَنْكَ رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾.^۲
۳. ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ﴾.^۳
۴. ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾.^۴
۵. ﴿اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾.^۵
۶. ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾.^۶

ترجمه:

۱. «حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است».
۲. «بگو: آیا غیر خدا، پروردگاری را بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!».
۳. «بگو: چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ بگو: خداوند یگانه!».
۴. «پس بلندمرتبه است خداوندی که فرمانروای حق است، معبودی جز او نیست؛ و

۱. سوره فاتحه، آیه ۲ - تعبیر به «رَبِّ الْعَالَمِينَ» بیش از چهل بار در آیات مختلف قرآن مجید به کار رفته؛ و این نشانه اهمیت فوق العاده‌ای است که قرآن برای این تعبیر در توضیح مسأله توحید قائل است.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۴.

۳. سوره رعد، آیه ۱۶.

۴. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

۵. سوره صافات، آیه ۱۲۶.

۶. سوره یونس، آیه ۳۱.

او پروردگار عرش کریم است».

۵. «خدایی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شماست!».

۶. «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و

خالق) گوش و چشم‌هاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون

می‌آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟ بزودی (در پاسخ) می‌گویند:

خدا، بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی‌کنید (و راه شرک می‌پویند)؟!».

﴿٢٣﴾

شرح مفردات:

«رَبِّ» دارای یک ریشه اصلی، و شاخ و بر های فراوان، و موارد استعمال

زیاد است.

ریشه اصلی آن چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: به معنای تربیت و سوق

دادن چیزی به سوی کمال است.

در مقایس اللغه چند ریشه برای آن ذکر شده: نخست کسی که چیزی را

اصلاح می‌کند و قیام بر آن دارد، و دیگر کسی که ملازم و مقیم چیزی است، سوم

ضمیمه کردن دو چیز به یکدیگر. ولی همان‌گونه که در التحقیق آمده همه اینها به

یک اصل باز می‌گردد؛ و آن عبارت است از سوق دادن چیزی به سوی کمال، و

رفع نقایص در جهات مختلف مادی و معنوی، ذاتی و عرضی، و اعتقاد و صفات

و اخلاق.

از آنجا که اقدام به چنین کاری با مفاهیم دیگری مانند: اصلاح، تدبیر،

حکومت، مالکیت، مصاحبت، سیادت، اجتماع، تعلیم، تغذیه همراه است؛ به هریک از این معانی نیز اطلاق شده است.

به همین دلیل در کتب لغت، معانی متعددی برای آن ذکر کرده‌اند؛ مثلاً در لسان العرب آمده است که «رَبّ» علاوه بر این که بر ذات پاک خداوند اطلاق می‌شود؛ به معنای مالک، آقا، مدبّر، مربّی، قیّم، و منعم، نیز آمده است.

جان سخن این که: این واژه در اصل به همان معنای پرورش و تربیت و سوق به کمال است؛ و سپس به معانی ملازم آن نیز اطلاق شده است؛ و لذا در ترجمه فارسی آن، واژه پروردگار به کار می‌رود که همین مفاهیم را در بردارد.^۱

ولی به طوری که از گفتار علمای لغت استفاده می‌شود؛ این واژه هنگامی که به طور مطلق به کار رود تنها بر خداوند اطلاق می‌شود؛ چرا که او مالک حقیقی و مربّی و مصلح همه چیز است؛ و هنگامی که به غیر خدا گفته شود، حتماً به صورت مضاف خواهد بود مانند: «رَبّ الدّار»: «مالک خانه»، «رَبّ الابل»: «مالک اشتر»، و «رَبّ الصّبی»: «مربّی کودک»^۲

این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار برود؛ ممکن است اشاره به جنبه‌های مختلف ربوبیت او باشد؛ یعنی مالکیت و تدبیر و اصلاح و تربیت و قیومت و انعام. (دَقّت کنید.)

«تَدبیر» در اصل از مادّه «دَبَر» (بر وزن ابر) به معنای پشت سرچیزی آمدن

۱. باید توجه داشت که «رَب» از مادّه «رَبَب» است؛ در حالی که «تربیت» از مادّه «رَبَو» است؛ و از تفسیرهایی که برای کلمه «رَب» در کتب لغت آمده چنین استفاده می‌شود که واژه «ربو» و «رَبَب» از نظر معنا با یکدیگر شباهت نزدیک دارند. مرحوم طبرسی در مجمع البیان این دو واژه را به یک معنا آورده است. (جلد ۱، صفحه ۲۲).

۲. به لسان العرب، مفردات راغب و قاموس اللّغه مادّه «رَب» مراجعه شود.

است. «تدبیر» آن است که چیزی را دارای عاقبت خوب و نتیجه مطلوب سازند؛ کاری که جز با علم و آگاهی انجام پذیر نیست؛ و به این ترتیب «مدبّر» به کسانی گفته می شود که عاقبت کارها را در نظر بگیرند؛ و آنها را به سرانجام مطلوب برسانند؛ و دارای بینش و آگاهی کافی باشند.^۱

۸۵۷۳

تفسیر و جمع بندی

خداوند! تو پروردگار جهانیانی

در نخستین آیه که هر صبح و شام در نمازها تکرار می کنیم؛ چنین آمده: «ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است»: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

عین این جمله در سوره های متعددی از قرآن مجید از سوی بندگان و از سوی خداوند با همین تعبیر تکرار شده؛ که گاه مربوط به دنیا و گاه مربوط به قیامت است.^۲

در حقیقت این آیه استدلال لطیفی را در بر گرفته؛ و آن این که خداوند شایسته هرگونه حمد و ستایش است؛ چرا که مربّی واقعی همه عالمیان او است. هم خالق است و هم روزی دهنده، هم مالک است و هم تربیت کننده، هم مدیر و هم مدبّر، و هم راهنما و معلّم و هادی. قابل توجّه این که «الحمد» چون به صورت

۱. مقایس اللّغه، و التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، و مفردات راغب.

۲. سوره انعام، آیه ۱ - سوره یونس، آیه ۱۰ - سوره صافات، آیه ۱۸۲ - سوره زمر، آیه ۷۵ - سوره غافر، آیه ۶۵.

جنس به کار رفته همه انواع ستایش‌ها را شامل می‌شود؛ و «الْعَالَمِينَ» نیز چون به صورت جمع با الف و لام است؛ تمام موجودات جهان را اعم از عاقل و غیر عاقل، مادی و مجرد، همه را در بر می‌گیرد. (و این‌که به صورت صیغه جمع عاقل آمده است به اصطلاح از باب تغلیب است).^۱

بنابراین اگر دیگران نیز در گوشه‌ای از این جهان اقدام به تعلیم و تربیت و پرورش و انعام می‌نمایند؛ همه از یرتو او است؛ و اگر کسی مالکیتی دارد شعاعی از مالکیت مطلقه او می‌باشد. بنابراین قبل از این‌که از بندگان او تشکر و سپاسگذاری کنیم یا حمد و ستایش آنها نماییم؛ باید خدا را بستائیم و در برابر ذات مقدس او شکرگزاری کنیم.

فخررازی در اینجا با توجه به این‌که حمد و سپاس در برابر نعمت است؛ به شرح اجمالی نعمت‌های خداوند پرداخته؛ و گفته است: تنها دقت درباره بدن انسان، نشان می‌دهد که به گفته دانشمندان علم تشریح نزدیک به پنج‌هزار نوع اعضای مختلف یا مواهب گوناگون از مواهب الهی در خلقت بدن به کار رفته است. تازه آنچه در این زمینه معلوم شده، در مقابل آنچه هنوز کشف نشده همچون قطره در برابر اقیانوس است.

سپس به ذکر آثار ربوبیت و تدبیر خداوند در بقیه جهان هستی پرداخته؛ می‌فرماید: «از بررسی اینها چنین به دست می‌آید که هزار هزار (یک میلیون) مسأله قابل توجه یا بیشتر و کمتر در این زمینه وجود دارد؛ و با توجه به این‌که

۱. به همین دلیل هنگامی که موسی علیه السلام در برابر فرعون خدا را به عنوان «رب العالمین» توصیف می‌کند؛ او می‌پرسد «رب العالمین» چیست؟ موسی علیه السلام می‌فرماید: «رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا»: «او ست پروردگار آسمانها و زمین، و آنچه میان آن دو قرار دارد.»

خداوند همه چیز را مسخر انسان قرار داده؛ روشن می‌شود که جمله «الحمد لله» تمام این مسائل را در بر می‌گیرد.^۱

البته مفسر مذکور (فخر رازی) با توجه به علوم عصر خود چنین سخنی گفته؛ ولی با توجه به اکتشافاتی که در عصر ما در زمینه‌های مختلف علمی حاصل شده روشن می‌شود که این اعداد و ارقام تا چه اندازه کوچک و بی‌مقدار است. تنها در بدن انسان ده میلیون میلیارد! سلول وجود دارد که هر کدام یکی از خدمتگزاران او و مشمول ربوبیت پروردگارند؛ و بر آن شکر و حمد و سپاسی لازم است. اگر انسان بخواهد شبانه روز فقط این تعداد سلول را شماره کند - تا چه رسد به حمد و ستایش - سیصد هزار سال وقت لازم دارد!



دومین آیه که روی سخن در آن به پیامبر ﷺ است؛ می‌فرماید: «بگو: "آیا غیر خدا، پروردگاری را بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!": ﴿قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾».

شما چگونه می‌خواهید خود را از نظام کلی جهان آفرینش جدا بدانید؛ و در حالی که خداوند پروردگار تمامی موجودات است، چگونه ما او را «رب» خویش ندانیم؟ آیا ممکن است چیز دیگری را که خود تحت ربوبیت خداوند قرار دارد همتای او بدانیم؟ و مربوب را رب بشمریم؟ و مخلوق را شریک خالق؟ و بنده را همسان مولی؟ این چه قضاوتی است که شما می‌کنید؟!

با توجه به گستردگی مفهوم «شیء» که تمام ما سوی الله را شامل می‌شود؛

۱. تفسیر فخر رازی، جلد ۱، صفحه ۶.

توحید ربوبیت در این آیه به طور کامل منعکس است. و در همین رابطه در دو آیه قبل از آن به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد که صریحاً به مشرکان بگوید: «بگو: "نماز و تمام عبادات من، و زندگی و مر من، همه برای خداوندی است که پروردگار جهانیان است."»: ﴿قُلْ إِنِّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

چرا غیر او را پرستم؟ و چرا سر بر آستان غیر او بگذارم؟ و چگونه به یاد غیر او زنده بمانم؟ و یا برای غیر او بمیرم؟ در حالی که خالق و مالک و مربی و پرورش دهنده من فقط او است.

می‌بینیم در اینجا توحید عبادت و توحید ربوبیت به هم آمیخته و گره خورده؛ و معجون روح‌پروری به وجود آورده‌اند.^۱

۸۰۰۸

در سومین آیه باز روی سخن به پیامبر اکرم ﷺ است؛ متنها در اینجا سخن از پروردگار آسمان و زمین به میان آمده، که در واقع با «رب العالمین» و «رب کل شیء» تفاوت زیادی ندارد، هرچند با عبارات مختلف ذکر شده؛ می‌فرماید: «بگو: "چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟"»: ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

و چون آنها هرگز نمی‌توانند ادعا کنند که بت‌ها، یا معبودهای انسانی، و امثال

۱. «نُسُكٌ» مفرد است و بسیاری از ارباب لغت آن را به معنای هرگونه عبادت تفسیر کرده‌اند؛ در حالی که بعضی از مفسران آن را به خصوص قربانی تفسیر نموده‌اند، ولی هیچ‌گونه قرینه‌ای بر این معنا وجود ندارد. بلکه ظاهر آیه نشان می‌دهد که منظور همه عبادات است؛ بنابراین ذکر آن بعد از «صلاة»: «نماز» از قبیل ذکر عام بعد از خاص است.

آنها مدبّر و مربّی و نظام بخش آسمان و زمین اند؛ بلافاصله به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد: تو خود جواب این سؤال را بده و «بگو: خداوند یگانه»: ﴿قُلِ اللَّهُ﴾.

در اینجا با هرچه غیر او است وداع کن؛ و از هرچه جز او است دل برگیر؛ و تنها به ذات پاک او تکیه کن، و دل در گرو او بدار و بر آستان او پیشانی نه. تو را چه کار با موجوداتی که مالک سود و زیان خویش نیستند تا چه رسد به دیگران ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾.^۱



در چهارمین آیه سخن از ربوبیت خداوند در مورد عرش است؛ ولی از حاکمیت خداوند شروع می‌کند؛ و می‌فرماید: «پس بلندمرتبه است خداوندی که فرمانروای حق است»: ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ﴾.

این جمله تکمیلی است بر آنچه در آیه قبل از آن آمده که می‌گوید: اگر قیامت و معادی در کار نباشد آفرینش انسان بیهوده خواهد بود؛ چرا که چند روزه زندگی دنیا هدف والایی نیست که آفرینش را توجیه کند. (و این یکی از دلایل مهم معاد است که به خواست خدا مشروحاً از آن در مبحث معاد سخن خواهیم گفت.)

سپس می‌افزاید: «معبودی جز او نیست؛ و او پروردگار عرش کریم است»: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾.

«مَلِك» به معنای حاکم و مالک است؛ و این وصف به معنای حقیقی جز درباره خداوند صادق نیست؛ چرا که از شؤون خالقیت و لوازم آن است، و چون خالق

۱. سوره فرقان، آیه ۳.

جز او وجود ندارد؛ مالک و مَلِیکی نیز جز او نیست.

لذا بعد از آن او را توصیف به «حق» کرده؛ و سپس معبود را منحصر به او می‌شمرد؛ زیرا عبادت تنها شایسته ملک حق است و با توصیف او به «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» آن را تکمیل و تأیید می‌کند.

این اوصاف چهارگانه همه برای تثبیت مسأله معاد و قیامت است که در آیات قبل از آن آمده است.

«عرش کریم» یا اشاره به تمام جهان هستی است؛ زیرا «عرش» به معنای تخت بلند سلاطین است، و تخت حکومت خداوند، کنایه از مجموع جهان آفرینش است و در این صورت مفهوم آن را با جمله «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» که در آیات قبل آمده بود هماهنگ است.

توصیف «عرش» به «کریم» با توجّه به این که «کریم» به معنای شریف و خوب و پرفایده است؛ از این نظر است که تخت حکومت پروردگار مصداق کامل این اوصاف است.

ولی بعضی گمان کرده‌اند که وصف «کریم» به معنای صاحب کریم است و چون این معنا در مورد عرش صادق نیست؛ بنابراین صفت است برای ذات پاک خدا، در حالی که کریم می‌تواند وصف برای غیر موجودات عاقل نیز بوده باشد. مانند: «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»: «آمرزش و روزی پر ارزشی برای آنها است».^۱

۱. سوره حج، آیه ۵۰.

درباره معنای «عرش» از نظر لغت و در قرآن مجید بحث‌های مشروحی در تفسیر نمونه، جلد ۶، صفحه ۲۰۴، ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف، و جلد ۸، صفحه ۲۱۹، ذیل آیه ۳ سوره یونس آمده است.

در پنجمین آیه، مسأله ربوبیت خداوند در مورد انسان‌ها مطرح است؛ و از زبان الیاس علیه السلام پیامبر بزر خدا خطاب به قوم‌اش چنین نقل می‌کند که آنها را دربارهٔ پرستش بت معروفشان «بَعْل» مورد ملامت قرار داده؛ به آنها می‌فرماید: شما چگونه به سراغ این بت می‌روید و خداوندی را که احسن الخالقین است رها می‌سازید؟! سپس اضافه می‌کند: «خدایی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شماست!»: ﴿اللّٰهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾.^۱

این در واقع پاسخی است به تمام بت پرستان دنیا که وقتی از آنها سؤال می‌شد چرا بت‌ها را پرستش می‌کنید؟ برای توجیه اعمال خود می‌گفتند: این سنت پدران ما است؛ و ما دست از سنت آنها بر نمی‌داریم. حضرت الیاس علیه السلام روی این معنا تکیه می‌کند که شایسته عبودیت و پرستش کسی است که رب و نظام‌بخش جهان، و پرورش دهنده واقعی انسان است؛ خداوند هم رب شما و هم رب پدران و نیاکان شما بوده، اگر آنها در شناخت معبود حقیقی و پروردگارشان به خطا رفتند؛ شما چرا راه خطا را می‌روید؟

۸۵۷۳

او مدبر امور است

در ششمین و آخرین آیه، بجای تعبیر «رب» سخن از تدبیر امر آمده است که مفهومی شبیه به ربوبیت دارد، البته نه کاملاً عین آن؛ روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله

۱. «اللّٰهُ» در آیه فوق منصوب است؛ به خاطر این که بدل از «احسن الخالقین» می‌باشد که در آیه قبل از آن آمده است. بعضی نیز گفته‌اند: «اللّٰهُ» در اینجا عطف بیان است.

کرده؛ می فرماید: «بگو: "چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟"»:
﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾.

نور جان پرور آفتاب که از آسمان بر شما می تابد، و حیات و زندگی شما بستگی به آن دارد؛ و قطره های حیاتبخش باران که از آسمان نازل می گردد، و بذر زندگی را همه جا می پاشد، و ماده لطیف و روح پرور هوا که فضای اطراف شما را پر کرده؛ چه کسی اینها را در اختیارتان قرار داده؟

همچنین گیاهانی که از زمین می روید، و دانه های غذایی و میوه های لذیذی که از آن به دست می آورید، و معادن گرانبهایی که از درون آن استخراج می کنید؛ چه کسی به شما بخشیده؟ آیا این روزی ها از سوی بت ها است؟!

سپس به اندام انسان پرداخته، و به دو قسمت از مهمترین اعضای او که وسیله عمده ارتباط انسان با جهان خارج، و سرچشمه اصلی علوم و دانش ها است، اشاره کرده؛ می فرماید: «یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمها است؟»:
﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾.

سرانجام به سراغ مهمترین پدیده عالم خلقت، یعنی مسأله حیات و مرگ، رفته؛ می فرماید: «و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد؟»:
﴿وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾.

آیا این هم کار بتها است؟!

در پایان آیه، بعد از ذکر سه مسأله مهم فوق (رزق های آسمانی و زمینی - گوش و چشم - مسأله حیات و مرگ) مطلب را به صورت کلی و جامع طرح کرده؛ می فرماید: «و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟»:
﴿وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾.

«بزودی (در پاسخ) می گویند: "خدا": ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾.

سپس می فرماید: تو از این پاسخ اتخاذ سند کن و «بگو: "پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و راه شرك می پوید)"؟!»: ﴿فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾.

در واقع تمام روزی های معنوی و مادی انسان، و کل تدبیر جهان، در این آیه جمع است. روزی های مادی یا از آسمان است و یا از زمین، و روزی های معنوی معمولاً از طریق چشم و گوش است که علوم حسی و عقلی و نقلی را به انسان منتقل می سازد، و تدبیر امور جهان شامل همه اینها و غیر اینها است. چه کسی می تواند ادعا کند که بندگان ضعیف یا موجودات حقیری همچون بت ها، خالق این ارزاق و مدبّر این امورند! پس توحید ربوبی مطلب پیچیده ای نیست، حتی برای بت پرستان اگر اندکی اندیشه کنند.

تعبیر به مالکیت گوش و چشم، ممکن است اشاره به خلق آنها، یا حفظ و تدبیر نظام آنها باشد؛ و یا همه این امور.

از مجموع آیات فوق و آیات مشابه آن در قرآن مجید که بسیار گسترده و فراوان است؛ این حقیقت به دست می آید که قرآن مجید، مالک و مربّی و مدیر و مدبّر را نسبت به تمام جهان هستی و هر شیء و هر موجود اعم از آسمان و زمین و عرش و کرسی و انسان های امروز و پیشین، خداوند قادر متعال معرفی می کند؛ و با صراحت می گوید: که غیر از او هیچ رب و پروردگاری در جهان هستی نیست.

توضیحات

۱. توحید یعنی حذف واسطه‌ها!

دَقَّت در آیات قرآن مجید نشان می‌دهد که قرآن مؤکداً اصرار دارد که انسان‌ها در واسطه‌ها گم نشوند، و مستقیماً به ذات پاک خداوند توجّه کنند. با او سخن بگویند، از او تقاضا کنند، در پیشگاه او سر به سجده بگذارند و به درگاه او شکر نعمت بجای آورند، حل تمامی مشکلات خود را از او بخواهند، به او عشق بورزند، تنها به او دل ببندند و غیر او را پرستش نکنند.

تعبیر به «رَبِّ الْعَالَمِينَ» در سوره حمد، و سوره‌های دیگر قرآن، اشاره به همین حقیقت است. تکرار ذکر رکوع و سجود «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» و «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» همه بیان این حقیقت است که نه تنها خلقت ما؛ بلکه بقا و تربیت و تکامل و تدبیر امور ما همه به دست او است.

دلیل آن را هم دقیقاً روشن ساخته؛ چرا که «خالق» و «رب» نمی‌تواند از هم جدا باشد؛ و اگر درست دَقَّت کنیم انسان هر لحظه خلقت و آفرینش جدیدی دارد که همه از ناحیه او است.

تمامی موجودات جهان نیازمند و فقیرند؛ و غنی مطلق و بی‌نیاز از هر جهت او است. او «صمد» است؛ یعنی آقا و بزرگی است که همه نیازمندان به سوی او می‌روند.

تاریخ ادیان نشان می‌دهد که بشریت به خاطر گم شدن در واسطه‌ها گرفتار چه خرافاتی شده است؛ و چه بسا موجوداتی پست‌تر از خود را معبود و اختیاردار سرنوشت خود دانسته است؛ و این تعدّد ارباب و خدایان چه تفرقه و پراکندگی و بدبختی که برای او به ارمغان نیاورده؟! اما هنگامی که این واسطه‌ها

کنار رفتند، و رب مطلق را او دانستیم؛ و همانطور که دلایل و براهین عقلی می‌گوید همه چیز را نیازمند او شناختیم؛ به سرچشمه‌ای از نور و عظمت و وحدت و یگانگی می‌رسیم.

از همین رو است که صفت «رَبِّ» بیش از نهصد بار در آیات قرآن تکرار شده؛ و هیچ‌یک از اوصاف الهی تا این حد مورد تأکید قرار نگرفته است. در واقع خلوص توحید اسلام را باید قبل از هر چیز در همین توحید ربوبی مطالعه کرد.



۲. تاریخ ادیان و خرافه واسطه‌ها

هر قدر تاریخ مذاهب و ادیان را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم؛ به این معنا آشناتر می‌شویم که خرافه چند خدایی (خدا به معنای رب و پروردگار) از قدیم‌ترین ایام در میان اقوام مختلف بشر به صورت گسترده وجود داشته است؛ و اگر نام این خدایان و عقائد اقوام مختلف را درباره آنها جمع‌آوری کنیم خود کتاب مفصّلی خواهد شد، مملوّ از عقائد عجیب و غریب و خرافی. بد نیست در اینجا اشاره کوتاه و فشرده‌ای به این موضوع کنیم تا خوانندگان خود حدیث مفصّل را از این مجمل بخوانند:

۱. خدایان رومی

یکی از مورّخان معروف غرب در این زمینه چنین می‌نویسد: «دیانت رومی

ابداً با آنچه امروز مذهب می‌خوانیم شباهت نداشت؛ برای معتقدین هیچ دستوری نداده، و درصدد نبود تا مفسد اخلاقی مردم را اصلاح نماید؛ فقط بهترین وسائل جلب رضایت و مساعدت خدایان را به آنها می‌آموخت.

... عده خدایان رومی فوق‌العاده زیاد بود، زیرا هریک از آنها فقط یک سِمَت داشت! و در امر معینی دخالت می‌کرد. نه تنها درب خانه دارای خدای مخصوص بود! بلکه پاشنه و آستانه آن نیز ارباب مختلف داشت! علاوه بر این که خدای جداگانه‌ای هریک از افراد بشر را مواظبت می‌کرد؛ رب النوع مخصوصی اولین فریاد را به طفل می‌آموخت، دیگری آشامیدن را، آن یکی خارج شدن از خانه، و دیگری مراجعت را به او یاد می‌داد! خدای مخصوصی در موقع شخم زدن زمین، دیگری هنگام کشت، سومی هنگام افشاندن بذر... (و به همین ترتیب خدایان دیگر) و جای تعجب نیست که رومی‌ها سی هزار خدا داشته باشند! بطوری که یکی از بزرگان ایشان به شوخی گفته بود خدایان کشور ما در معابر و محافل از افراد ملت ما بیشترند!»^۱

۲. خدایان یونانی

همان مورخ معروف می‌نویسد: «مردم یونان مانند بسیاری از ملل دیگر، تمام آثار طبیعت را از خورشید و رعد و اقیانوس و طوفان و نهرها و چشمه و باد و باران را به مقام الوهیت رسانیده، می‌پرستیدند؛ و هریک از آثار مزبور را از وجودی نامریی دانسته، و آنها را منشأ خیر و شر می‌پنداشتند؛ و از این جهت،

۱. تاریخ آبروماله، تاریخ رم، جلد ۱، صفحه ۲۹ و ۳۰ (علامت‌های تعجب از ما است).

آنها را پرستش می‌کردند تا بر سر لطفشان آورند، یا رفع آزارشان را بنمایند.»
او سپس از خدای (زئوس) پسر (کرونوس)، خدای معتبر یونان یاد می‌کند که
او را به شکل آدمی تصوّر می‌کردند، پرهیمنه و با جبروت، و پیشانی فراخ و موی
فراوان، و ریش انبوه حلقه حلقه!

زئوس در یونان رب الارباب و خداوند بشر بود؛ و اطراف او را عدّه زیادی از
خدایان و ارباب انواع گرفته بودند. زن زئوس، (هرا) در آسمان زندگی می‌کرد؛ و
هرمس و آرتیمیس و آپولون را سه فرزند زئوس می‌دانستند و این سه را به
ترتیب، مظهر باران، و ربّ النوع ماه، و خورشید می‌پنداشتند!
آنها به خدایان بسیار دیگری مانند: خدایان دریا، خدایان زمین، خدایان زیر
زمین، و خدایان کار قائل بودند.^۱

۳. خدایان مصری: اکثر مصریهای باستان دارای آئین چند خدائی (پلّی ته
ایسم) بودند که یکی از خدایان را از بقیّه برتر، و به نام خدای خدایان
می‌شناختند. در مصر قدیم در هر ناحیه‌ای مردم الهه و معبد ویژه‌ای داشتند، و
جمعاً از ۲۰۰۰ معبود! تجاوز می‌کرد؛ ولی در این میان نام ۹ الهه بیشتر برده
می‌شد؛ که یکی الهه خورشید، و دیگری: هوا، و دیگری: فضا و خلاء، دیگری:
خدای زمین؛ و به همین ترتیب خدایانی برای صحرا و زمین‌های حاصل خیز و
زمین‌های لم یزرع قائل بودند.^۲

ویل دورانت مورّخ معروف در تاریخ تمدّن خود می‌گوید:

۱. تاریخ البرماله، تاریخ رم، جلد ۱، صفحه ۲۹ و ۳۰، تاریخ ملل شرق، جلد ۲، صفحه ۱۷۱ تا ۱۷۹ (با تلخیص).

۲. اسلام و عقائد و آراء بشری، صفحه ۴۶.

در هیچ جای جهان خدایان متعددی مثل مصر وجود نداشت؛ فرد مصری می‌گفت که آغاز آفرینش از آسمان شده و آسمان رود نیل، بزرگترین رب النوع‌ها به شمار می‌رفت.

به اعتقاد مصریان، کواکب آسمان تنها جسم نبوده؛ بلکه صورت خارجی ارواح بزر خدایان را نمایش می‌دادند. خدایان آسمانی، خدایان حیوانی، خدایان گیاهی، در میان آنها رواج کامل داشت؛ و به اندازه‌ای بود که معابد مصری، صورت نمایشگاهی از حیوانات گوناگون را به خود می‌گرفت.^۱

۴. خدایان ایران

ایرانیان قدیم نیز به مسأله ثنویت (دوگانه پرستی) و سپس به چندگانه پرستی کشیده شدند؛ و کم‌کم پرستش امشاسپندان، یا خدایان ششگانه در میان آنها رائج شد، خدای حیوانات اهلی و سفید، خدای آتش، خدای فلزات، خدای زمین، خدای آب‌ها و گیاهان، خدای ثوابت و سیارات آسمان.^۲

۵. خدایان چینی

چینیان قدیم نیز معتقد بودند که در جهان دو اصل حکومت می‌کند: یکی نریا مثبت یا نور، و دیگری ماده یا منفی یا تاریکی؛ و به دنبال همین تفکر ثنویت و دوگانه پرستی پیدا شد. شانگتی مظهر اصل نرینه و مذکر به حساب می‌آمد، و

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۲۹۸ و ۳۰۰ (با تلخیص).

۲. اسلام و عقائد و آرای بشری، صفحه ۳۴ (با تلخیص).

خدای چرخ و افلاک خوانده می‌شد؛ و معتقد بودند او است که سزای نیک و بد اعمال را در همین دنیا به آدمی می‌دهد، و به هنگام عصیان عمومی بلای سخت می‌فرستد، و هاتن خدای مؤنث و مورد ستایش بود. ولی رفته رفته خدایان دیگری نیز پدید آمدند، و دوگانه پرستی به چندگانه پرستی کشیده شد؛ خدای حاصل خیزی، خدای باران، الهه باد، الهه برف، الهه آتش، الهه کوه و... پدید آمدند.^۱

۶. بت پرستان عرب

بعضی از مورّخان و همچنین برخی از مفسّران تأکید دارند که عرب خالق و رازق و رب و مدبّر جهان را خداوند یگانه می‌دانسته؛ و آیاتی از قرآن مجید را نیز که حکایت از اعتراف آنها به مسأله خالقیت و رازقیت الله می‌کند شاهد می‌آورند؛ و بنابراین منشأ بت پرستی آنها اعتقاد به تعدّد ربها نبوده؛ بلکه به خاطر آن بود که بت‌ها را صاحب مقام و منزلت در نزد خدا می‌پنداشتند، و از آنها چشم شفاعت و تقرّب به خدا داشتند. حتی بعضی معتقد بودند که در کنار هر بتی شیطانی به امر خدا موکّل آن است و هرکس حق عبادت بت را ادا کند آن شیطان به امر خدا حوائجش را بر می‌آورد!^۲

ولی نمی‌توان انکار کرد که گروهی از عرب تمایل به ستاره پرستی داشتند؛ و معتقد بودند که به هنگام غروب و طلوع ستارگان مخصوصی، باران می‌بارد؛ و از

۱. اسلام و عقائد، صفحه ۱۵۷.

۲. بلوغ الارب، جلد ۲، صفحه ۱۹۷.

آنها تعبیر به انواء می‌کردند.^۱ و حرکت و سکون و مسافرت و اقامت خود را با این ستارگان مرتبط می‌ساختند - و آنها را در سرنوشت خود مؤثر می‌شمردند - آنها معبدهای بزرگی برای خورشید و ماه و زهره و سایر ستارگان بنا کرده بودند.^۲

در جنوب جزیره، در سرزمین یمن، نیز پرستش کنندگان ستارگان آسمان در میان قبایل عرب وجود داشتند. گروهی آفتاب پرست بودند که قرآن در داستان ملکه سبا به آنها اشاره کرده است، و بعضی از قبائل یمنی ماه را پرستش می‌کردند، و بعضی ستاره شِعرَا را، و همچنین اقوام دیگر ستارگان دیگری را می‌پرستیدند.^۳

۷. در مناطق دیگر جهان مانند: هند و ژاپن و کشورهای دیگر نیز اعتقاد به ارباب انواع و خدایان متعدّد وجود داشته است. «صابئین» یا ستاره پرستان، سیّارات هفت‌گانه را پاسبان‌ها و نگهبان‌های هفت اقلیم می‌دانستند - در زمان قدیم کره زمین را به هفت بخش تقسیم می‌کردند و هر بخش را اقلیم می‌نامیدند -^۴ و آنها را مبدأ خیرات و دور سازنده مضرات برای ساکنان زمین می‌پنداشتند. اعتقاد به توتم که در بخش وسیعی از جهان حکم‌فرما بود نیز شبیه اعتقاد به ارباب انواع بود؛ چرا که هر قبیله‌ای دارای توتمی بود که به منزله پدر و روح قبیله محسوب می‌شد، و آن را به شکل حیوانات یا مانند آن می‌دانستند.

۱. «انواء» جمع «نوء» به معنای ستاره‌ای است که رو به غروب می‌رود.

۲. همان مدرک، صفحه ۲۲۳.

۳. اسلام و جاهلیت، صفحه ۲۹۵.

۴. برای توضیح درباره اقلیم‌های هفت‌گانه و حد و مرز هر کدام می‌توانید به کتاب معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۲۷، مراجعه فرمایید.

۸. اعتقاد به مُثُل افلاطونی

افلاطون، برای هر نوع از انواع عالم طبیعت یک فرد مجرد عقلی فرض کرده و آن را قائم بالذات می‌دانست؛ و چون این افراد مجرد را امثال و مظاهر اسماء و صفات خدا و شبیه انواع طبیعی شناختند به نام مثال نامیده می‌شد که جمع آن «مُثُل» (بر وزن رسل) آمده است.

افلاطون معتقد بود آنچه حقیقت دارد همان مثال است که مطلق و لایتغیر و فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلی است؛ و اما این افراد جسمانی و مادی را که ما می‌بینیم متعدّد و متغیر و دارای زمان و مکان و فانی‌اند، و فقط پرتوی از آنها می‌باشند. بنابراین نسبت انسان‌های جسمانی به مثال انسان همان، نسبت سایه است به صاحب سایه؛ و بهره این افراد از حقیقت به همان نسبت است که با مثال نزدیک‌اند؛ و لذا افلاطون عالم ظاهر یعنی عالم محسوس را مجاز می‌دانست و حقیقت در نزد او همان عالم معقولات بود.^۱

اعتقاد به مُثُل افلاطونی گرچه با اعتقاد به ارباب انواع تفاوت دارد؛ ولی از جهاتی بی‌شبهت به آن نیست، و شکل کمرنگ فلسفی ارباب انواع یونانی محسوب می‌شود.

اعتقاد به عقول مجرد فلکیه!! نیز از جهتی به مسأله ارباب انواع شبهت دارد. توضیح این که جمعی از فلاسفه معتقد بودند چون خداوند از هر جهت بسیط است تنها یک مخلوق بیشتر ندارد؛ و آن مخلوق مجردی است که نام آن را عقل

۱. کلیّات فلسفه اسلامی و سیر حکمت در اروپا و کتب دیگر.

اوّل می‌نهادند. سپس معتقد بودند از عقل اوّل چون دارای وجود و ماهیتی است و دو جنبه در آن است عقل دوم و فلک اوّل آفریده شده؛ و به همین ترتیب قائل به آفرینش ده عقل و نه فلک بودند!

بعضی از آنها تعداد عقول را بی‌شمار از نظر عدد می‌دانستند، و علاوه بر عقول طولی - عقول دهگانه که هر کدام مخلوق دیگری است - عقیده به عقول عرضی داشتند؛ و آنها را واسطه فیض صور نوعیه، و مرتبه اعلاّی موجودات جسمی - مانند ارباب انواع و مثل افلاطونی - می‌دانستند؛ البتّه درباره هریک از این مسائل بحث‌های فراوانی است که چون از موضوع سخن ما خارج است از آن صرف نظر می‌کنیم. آنچه برای ما در اینجا اهمّیت دارد این است که بدانیم قرآن مجید در برابر تمام این افکار قیام کرده، و از لابه‌لای آن همه افکار شرک آلود و عجیب و غریب و مبانی و مکتب‌های مختلف فلسفی که بوی شرک داشتند، چنان توحید خالصی در مسأله خالقیت و تدبیر جهان و ربوبیت عالم بیان کرد که راستی یکی از معجزات قرآن محسوب می‌شود.

قرآن خط سرخ بر تمام این خدایان پنداری، و رب النوع‌های خیالی کشید؛ و رب العالمین را فقط «الله» معرفی کرد، و همه چیز و همه کس را مخلوق و تحت تربیت و تدبیر او شمرد، دل و جان انسان‌ها را به نور وحدت صفا بخشید، و تمام توجّه انسان‌ها را از هر طرف به سوی آن واحد لایزال متوجّه ساخت.

آری مطالعه و بررسی آن عقائد شرک آلود، ارزش توحید اسلامی را در نظر حق جویان ظاهر می‌سازد.

جالب این‌که اسلام از محیطی برخاست که جز جهل و نادانی در آنجا

حکمرما نبود؛ و شرک با قدرت تمام بر افکار مردم حکومت می کرد.
دنیای بیرون جزیره العرب نیز دست کمی از آن نداشت؛ و حتی چنانکه در
بالا اشاره کردیم فلاسفه و دانشمندان نیز هر کدام به نوعی از افکار شرک
آلود، آلوده بودند.

اینها به خوبی نشان می دهد که راه توحید ناب چیزی نیست که انسان با پای
خودش بتواند آن را بییماید؛ و بلکه باید دستی از سوی عالم غیب از طریق وحی
به سوی او دراز شود؛ و پیامبرانی در این وادی ظلمات، خضرگونه رهبری او را
برعهده گیرند و به آب حیات توحید خالص برسانند.

❦❦❦

۳. تفویض نیز نوعی شرک است

گرچه تفویض معانی گوناگونی دارد که بعضی آن را بالغ به هفت نوع
می شمردند؛ و بحث های گسترده ای در این زمینه شده است، ولی آنچه در اینجا
لازم به یادآوری است این که گروهی از قائلین به تفویض در میان مسلمانان پیدا
شدند که معتقد بودند خداوند، پیامبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام را آفرید؛ و امر
خلقت و رزق و مر و حیات سایر موجودات جهان را به آنها واگذار کرد.
درباره این عقیده بهترین سخن همان است که مرحوم مجلسی در مرآة
العقول بیان کرده؛ آنجا که می گوید:

«این سخن دو تفسیر می تواند داشته باشد؛ نخست این که: معصومین علیهم السلام این
کارها را به قدرت و اراده خود انجام می دهند؛ و فاعل حقیقی این امورند. این

کفر صریح است که ادله عقلی و نقلی بر بطلان آن دلالت دارد؛ و هیچ عاقلی در کفر معتقدان به این عقیده شک نمی‌کند!

دیگر این‌که: خداوند این امور را مقارن اراده آنها انجام می‌دهد؛ مانند: شق القمر و زنده کردن مردگان و سایر معجزات انبیاء علیهم‌السلام. اگر منظور آنها این باشد چیزی برخلاف عقل نیست؛ ولی اخبار فراوانی که در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم این موضوع را در غیر معجزات، ظاهراً بلکه صریحاً نفی می‌کند.^۱

به این ترتیب احتمال دوم عقلاً محال نیست، ولی دلایل نقلی با آن موافقت نمی‌کند؛ و بسیاری امور که عقلاً محال نیستند ولی شرعاً نفی شده است؛ مثلاً عدد پیامبران یا امامان عقلاً ممکن بوده که بیش از این باشد؛ ولی دلایل نقلی تعداد آنها را در حدی که می‌دانیم تعیین کرده است.

احتمال سوم نیز وجود دارد که خداوند قدرتی به پیامبر و امام می‌دهد که بتواند به اذن الله، مرده‌ای را زنده، یا بیمار غیر قابل علاجی را شفا دهد. بلکه ظاهر آیات قرآنی در مورد مسیح علیه‌السلام همین است؛ و در مورد معصومین نیز این امر کاملاً ممکن است. ولی همانطور که در عبارات فوق آمد این مسأله تنها در حدود معجزات و کرامات است، نه در مورد خلقت آسمان و زمین و تدبیر امور کائنات، چرا که قرآن با صراحت خلقت و تدبیر و ربوبیت را در کل جهان منحصر به خدا می‌شمرد. (آیاتی که درباره توحید ربوبیت در این فصل گفتیم شاهد و گواه این معنا است.)

البته از این نظر که انسان کامل هدف اصلی آفرینش است، و معصومین علیهم‌السلام

۱. مرآة العقول، جلد ۳، صفحه ۱۴۳ (با تلخیص).

برترین انسان‌های کامل‌اند؛ می‌توان گفت عالم هستی به خاطر آنها آفریده شده است، و یا به تعبیر دیگر عِلّت غایی عالم هستی هستند.

❧❧❧

۴. پاسخ به یک سؤال: آیا فرشتگان مدبّرات امرند؟

قرآن مجید در سوره نازعات، آیه ۵، به مدبّرات امور سوگند یاد کرده؛ می‌فرماید: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمْرًا﴾ و مشهور در میان مفسّران این است که آنها همان فرشتگانی هستند که امور جهان را تدبیر می‌کنند؛ آیا این امر با مسأله توحید ربوبی منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال روشن است: اگر فرشتگان استقلالی در تأثیر داشتند با توحید ربوبی قابل جمع نبود؛ اما می‌دانیم آنها مجریان فرمان الهی هستند، و موکّلان امور به اراده مشیّت او می‌باشند؛ درست همانند اسباب در عالم طبیعت که به فرمان خدا هر کدام آثاری دارند.

بسیاری از مفسّران به این آیه که رسیده‌اند به این نکته توجّه کرده؛ و هرگز تناقضی میان این سخن که خداوند «رَبِّ الْعَالَمِينَ» و «رَبِّ كُلِّ شَيْءٍ» است؛ با تأثیرات عالم اسباب، یا تدبیر فرشتگان به اذن الله احساس نکرده‌اند. همان‌گونه که قرآن روزی دهنده همه موجودات را ذات پاک خداوند می‌شمرد ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾^۱ ولی در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾: «و آن کس که فرزند برای او متولّد

۱. سوره هود، آیه ۶.

شده (پدر)، باید خوراك و پوشاك مادر را به طور شایسته (در مدت شیردادن) بپردازد.^۱

مسلماً اطلاق روزی دهنده بر پدر نوزاد هیچ تضادی با اطلاق آن بر خداوند ندارد؛ آن یکی مستقل و بالذات است و این یکی بالعرض و وابسته.

یا اگر می‌گوییم در غسل شفا است: ﴿فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾^۲ هیچ منافاتی ندارد که شفا دهنده فقط خدا باشد؛ همان‌گونه که ابراهیم عليه السلام قهرمان توحید می‌فرماید: ﴿وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي﴾؛ «و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می‌دهد».^۳

اینها همه سلسله علت و معلول را بیان می‌کند. یعنی از یک علت غیر مستقل شروع می‌شود تا به علت العلل و مسبب الاسباب، یعنی ذات پاک خدا برسد؛ که هر سببی در تأثیرش مدیون او است.



۵. توحید ربوبی در احادیث اسلامی

این معنا در روایات و دعا‌هایی که از معصومین علیهم السلام نقل شده است نیز بازتاب گسترده‌ای دارد.

از جمله در دعا‌های مختلفی که در جلد دوم اصول کافی نقل شده است؛ ضمن نیایش‌ها تعبیرات زیر دیده می‌شود: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ... رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ... رَبَّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ رَبَّ الْبَلَدِ الْحَرَامِ وَ

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۲. سوره نحل، آیه ۶۹.

۳. سوره شعراء، آیه ۸۰.

رَبِّ الْحِلِّ وَالْحَرَامِ... الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الصَّبَاحِ... رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ... رَبِّ
الْمُسْتَضْعِفِينَ... رَبِّ جَبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَ رَبِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ رَبِّ
مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ»^۱.

بعضی از این تعبیرات در روایات اهل سنت نیز آمده است.^۲

به این ترتیب هیچ‌گونه رب و پروردگاری برای آسمان و زمین، فرشتگان و
نبیین، اغنیاء و مستضعفین، صبح و شام و کعبه و مکه و عرش عظیم، جز خداوند
قادر یکتا نیست!

اصولاً هماهنگی امور جهان و انجام نظامات حاکم بر آن دلیل روشنی است بر
وحدت مدبّر؛ و لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که در برابر مرد زندیق
و بی‌ایمانی که از محضرش سؤال دربارهٔ وحدانیت پروردگار کرد؛ فرمود:

«فَلَمَّا رَأَيْنَا الْخُلُقَ مُنْتَظِمًا، وَالْفَلَكَ جَارِيًا، وَاخْتِلَافَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالشَّمْسِ
وَالْقَمَرِ، دَلَّ صِحَّةَ الْأَمْرِ وَالتَّدْبِيرِ وَاتِّلَافُ الْأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْمُدَبِّرَ وَاحِدٌ»: «هنگامی که
آفرینش را منظم مشاهده می‌کنیم؛ و افلاک را در جریان، و آمد و شد شب و روز
و خورشید و ماه را طبق برنامه منظم می‌بینیم، این درستی فرمان، و تدبیر، و
انسجام امور، دلیل بر این است که مدبّر و پروردگار فقط یکی است».^۳

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۱۴ تا ۵۸۵.

۲. برای توضیح بیشتر به جلد سوم «المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی» صفحه ۲۰۷، مراجعه شود.

۳. توحید صدوق، صفحه ۲۴۴، باب ۳۶ «باب الرد على الثنوية والزنادقة».

٣. توحيد مالكيّ

و حاكميّ تكوينيّ

اشاره:

یکی دیگر از مهمترین شعب توحید افعالی، توحید در مالکیت است. یعنی مالک حقیقی، هم از نظر تکوین، و هم از نظر تشریع، ذات پاک خدا است؛ و بقیه مالکیت‌ها همه جنبه مجازی و غیر مستقل دارد.

توضیح این‌که: مالکیت بر دو گونه است: مالکیت حقیقی (تکوینی)، و مالکیت حقوقی (تشریعی)

مالک حقیقی کسی است که دارای سلطه تکوینی و خارجی بر چیزی باشد؛ و اما مالکیت حقوقی و تشریعی، همان قراردادی است که سلطه قانونی را بر چیزی امضاء می‌کند؛ مثل مالکیت انسان نسبت به اموال خود. هر دو نوع مالکیت، از دریچه چشم یک مؤحد در عالم هستی، در درجه اول از آن خدا است. او است که دارای سلطه وجودی بر همه اشیاء جهان است؛ چرا که همه موجودات از اویند؛ فیض وجود را لحظه به لحظه از او می‌گیرند، و همه وابسته به او هستند، و به این ترتیب مالکیت حقیقی او بر همه چیز به طور همه جانبه و تمام عیار ثابت است.

از نظر مالکیت قانونی، نیز همه چیز از آن او است؛ چرا که خالق و آفریدگار و ایجاد کننده همه اشیاء، او می‌باشد؛ و حتی آنچه را ما تولید می‌کنیم، تمام وسائل تولید را، او به ما مرحمت کرده؛ بنابراین:

در حقیقت مالک اصلی خدا است؛ هرچند اشیایی را چند روزی به عنوان امانت به دست ما سپرده شده است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرامی‌دهیم:

۱. ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.^۱

۲. ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ الْمُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾.^۲

۳. ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾.^۳

۴. ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.^۴

۵. ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾.^۵

۶. ﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾.^۶

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۰۷.

۳. سوره زمر، آیه ۶.

۴. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

۵. سوره فاطر، آیه ۱۳.

۶. سوره سبأ، آیه ۲۲ - در این زمینه آیات فراوان دیگری هماهنگ با آیات فوق در سوره‌های مختلف قرآن آمده است؛ مانند: آیات ۱۷ و ۱۸ و ۴۰ و ۱۲۰ سوره مائده، و آیه ۱۵۸ سوره اعراف، و آیه ۱۱۶ سوره توبه، و آیه ۱۱۱ سوره اسراء، و آیه ۴۲ سوره نور، و آیه ۲ سوره فرقان، و آیه ۱۰ سوره ص، و آیه ۴۴ سوره زمر، و آیه ۴۹ سوره شوری، و آیه ۸۵ سوره زخرف، و آیات دیگر.

ترجمه:

۱. «بگو: بار الها! ای مالک حکومتها! به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر کس را بخواهی، عزّت می‌دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبیها به دست توست؛ تو بر هر چیزی توانایی».

۲. «آیا نمی‌دانستی که حکومت آسمانها و زمین، از آن خداست؟! (و حق دارد هر گونه تغییر و تبدیلی در احکام خود طبق مصالح بدهد؟! و جز خدا، ولیّ و یآوری برای شما نیست. (و اوست که مصلحت شما را می‌داند)).».

۳. «...ایــــن است

خداوند، پروردگار شما که حکومت (عالم هستی) از آن اوست؛ هیچ معبودی جز او نیست؛ پس چگونه از راه حق منحرف می‌شوید؟!».

۴. «...خداوند، مُلکش را به هر کس بخواهد، می‌بخشد؛ و احسان خداوند، وسیع است؛ و (از لیاقت افراد) آگاه است».

۵. «و کسانی را که جز او می‌خوانید (و می‌پرستید) حتّی به اندازه پوست نازک هسته خرما مالک نیستند!».

۶. «بگو: «کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می‌پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی‌کشایند، چرا که) آنها به اندازه ذره‌ای در آسمانها و زمین مالک نیستند، و نه در (خلقت و مالکیت) آنها شریکند، و نه یاور او (در آفرینش) بودند».

شرح مفردات:

«ملک» بنابر آنچه در مقائیس آمده است؛ در اصل به معنای قوّت بر چیزی است؛ و به همین جهت تملیک به معنای تقویت آمده است. سپس این تعبیر در آنجایی که انسان صاحب چیزی می شود به کار رفته؛ چرا که انسان قوّت و قدرت بر آن دارد. به همین جهت به آبی که همراه مسافر است «مَلَكٌ» (بر وزن سبب) گفته می شود؛ چرا که هنگامی که مسافر آب همراه دارد (مخصوصاً در بیابان های خشک آن روز) نیرومند و مسلّط بر کار خویش است.

«مَلِكٌ» (بر وزن خشن) به سلطان و پادشاه گفته می شود؛ به خاطر قوّت و قدرتی که در کشور خود دارد.

«ملکوت» به معنای عزّت و سلطنت است.

«املاک» (بر وزن اجلاس) در لغت عرب به معنای تزویج کردن آمده؛ چرا که همسر را همچون ملک خود می دانستند.

بالاخره «مملکت» در لغت عرب به معنای حکومت و عزّت سلطنت است؛ سپس به آب و خاک اطلاق شده است.

تفسیر و جمع بندی

خداوند!! مالک الملک تویی!

مفسّران گفته اند که آیه نخست زمانی نازل شد که پیغمبر اکرم ﷺ بعد از فتح مکه، یا به هنگام حفر خندق، قبل از جنگ احزاب، نوید فتح ایران و روم و یمن را به مسلمانان داد؛ و منافقان آن را یکنوع بلندپروازی و خیال بافی و طمع در

امور محال پنداشتند.^۱

در این هنگام آیه فوق نازل شد و به آن بی خبران هشدار داد که مالک تمام کشورها خدا است؛ و فرمود: «بگو: "بار الها! ای مالک حکومتها!"»: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ».

«به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را بخواهی، عزّت می دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می کنی.»:

«تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».

نه فقط حکومت ها و عزّت و ذلّت که «تمام خوینها به دست تو است؛ تو بر هر چیزی توانایی»:

«بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».^۲

در حقیقت قدرت خداوند بر همه چیز، دلیل حاکمیت او بر پهنه زمین و آسمان است.

روشن است که مالک بودن خداوند، همه جنبه عمومی دارد، هم حقیقی؛ در حالی که در مورد دیگران که در جمله «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ» آمده؛ همه جنبه جزئی دارد و مجازی.

این که بعضی از مفسران، مفهوم آیه را محدود به فتوحات پیغمبر اکرم ﷺ یا عزّت مؤمنان و ذلّت یهود، و امثال آن، دانسته اند، هیچ گونه دلیلی بر آن نیست. بلکه آیه، مفهوم گسترده و وسیعی دارد؛ که همه حکومت ها و عزّت ها و ذلّت ها را شامل می شود؛ و آنچه گفته اند از مصداق های روشن آن است.

۱. مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۴۲۷ و تفسیر فخررازی، جلد ۸، صفحه ۴.

۲. بعضی از ارباب لغت گفته اند: خیر و اختیار، از یک ماده هستند؛ و خوبی ها را از این جهت خیر نامیده اند؛ که هرکسی آن را انتخاب و بر می گزیند. (التحقیق، مفردات، و تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

در واقع جمله آخر: «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» به منزله دلیلی بر این مالکیت کلیه و مطلقه الهیه است.

واضح است که مشیت و اراده الهی که در این آیات بر آن تکیه شده؛ به این معنا نیست که خدا بی حساب عزّت می‌دهد یا ذلت، حکومت می‌بخشد یا می‌گیرد؛ بلکه او در عالم اسباب، یک سلسله عوامل برای پیروزی و شکست قرار داده است؛ که اینها مظاهر مشیت و اراده او هستند.

اگر یک روز، مسلمانان سرزمین اندلس را - که دروازه اروپا بود - گشودند؛ و یا روز دیگر آنها از آن سرزمین آباد بیرون رانده شدند؛ همه بر طبق آن اسباب است که مظاهر مشیت خدا هستند.

اگر یزیدها و چنگیزها نیز بر مردم مسلط می‌شوند؛ ای بسا نتیجه اعمال خود مردم است که مستحق چنین حکومت‌هایی می‌باشند؛ را که گفته‌اند: هر ملتی شایسته همان حکومتی است که بر او حاکم است.

از اینجا پاسخ بسیاری از سؤالات که در مورد آیه فوق مطرح می‌شود آشکار می‌گردد؛ و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

۸۷۷

دومین آیه ناظر به ایرادهای سستی است که یهود، درباره تغییر قبیله داشتند؛ که مگر خدا می‌تواند حکمی را نسخ کند و حکم دیگری جانشین آن سازد؟ حکم قبله را از بیت المقدس بردارد و بر کعبه بگذارد؟ می‌فرماید: «آیا نمی‌دانستی که حکومت آسمانها و زمین، تنها از آن خداست؟! (و می‌تواند هرگونه تغییر و تبدیلی در احکام خود طبق مصالح بدهد؟!): «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ

مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

با این حال، آیا تعجب دارد که چنین حاکم بزرگی حکمی را نسخ کند؟ او نه فقط از تمام مصالح بندگان خود آگاه است؛ بلکه حاکمیت نیز از آن او است، و او مالک تدبیر تدبیر و تصرف مطلق در جهان و در بندگان خویش است.

لذا در پایان آیه می‌افزاید: «و جز خدا، سرپرست و یآوری برای شما نیست. (و او است که مصلحت شما را می‌داند)»: «وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ».

او از طریق آگاهی به مصالح و مفاسد، شما را یاری می‌کند؛ و از طریق حاکمیت‌اش قانون‌گذاری می‌نماید.

بعلاوه خداوند جا و مکانی ندارد، که به هنگام نماز رو به سوی آن کنند؛ بنابراین ارزش یک محل به عنوان قبله - با این که همه عالم، ملک او است - از اینجا ناشی می‌شود که او دستور و فرمان داده است.

توصیف خداوند به «ولی» و «نصیر»، در آیات زیادی از قرآن مجید آمده است؛ و تفاوت میان این دو ممکن است از دو جهت باشد: نخست این که «ولی» به معنای حافظ منافع، و «نصیر» کسی است که در برابر دشمن به انسان کمک می‌کند.

دیگر این که «ولی» کسی است که شخصاً کاری را برای کسی که تحت ولایت او است انجام می‌دهد، ولی «نصیر» کسی است که انسان را یاری دهد تا با کمک او بتواند بر مشکل خود پیروز گردد.

در سومین آیه ضمن اشاره به آفرینش انسان و چهار پایان و تطورات عجیب و شگفت‌انگیز چنین، می‌فرماید: «این است خداوند، پروردگار شما که حکومت (عالم هستی) از آن اوست»: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ﴾.

او هم خالق است و هم مربی، و به همین دلیل مالک و حاکم است. سپس همین مطلب را مقدمه‌ای برای اثبات توحید عبادت قرار داده؛ می‌افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست؛ پس چگونه (از راه حق) منحرف می‌شوید؟!»: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾.

ای غافلان بی‌خبر و ای گم‌گشتگان وادی ضلالت!، با این همه نشانه‌های روشن از خالقیت و ربوبیت و مالکیت او چگونه بیراهه می‌روید؟! در واقع، این بخش از آیه، مسأله توحید در عبادت را به اتکای توحید در حاکمیت خداوند اثبات می‌کند؛ و حاکمیت او را به اتکای مسأله خلقت و آفرینش که حتی مشرکان اذعان داشتند مخصوص خدا است ثابت می‌کند.

۸۵۴

چهارمین آیه، ناظر به داستان طالوت و جالوت است. جالوت مرد جبّار و جنایتکاری بود که بر بنی‌اسرائیل حکومت می‌کرد؛ و سخت آنها را در فشار می‌گذاشت. پیامبر آن زمان، اشموئیل علیه السلام^۱ بنابه درخواست بنی‌اسرائیل طالوت را که یک روستایی زاده فقیر بود، به عنوان فرمانده لشکر و حاکم بر بنی‌اسرائیل، انتخاب کرد!

۱. بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که این پیامبر شمعون علیه السلام یا یوشع علیه السلام بوده است. ولی هر دو بعید به نظر می‌رسد؛ بلکه در مورد یوشع علیه السلام که وصی موسی علیه السلام بود تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد.

بزرگان بنی اسرائیل، بر این انتخاب خرده گرفتند، و خود را به خاطر ثروت و بزر زادگی از او شایسته تر پنداشتند! ولی پیامبرشان با صراحت به آنها گفت: طالبوت برگزیده خدا است، و در علم و آگاهی و قوت جسمانی بر شما برتری دارد.

سپس افزود: «خداوند، مُلکش را به هر کس بخواهد، می بخشد»: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ﴾.

«و احسان خداوند، گسترده است؛ و (از لیاقت افراد) آگاه است»: ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

به این ترتیب او نه تنها حاکمیت تکوینی بر جهان هستی دارد، که حاکمیت قانونی و تشریعی بر اجتماع بشری نیز از سوی ذات پاک او است؛ و به هر کس بخواهد می بخشد، هرچند خواست و مشیت او براساس شایستگی ها و لیاقت ها است.



در پنجمین آیه، همین مسأله در لباس دیگری طرح شده؛ و بعد از بیان حاکمیت خداوند بر خورشید و ماه و نظام نور و ظلمت چنین نتیجه گیری کرده، می فرماید: «این است خداوند پروردگار شما»: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾.

«حاکمیت (در سراسر عالم) از آن اوست»: ﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾.

«و کسانی را که جز او می خوانید (و می پرستید) مالک کوچکترین چیزی نیستند»: ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾.

مفسران و ارباب لغت برای واژه «قطمیر»، معانی گوناگونی گفته اند؛ و از همه

معروف‌تر، پوسته نازکی است که میان هسته خرما و گوشت آن قرار دارد. بعضی آن را به معنای فرو رفتگی سفید رنگ کوچکی که در پشت هسته است و نهال خرما از آنجا می‌روید تفسیر کرده، و بعضی آن را به معنای کلاهک روی خرما، و بعضی به معنای شکافی که در سینه هسته است، یا به معنای نطفه زنده‌ای که درون هسته است تفسیر کرده‌اند.

این پنج معنا همه مربوط به هسته خرما است، که همیشه در دسترس عرب بوده. ولی در بعضی از تفاسیر، تفسیر دیگری به عنوان پوست پیاز، برای آن ذکر شده؛ ولی همان گونه که گفتیم از همه معروف‌تر همان معنای اول است، و در هر حال کنایه از چیز کوچک و کم اهمیّت و کم ارزش است.^۱

آیه فوق دلیل روشنی است بر این که هیچ‌گونه مالکیت و حاکمیتی برای هیچ‌کس جز خداوند نیست مگر از طریق مشیّت خداوند و موهبت او.



بالاخره در ششمین و آخرین آیه مورد بحث همین مطلب در چهره تازه دیگری آمده. روی سخن را به پیامبر کرده؛ می‌فرماید: «بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می‌پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی‌گشایند، چرا که)»: ﴿قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.

سپس به ذکر دلیل بر عدم توانایی آنها بر حل مشکلات پرداخته؛ می‌افزاید: «آنها به اندازه ذره‌ای در آسمانها و زمین مالک نیستند»؛ ﴿لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾

۱. به مجمع البیان، روح المعانی، قرطبی، تفسیر المیزان، تفسیر مراغی، مفردات راغب، لسان العرب و مجمع البحرین مراجعه شود.

فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ».

«و نه در (خلقت و مالکیت) آنها شریکند»: ﴿وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ».

«و نه یاور او (در آفرینش) بودند»: ﴿وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ».

به این ترتیب نه مستقلاً مالک‌اند، و نه شریک‌اند، و نه معاون؛ با این حال چه کاری از آنها ساخته است که شما سر بر آستانشان می‌سائید و عبادتشان می‌کنید؟! با این استدلالات روشن، قرآن هرگونه شرک را در زمینه مالکیت و حاکمیت در پهنه جهانی هستی نفی می‌کند، چه به صورت مستقل، چه به صورت اشتراکی، و چه به صورت معاونت؛ همه را مخصوص ذات خداوند می‌شمرد و خدا را منزّه از هرگونه شریک و یار و یاور در تمامی عالم هستی می‌داند.

۸۷۷

از مجموع این آیات ششگانه و آیات دیگر مشابه آنها در قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که از دیدگاه یک موحد کامل، در تمام عالم هستی مالک و حاکمی جز خدا نیست؛ و هرکس که در هر مقام و منصبی باشد مالک ذره‌ای نمی‌باشد؛ و به این ترتیب هیچ‌گونه بهانه‌ای برای مشرکان در عبادت بت‌ها یا رب‌النوع‌ها یا فرشتگان و غیر آنها باقی نمی‌ماند.

توضیحات

۱. اثرات تربیتی ایمان به توحید مالکیت و حاکمیت

طغیان‌ها، غرورها، سرکشی‌ها، و بخل‌ها و حسادت‌ها غالباً از اینجا سرچشمه می‌گیرد که انسان خود را مالک حقیقی اموالی را که در اختیار دارد می‌پندارد؛ یا

اگر حکومتی در دایره وسیع یا کوچک در اختیار او است خود را مطلق العنان می‌شمرد که این دیدی است شرک آلود و سرچشمه انواع گناهان و مفسد اجتماعی.

اما هنگامی که با عینک توحید به این جهان نگاه کند و همان‌گونه که در آیات بالا آمده جهان را ملک طلق خداوند ببیند؛ طبعاً همان‌طور که در سوره حدید، آیه ۷ آمده است: «وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ»: «و از آنچه شما را جانشین و نماینده (خود) در آن قرارداد انفاق کنید» خود را امانت‌دار الهی می‌شمرد، و اگر با تمام وجودش این معنا را پذیرا گردد چگونه ممکن است در انجام دستور صاحب اصلی امانت کوتاهی کند یا بخل و حسادت نشان دهد.

چگونه تصوّر می‌شود این اموال سبب غرور و طغیان او گردد؟! مگر مال او است؟! آیا یک کارمند بانک به خاطر میلیون‌ها پول که همه روز به دست او می‌آید مغرور می‌شود؟!

همچنین در مورد حکومت‌ها و پست‌هایی که در دست اشخاص است. آنها جز نماینده خداوند در بخش کوچکی از این عالم هستی نیستند و با این درک و دید چه غرور و چه طغیانی و چه ظلم و چه فساد می‌کنند؟ این بینش توحیدی جهان‌انسانیت را به رنگ دیگری در می‌آورد؛ رنگ خدایی، رنگ صلح و صفا و امنیت، و رنگ انفاق و ایثار!

بدون شک - همان‌گونه که در بالا اشاره شد - خدا مالک تمام عالم هستی است؛ و گذشته از آیات فراوان قرآن مجید، دلیل عقل نیز گواه بر این معنا است. چرا که انحصار واجب الوجود در ذات پاک او و نیاز همه موجودات به آن ذات مقدّس برای اثبات این مفهوم کافی می‌باشد.

ولی این معنا هرگز منافات با مالکیت حقوقی و قانونی افراد انسان در محدوده‌ای که خداوند اجازه داده، ندارد؛ و این‌که بعضی مسأله خدا مالکی را بهانه‌ای برای نفی هرگونه مالکیت خصوصی قرار داده‌اند سوء استفاده‌ای بیش نیست؛ و عجیب این‌که گاه آن را به عنوان یک فقه اسلامی نیز مطرح می‌کنند و در واقع به سوسیالیسم یا کمونیسم آب و رنگ اسلامی می‌دهند. روشن‌تر بگوئیم: همان قرآنی که نسبت به مالکیت خداوند بر تمام پهنه جهان هستی تأکید دارد؛ آیات ارث و خمس و زکات و تجارت را نیز در بر گرفته، و اموال مشروعی را که در اختیار مالکان خصوصی است به رسمیت می‌شناسد.

در چهارده آیه قرآن تعبیر به «أَمْوَالُكُمْ»: «اموال شما» شده است، و در سی و یک آیه تعبیر به «أَمْوَالُهُمْ» «اموال آنها» و در بسیاری از این آیات دستوراتی به مسلمانان در زمینه اموالشان داده شده است. اگر مفهوم خدا مالکی نفی مالکیت انسان‌ها بود؛ تعبیراتی که در این چهل و پنج آیه آمده - و در آیات زیاد دیگری از قرآن مجید نیز هست - چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

قرآن در یک‌جا می‌فرماید: اموال یتیمان را نخورید.^۱

در جای دیگر می‌فرماید: کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند

۱. سوره نساء، آیات ۲ و ۱۰.

دارای چنین پاداشی هستند.^۱

درباره رباخواران می‌فرماید: اگر رباخواری را ترک کنید مالک سرمایه‌های اصلی خود خواهید بود.^۲

یا می‌فرماید: اموال یتیمان را بعد از آن‌که به رشد رسیدند به آنها بدهید.^۳ و تعبیرات دیگری از این قبیل که همه اشاره به این نوع از مالکیت است. البته در اسلام انواع دیگری از مالکیت مانند: مالکیت عمومی و مالکیت دولت در کنار مالکیت خصوصی وجود دارد؛ که به آنها نیز در قرآن مجید اشاره شده است، ولی هیچ‌یک از آنها ربطی به مسأله خدا مالکی ندارد.

کوتاه سخن این‌که: توحید مالکیت هرگز مانع از آن نیست که فرد فرد انسان‌ها یا قشر خاصی از جامعه یا کل جامعه از طریق مشروع مالک اشیایی گردند؛ منتهی این امر شرائط و اسبابی دارد که در کتب فقه اسلامی به طور مبسوط آمده است.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۹.

۳. سوره نساء، آیه ۶.

۴. توحید در قانون گذاری

حاکمیت تشریعی

اشاره

می‌دانیم برای نظم جامعه‌ها، معمولاً سه قوه پیشنهاد شده است: قوه قانون‌گذاری که عهده دار وضع قوانینی است که نظم جامعه را حفظ کند، و از تضییع حقوق جلوگیری نماید، قوه مجریه، نیرویی است که آنچه از طریق قوه قانون‌گذاری به رسمیت شناخته شده است به اجرا درآورد که معمولاً دولت‌ها و وزرای آنها و سازمان‌های اداری عهده دار آن هستند، و قوه قضائیه که مسئول مجازات متخلفان از قوانین و کیفر مجرمان و متجاوزان است.

در بینش توحید اسلامی این امور سه گانه همه از ذات پاک خداوند سرچشمه می‌گیرد، و دخالت در هیچ‌یک از اینها جز با اجازه و فرمان او جائز نیست. او است که قوانین را تشریع کرده، و او است که اجازه حکومت و اجرا می‌دهد، و او است که به کار قضاوت مشروعیت می‌بخشد؛ بنابراین تمام این قوای سه گانه باید مشروعیت خود را از طریق اذن الهی و طبق شرائط و فرمان‌های او به دست آورند و این معنا علاوه بر این که قابل استدلال عقلی است؛ بازتاب گسترده‌ای در آیات قرآن مجید دارد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم؛ و به آیات زیر گوش جان فرا

می‌دهیم:

١. ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾.^١
٢. ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.^٢
٣. ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾.^٣
٤. ﴿وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾.^٤
٥. ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.^٥
٦. ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾.^٦
٧. ﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.^٧
٨. ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.^٨
٩. ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.^٩
١٠. ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ

١. سورة مائدة، آية ٤٤.

٢. سورة مائدة، آية ٤٥.

٣. سورة مائدة، آية ٤٧.

٤. سورة مائدة، آية ٤٩.

٥. سورة نساء، آية ٦٥.

٦. سورة أنعام، آية ٥٧ و سورة يوسف، آيات ٤٠ و ٦٧.

٧. سورة قصص، آية ٧٠.

٨. سورة قصص، آية ٨٨.

٩. سورة شورى، آية ١٠.

ترجمه:

۱. «و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند».
۲. «و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است».
۳. «و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، فاسق‌اند».
۴. «و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوسهای آنان پیروی مکن؛ و از آنها برحذر باش، مبادا تو را از بعضی احکامی خدا بر تو نازل کرده، منحرف سازند».
۵. «به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهد بود، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملاً تسلیم باشند».
۶. «حکم و فرمان، تنها از آن خداست!».
۷. «و او خدای است که معبودی جز او نیست؛ ستایش برای او در این جهان و در جهان دیگر؛ حاکمیت (نیز) از آن اوست؛ و همه شما به سوی او بازگردانده می‌شوید».
۸. «معبود دیگری را با خدا مخوان، که هیچ معبودی جز او نیست؛ همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود؛ حاکمیت تنها از آن اوست؛ و همه به سوی او بازگردانده می‌شوید».

۹. «در هر چیز اختلاف کنید، داوریش با خداست؛ این است خداوند، پروردگار من،

بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم».

۱۰. «(با این حال)، آیا غیر خدا را به داوری طلبیم؟! در حالی که اوست که این کتاب

آسمانی را، که همه چیز در آن آمده، به سوی شما فرستاده است».

شرح مفردات:

«حُكْم» (بر وزن قفل) به طوری که بسیاری از بزرگان لغت گفته‌اند؛ در اصل به معنای منع و جلوگیری است^۱ سپس به قضاوت و همچنین حکومت اطلاق شده است، چرا که قاضی و حاکم بوسیله حکم قطعی خود، افراد را از مخالفت با آن یا از کارهای خلاف باز می‌دارد.

«حَكَمَه» (بر وزن غلبه) به معنای آهنی است که برای لجام و افسار حیوان در دهان یا بینی او می‌گذارند. وقتی آن را بکشند، حیوان ناراحت می‌شود و تسلیم می‌گردد؛ و در واقع همان مفهوم منع در اینجا نیز وجود دارد.

لسان العرب می‌گوید: «حکم» معانی مختلفی مانند علم و فهم و قضاوت به حق و عدالت دارد. (به خاطر این که این امور انسان را از کار خلاف باز می‌دارد.) و «حکیم» را از این نظر حکیم گفته‌اند که دارای آگاهی کافی است و او را از کارهای نادرست، باز می‌دارد.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که این واژه در هر سه مورد، یعنی مورد قانون‌گذاری و قضاوت و امور اجرایی به کار می‌رود؛ و حاکم در هر سه مورد،

۱. مفردات، مقائیس اللغه و مصباح المنیر فیومی.

گفته می‌شود؛ و لذا در بعضی از متون لغت، یکی از معانی حکم تفویض امر و واگذاری کار به کسی ذکر شده است.

در کتاب العین آمده است: که حکمت، بازگشت به مفهوم عدالت و علم و حلم می‌کند. او در ادامه سخن‌اش، این واژه را به معنای منع یا منع از فساد تفسیر کرده، که با گفتاری که از سایر ارباب لغت در بالا ذکر کردیم، هماهنگ است. آیات محکّمات را، از این نظر محکّمات گفته‌اند که صراحت و وضوح آنها از هرگونه تفسیر و تأویل نادرست، جلوگیری می‌کند.

❦❧❦

تفسیر و جمع‌بندی

هرکس بر طبق حکم خدا حکم نکند...

در چهار آیه نخست که آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ سوره مائده را تشکیل می‌دهد به ضمیمه آیات ۴۹ این سوره، مسئله توحید در حاکمیت به روشن‌ترین وجه ترسیم شده است.

در آیه نخست می‌فرماید: «و آنها که به آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرنند» و در آیه دوم می‌فرماید: «ظالم است» و در آیه سوم می‌فرماید: «فاسق است»؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ... وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

در این‌که تعبیرات مختلف بالا مفاهیم مختلفی را در بردارد، یا اشاره به مفهوم

واحدی است؛ در میان مفسران گفتگوست.

بعضی معتقداند همه ناظر به یک گروه است و صفات متعددی است برای موصوف واحد، این سخن را چنین می‌توان تفسیر کرد که هرکس برخلاف «ما انزل الله»: «آنچه خداوند نازل فرموده» حکم کند از یک سو در برابر خداوند به مخالفت و مبارزه برخاسته از این نظر کافر است.

و از سوی دوم، لطمه به حق انسانی زده و از این نظر ظالم است.
و از سوی سوم، از حدود و وظائف خود خارج شده و از این جهت فاسق است. (توجه داشته باشید فسق به معنای خارج شدن از وظیفه بندگی است).
بعضی دیگر گفته‌اند: آیه اوّل و دوم به قرینه ما قبل آن ناظر به یهود است؛ در حالی که آیه سوم سخن از نصاری می‌گوید، و از آنجا که دشمنی یهود با احکام الهی شدیدتر از مسیحیان بود؛ آنها محکوم به کفر و ظلم شدند، و اینها محکوم به فسق.

اما می‌دانیم که نزول آیات در مورد خاصّی مفهوم کلی آن را محدود به آن مورد نمی‌کند؛ بنابراین آیات فوق شامل تمام کسانی می‌شود که حکم به غیر «ما انزل الله» می‌کنند.

البته تحقق ظلم و فسق درباره هرکسی که مرتکب این گناه شود واضح است؛ ولی محکوم شدن به کفر در صورتی است که حکم الهی را مردود بشمرد و آن را باطل بداند. چرا که چنین سخن یا اعتقادی ملازم با انکار ذات پاک خداوند یا علم و حکمت و عدالت او است، و این قطعاً موجب کفر است. همچنین اگر انکار چنین حکمی بازگشت به انکار قرآن یا رسالت پیامبر اسلام ﷺ کند.

اما اگر فقط برخلاف «ما انزل الله» حکم کند و سرچشمه آن مثلاً هوای نفس باشد نه انکار توحید یا نبوت، موجب کفر نخواهد شد.

همین دستور در آیه ۴۸ همین سوره (مائده) نیز آمده؛ در آنجا که می‌فرماید: «فَاَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا اَنْزَلَ اللهُ»: «پس بر طبق آنچه خدا نازل کرده، در میان آنها حکم کن». و در آیه ۴۹ که می‌فرماید: «وَأَنْ اَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا اَنْزَلَ اللهُ»: «و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن». و آیه ۵۰ که می‌فرماید: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ»: «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل ایمان و یقین هستند، حکم می‌کند؟!».

این آیات شش‌گانه همه تأکیدی بر این معنا است که حکم فقط حکم الله است.

این تعبیرات گوناگون و تأکیدات متوالی در شش آیه فوق در یک سوره و در کنار هم دلیل بر این واقعیت است که هیچ مقامی حق قانون‌گذاری جز خدا ندارد؛ و هرکس برخلاف حکم الله فتوا دهد، یا قضاوت، یا حکومت کند، مرتکب گناه عظیم و ظلم و ستم شده، و گاه لباس ایمان را نیز از تن بیرون می‌کند.

به این ترتیب توحید حاکمیت تشریعی، و انحصار قانون‌گذاری در ذات پاک خداوند و انحصار حکم در حکم الله به ثبوت می‌رسد.

در پنجمین، آیه سخن از مقام و منصب قضاوت است؛ و آن را مخصوص

پیامبر اسلام ﷺ - و کسانی که از سوی او برای امامت به معنای مطلق و یا برای خصوص قضاوت نصب می شوند - شمرده، می فرماید:

«به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند»: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾.

«و کاملاً تسلیم باشند»: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.

بنابراین نشانه ایمان راستین سه چیز است: پیامبر ﷺ را در همه اختلافات به داوری طلبیدن، و عدم احساس ناراحتی از حکم او در درون، و اجرای کامل آن در برون.

به این ترتیب آیه شاخه دیگری از حاکمیت یعنی حاکمیت در قضاوت را منحصر به خداوند می شمرد. (چون پیامبر ﷺ نماینده خدا است).

❦❧❦

حکم فقط حکم الله!

در ششمین آیه در یک عبارت کوتاه می فرماید:

«حکم و فرمان، تنها از آن خداست!»: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾.

البته خود این جمله که چندبار در قرآن تکرار شده؛ مفهوم وسیعی دارد که هم حکم به معنای قانون گذاری را شامل می شود، و هم حکومت و قضاوت را، هم حکم تکوینی و هم احکام تشریعی را. ولی در آیه ۵۷ سوره انعام و آیه ۶۷ سوره یوسف این تعبیر در مورد حکم الهی به عذاب و مجازات کافران آمده است.

به هر حال اختلاف موارد تعبیر فوق، دلیل روشنی بر این معنا است که مفهوم آیه همان‌گونه که گفتیم وسیع و گسترده است؛ و هرگونه حکم و فرمان را مخصوص خدا می‌شمرد، هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریع.

۸۷۷۳

در هفتمین آیه بعد از توصیف خداوند به شایستگی برای عبودیت و حمد و ستایش در دنیا و آخرت می‌فرماید:

«و او خدای یگانه است که هیچ معبودی جز او نیست؛ ستایش تنها برای اوست در این جهان و در جهان دیگر؛ حاکمیت (نیز) از آن اوست؛ و همه شما به سوی او باز گردانده می‌شوید»: «وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».

در حقیقت جمله «وَلَهُ الْحُكْمُ» (حاکم در هر دو عالم او است) به منزله دلیل برای شایستگی انحصاری او برای عبادت و حمد و ستایش است، چرا که معبود و محمود کسی است که حکم‌اش در همه چیز و در همه جا نافذ و جاری باشد. گرچه بعضی از مفسران مانند: ابن عباس گفته‌اند که منظور از «حکم» در اینجا داوری در میان بندگان در قیامت است؛^۱ ولی هیچ دلیلی بر محدودیت معنای آیه در دست نیست؛ و بارها گفته‌ایم خصوصیت مورد، مانع از عمومیت مفهوم آیه نخواهد بود.

بنابراین آیه فوق هم توحید حاکمیت خداوند را در عالم تکوین و هم در جهان تشریع و قانون‌گذاری و حکومت و داوری شامل می‌شود. (در تفسیر

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۲۰، صفحه ۹۲.

المیزان نیز اشاره به عمومیت مفهوم آیه شده است.^۱

باید توجه داشت که جمله «لَهُ الْحُكْمُ» از دو جهت دلالت بر حصر دارد: یکی از این نظر که «لَهُ» مقدّم شده، و دیگر این که واژه «الْحُكْمُ» به صورت مطلق آمده؛ یعنی هر نوع حاکمیت را شامل می شود.

قابل توجه این که انحصار حاکمیت به خدا مانع از آن نیست که خداوند آن را در اختیار پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام یا بندگان صالح دیگر قرار دهد؛ بلکه سخن از سرچشمه اصلی حاکمیت است، همان گونه که مخصوص بودن حمد و ستایش به ذات پاک او، مانع از این نیست که انسان بندگان صالحی را که واسطه در نعمت اند، یا پدر و مادر و معلم را سپاس گوید. ولی باید به این نکته توجه داشت که این همه آوازه ها از خدا است، و این است معنای توحید حاکمیت.

﴿٧٠﴾

در هشتمین آیه، نخست سخن از توحید عبادت است و سپس توحید حاکمیت می فرماید: «معبود دیگری را با خدا مخوان، که هیچ معبودی جز او نیست»: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ».

سپس در جمله ای که به منزله دلیل این حکم است؛ می فرماید: «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود»: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ».

در پایان می افزاید: «حاکمیت تنها از آن اوست؛ و همه به سوی او باز گردانده می شوید»: «لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».

این آیه، هم عبادت را مخصوص خدا می شمرد و هم بقاء را و هم حکم و

۱. تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۷۰.

قضاء را، گرچه بعضی «حکم» را در اینجا فقط به معنای حکم تکوینی و اراده نافذ خداوند در همه چیز شمرده‌اند، و بعضی دیگر تنها به معنای داوری روز قیامت، و بعضی گفته‌اند: «حکم» در اینجا فقط جنبه تشریعی دارد، ولی ظاهر این است که آیه اطلاق دارد و هرگونه حکم را در عالم هستی و در عالم شریعت، در دنیا و آخرت شامل می‌شود.

در این که مراد از «وجه» در جمله ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ چیست؟ بعضی آن را به معنای اعمال صالحی که به قصد خدا انجام می‌شود، و بعضی به معنای دین و آئین او، و بعضی به معنای مقام پروردگار تفسیر کرده‌اند.

ولی می‌دانیم «وجه» در اصل به معنای صورت است، و از آنجا که به گفتهٔ راغب صورت اولین چیزی است که در مقابل افراد دیگر قرار می‌گیرد، و شریف‌ترین عضو ظاهر بدن است؛ این واژه بر موجودات شریف اطلاق شده است؛ و به همین مناسبت به ذات پاک خدا اطلاق می‌گردد و در این آیه نیز ظاهراً در همین معنا به کار رفته.

اما از آنجا که هر موجودی با این ذات باقی و ابدی ارتباط پیدا کند، رنگ ابدیت به خود می‌گیرد، دین و آئین خداوند، و اعمالی که برای او انجام می‌شود و پیامبران الهی از آن نظر که با او ارتباط دارند باقی و جاودانی هستند؛ و به این ترتیب تمام تفسیرهایی که ذکر شد در معنای آیه جمع است.

نهمین آیه ناظر به حاکمیت به معنای قضاوت است؛ چرا که می‌فرماید: «در هر چیز اختلاف کنید، (بگو: داوریش با خداست): ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾».

آری تنها او است که می‌تواند به اختلافات شما پایان دهد؛ چرا که از همه چیز آگاه و باخبر است، و هم ولایت بر همه دارد.

سپس می‌افزاید: «این است خداوند، پروردگار من، بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم!»: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.

در تفسیر این آیه اقوال متعددی است: بعضی آن را ناظر به اختلافات و خصومت‌های میان مردم دانسته‌اند که موظف بودند از پیامبر ﷺ داورى بطلب‌اند، و بعضی آن را اشاره به اختلاف در تأویل و تفسیر آیات می‌دانند، و بعضی دیگر ناظر به اختلاف در علومى که مربوط به معارف دینی و تکالیف و وظایف مردم است، مانند شناخت روح و امثال آن.^۱

ولى هیچ دلیلى بر محدود بدون مفهوم آیه در دست نیست؛ بلکه همان‌گونه که بعضی از محققان گفته‌اند آیه هرگونه داورى را شامل می‌شود، چه در احکام و معارف دین باشد، چه در منازعات، و چه در معنای آیات متشابه یا غیر آن.

این آیه از آیاتی است که به روشنی این حقیقت را ثابت می‌کند که تمام مسائل مورد نیاز مردم در کتاب و سنت آمده است؛ و هرگونه قیاس و قانون‌گذاری شخصی و مانند آن باطل است، زیرا اگر همه این احکام در کتاب و سنت نبود دستور به ارجاع تمام اختلافات به داورى خداوند معنا نداشت. (دقت کنید).

۱. این سه تفسیر را روح المعانی در جلد ۲۵، صفحه ۱۵، از مفسران نقل کرده است.

جالب این که فخررازی و بعضی دیگر از مفسران به این حقیقت اعتراف کرده؛ آیه را از جمله دلایل بطلان قیاس در احکام فقهی دانسته‌اند.^۱ زیرا آیه می‌گوید در تمام اختلافات باید داوری را به خدا واگذارند. - البتّه پیامبر ﷺ نیز نماینده خدا است در میان مردم - اگر در کتاب و سنت راه حل اختلافات در احکام و عقائد و آنچه مربوط به شرع است پیش‌بینی نشده بود؛ واگذاری اختلافات به خداوند مفهوم نداشت.

❦

در دهمین و آخرین آیه به عنوان یک نتیجه‌گیری کلی از زبان پیامبر ﷺ می‌فرماید: «(با این حال)، آیا غیر خدا را به داوری طلبیم؟! در حالی که اوست که این کتاب آسمانی را، که همه چیز در آن بیان شده، به سوی شما فرستاده است»: ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا﴾.

بنابراین «حکم» و «حاکم» و «قاضی» تنها ذات پاک او است، به دلیل این که آگاه بر همه چیز است و قرآن بهترین دلیل آگاهی او است.^۲ در این که منظور حکمیت در چه چیز است؟ قرائن نشان می‌دهد که منظور به داوری طلبیدن خداوند درباره حقانیت پیغمبر اکرم ﷺ است.

۱. تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۴۹.

۲. «حکم» (بر وزن عمل) به عقیده مرحوم طبرسی در مجمع البیان و شیخ طوسی در تبیان به کسی گفته می‌شود که جز به حق داوری نمی‌کند، در حالی که «حاکم» ممکن است به غیر حق حکم کند، ولی در این که این معنا از کجا استفاده شده، روشن نیست. قدر مسلم این است که این واژه صفت مشبهه است، و دلالت بر دوام و استمرار دارد، و به کسی گفته می‌شود که به طور مستمر داوری می‌کند. داستان معروف «حکمین» در جنگ صفین گواه بر نفی این معنا است؛ ولی البتّه هنگامی این واژه یا واژه «حاکم» در مورد خداوند به کار رود؛ مسلماً اشاره به حکمیت و داوری خالی از هرگونه ظلم و خطا است، و این ارتباطی با ریشه لغت ندارد.

شان نزولی که در این زمینه نقل شده نیز گواه بر این معنا است؛ چرا که گفته‌اند: مشرکان قریش به پیامبر ﷺ پیشنهاد کردند که میان ما و خودت حکمی از دانشمندان یهود، یا اسقف‌های مسیحی قرار بده! تا از وضع تو با توجه به مندرجات کتب آسمانی‌شان به ما خبر دهند.^۱ آیه نازل شد و به آنها پاسخ داد که مگر حکمی جز خدا پیدا می‌شود؟

دنباله آیه نیز گواه بر این معنا است؛ که می‌فرماید: «و کسانی که به آنها کتاب آسمانی داده ایم می‌دانند این کتاب، بحق از طرف پروردگارت نازل شده»:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا هُمُ الْكِتَابُ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنْزَلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾.

به هر حال، آیه دارای مفهوم گسترده‌ای است که حکمیت را در تمام امور، و بدون استثناء، منحصر به ذات پاک خدا می‌شمرد. زیرا می‌دانیم مورد آیه هرگز مفهوم آیه را محدود نمی‌کند.

از آیات دهگانه فوق به خوبی استفاده می‌شود که حاکمیت و نفوذ حکم و فرمان، در عالم هستی، و در عالم شرع، مخصوص ذات پاک خدا است.

همچنین حاکمیت به معنای قانون‌گذاری، و قضاوت، و حکومت به معنای اجرایی، همه و همه از او سرچشمه می‌گیرد؛ و هرکس می‌خواهد متصدی بخش یا قسمتی از این امور گردد باید به اجازه و فرمان او باشد.

منتها آیات فوق مختلف است: بعضی ناظر به تمام شعب و شاخه‌های حاکمیت است، و بعضی تنها ناظر به مسأله داورى یا قانون‌گذاری. ولی در مجموع، مسأله توحید حاکمیت در تمام ابعادش از آیات فوق به خوبی استفاده

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۷.

می‌شود.

توضیحات

۱. حاکمیت خداوند در منطق عقل

بدون شک هر خداشناسی که توحید خالق را پذیرفته است، نفوذ فرمان او را در جهان هستی پذیرا خواهد بود؛ و هنگامی که حاکمیت او بر جهان هستی پذیرفته شد، در ولایت و حکومت تشریعی او تردیدی باقی نخواهد ماند، چرا که وقتی خالق و مالک و مدیر و مدبر او باشد؛ غیر او صلاحیت قانون‌گذاری ندارد و نمی‌تواند قوانین‌ای هماهنگ با نظام تکوین و آفرینش قرار دهد.

همچنین وقتی خالق و مالک و مدیر و مدبر او است تکلیف مسأله حکومت قانونی بر بندگان، و داوری در اختلافات آنها را او باید تعیین کند؛ در غیر این صورت دخالت در قلمرو مالکیت و تدبیر خداوند بدون اذن او شده است.

از سوی دیگر یک قانون صحیح، قانونی است که هم با ساختار جسم و جان انسان هماهنگ باشد، و نیازهای مادی و معنوی او را در برگیرد، و هم اثر نامطلوبی در کوتاه مدت و دراز مدت از خود نگذارد، و هم دارای ضمانت اجرایی کافی و جاذبه و پذیرش در جامعه انسانی باشد.

به تعبیر دیگر، یک قانون‌گذار واقعی کسی است که از یک سو انسان‌شناس کاملی باشد، و از سوی دیگر جهان‌شناس جامع، تا روابط انسان‌ها را با جهان برون، و درون، دقیقاً در نظر بگیرد و قانون‌گذاری کند. اضافه بر این باید منافع خاصی در وضع قوانین نداشته باشد.

این که می‌بینیم نابسامانی در قوانین بشری فوق‌العاده زیاد است؛ به خاطر این است که:

اولاً: کسی که انسان را با تمام ریزه کاری‌های جسم و جان‌اش بشناسد، و از تمام قوانین و روابط حاکم بر جهان نیز مطلع باشد در میان انسان‌ها یافت نمی‌شود، و هنوز کتاب‌هایی تحت عنوان انسان موجود ناشناخته و مشابه آن از سوی دانشمندان نوشته می‌شود. جایی که آگاهی انسان درباره خودش تا این حدّ ضعیف است؛ درباره جهان پهناور چگونه خواهد بود؟

ثانیاً: انسان موجود نیازمندی است، لذا هر گروهی در یکی از جوامع بشری به امر قانون‌گذاری می‌پردازند منافع گروه و حزب خود را در نظر می‌گیرد.

ثالثاً: از همه اینها گذشته هیچ انسانی خالی از خطا و اشتباه نیست، و به همین دلیل قوانین موضوعه بشری دائماً دست‌خوش تغییر است؛ زیرا با گذشت زمان اشتباهات و عیوب و نقائص آن ظاهر می‌شود. از یک سو آن را اصلاح می‌کنند، ولی عیوب دیگری از طرف دیگر ظاهر می‌شود، به همین دلیل مجالس قانون‌گذاری بشری به صورت آزمایشگاهی درآمده که دائماً قوانین مورد نیاز را به آزمون می‌گذارند؛ آزمونی پایان‌ناپذیر و بی‌سرانجام!

بنابراین قطع نظر از مسأله مالکیت و خالقیت خداوند، اصولاً هیچ‌کس جز آفریننده انسان که آگاه از تمام نیازهای جسم و جان او، و بی‌نیاز از همه چیز و همه‌کس، و خالی از هرگونه خطا و اشتباهات است، صلاحیت قانون‌گذاری ندارد.

تنها وظیفه ما آن است که اصول کلی قوانین الهی را بر مصادیق آن تطبیق دهیم

و احکام کلیه را به صورت احکام جزئی قابل اجرا درآوریم.

❧❧❧

۲. حکومت یک ودیعه الهی است

از آیات گذشته به خوبی می توان نتیجه گرفت که حکومت یک ودیعه الهی است؛ و حکام و زمامداران باید به صورت نمایندگان خداوند عمل کنند. مفهوم این سخن لزوم رعایت فرمان و دستورهای صاحب اصلی حکومت یعنی خدا در همه زمینه ها است.

خداوند خطاب به داوود علیه السلام که دارای یکی از گسترده ترین حکومت های تاریخ بشر بود؛ می فرماید: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾: «ای داود ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم بحق داورى کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».^۱

این تعبیر هم ودیعه بودن حکومت را می رساند، و همه راه و رسم و طریق یک حکومت مشروع و سالم و الهی را.

❧❧❧

۳. مشروعیت حکومت ها تنها از سوی خدا است

در اسلام و بینش توحیدی، حکومت از طرف بالا تعیین می شود، نه از سوی

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

پایین، از سوی خداوند است و نه از سوی مردم، ولی جنبه مردمی آن نیز به فرمان او تأمین شده است.

توضیح این‌که: یکی از تفاوت‌های روشن میان بینش توحیدی و شرک‌آلود در امر حکومت این است که انسان موحد حکومت را در تمام ابعادش (بعد قانونی، اجرایی و قضایی) از خدا می‌داند؛ که به پیامبران الهی و اوصیای آنها و سپس صالحان و آگاهان امت‌ها رسیده است.

این حاکمان باید خود را در برابر خدا مسئول ببینند، و قبل از هر چیز رضای او را در نظر بگیرند، و برای بندگان او خدمتگذارانی دلسوز و امین باشند. چنین حکومتی می‌تواند با الهام گرفتن از پیام خالق، خلق را رهبری کند؛ نه این‌که دنباله‌رو خواسته‌های انحرافی و گناه‌آلود این و آن گردد.

در اینجا ممکن است گفته شود که بنابراین حکومت اسلامی جنبه مردمی ندارد؛ بلکه حداکثر یک نوع دیکتاتوری صالحان است.

ولی این اشتباه بزرگی است، زیرا اصل شورا که در آیین‌های توحیدی به عنوان یک مسأله زیر بنایی حکومت شناخته شده و در متن قرآن روی آن تأکید به عمل آمده و عمل پیامبر اسلام ﷺ که مقام عقل کل را داشت گواه آن است؛ نشان می‌دهد خداوندی که مالک الملک و احکم الحاکمین است دستور داده با مردم در امر حکومت مشورت شود و آنها در این امر سهیم و شریک باشند.

از این نظر حکومت توحیدی و اسلامی حکومت مردمی و مکتبی خواهد بود، یعنی به آرای مردم (به فرمان خدا) اهمیّت داده می‌شود، البته در چهارچوبه اصول مکتب و احکام الهی. شرح این سخن به طور کامل به خواست خدا در

مباحث حکومت در اسلام خواهد آمد.

نتیجه این که در حکومت اسلامی مثلاً وقتی مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند که شخصی را برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس برگزینند؛ به این نکته توجه دارند که آنها امانتداری الهی هستند و باید این ودیعه الهی را که نام‌اش حکومت است به کسی بسپارند که ارزش‌های الهی در او باشد والا در امانت خیانت کرده‌اند.

در آیه ۵۸ سوره نساء آمده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾: «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید.»

در روایات اسلامی آمده که یکی از مصادیق مهم امانت، امانت در حکومت است. در تفسیر درّالمنثور نیز بر این امر تأکید شده که: «حَقٌّ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَحْكُمَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ أَنْ يُؤَدِّيَ الْأَمَانَةَ»: «بر امام و حاکم مردم لازم است که مطابق فرمان خدا حکومت کند و حق امانت را ادا نماید.»^۱

بنابراین آنها هرگز به این امر نمی‌اندیشند که کدام نماینده یا رئیس حکومت حافظ منافع شخصی یا گروهی آنها است، و با کدامیک رابطه دوستی و خویشاوندی دارند، از کدامیک خوششان می‌آید یا نه؛ بلکه در همه جا باید خدا و رضای او را و ارزش‌های والای انسانی و مکتبی را در نظر بگیرند.

اما در حکومت‌های دموکراسی و مردمی دنیای مادی ممکن است در آرای که

۱. تفسیر درّالمنثور، جلد ۲، صفحه ۱۷۵.

به صندوق‌ها ریخته می‌شود همه این مسائل در نظر باشد؛ تمایلات شخصی، تمایلات گروهی، زدوبندهای سیاسی، منافع نامشروع مادی، و روابط خصوصی و مانند آن.

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا؟

۸۷۷۳

۴. آثار تربیتی ایمان به توحید حاکمیت

از آنچه در بالا ذکر شد، گوشه‌ای از آثار ایمان به این شاخه از توحید روشن می‌شود که اعتقاد به حاکمیت «الله» در تمام زمینه‌ها و این که حکومت ودیعه الهی است چگونه تأثیری می‌تواند در مردم داشته باشد که به هنگام گزینش‌ها، چه در سطوح بالای مسئولین حکومت، و چه در سطوح پایین، در همه جا اصل امانت و ودیعه الهی بودن مدّ نظر باشد و ضابطه‌ها را فدای رابطه‌ها نکنند، و منافع جامعه را قربانی منافع خویش نسازند.

اما در ناحیه حاکمان هم که می‌دانیم مهمترین مشکل دنیا مشکل زمامداران خود کامه است که در طول تاریخ هزاران بار مناطق عظیمی از جهان و گاهی تمام دنیا را به آتش کشیده‌اند، و مصائب و بدبختی‌های فراوان برای نوع بشر به بار آورده‌اند.

در همین عصر اخیر، هیتلر ده‌ها میلیون نفر را به کام مر فرو برد، و استالین طبق آمار وحشتناکی که در این اواخر از سوی هموطنانشان فاش شد؛ مسئول مر سی میلیون انسان شناخته شد! و اکنون نیز اوضاع جهان به همان منوال

است هر چند در اشکال دیگر.

حال اگر انسان بینش توحیدی داشته باشد و حکومت مطلقه را خاص خدا بداند که از طرف او و به کمک بندگان اش به وی تفویض شده است و او خلیفه الله در زمین است؛ هرگز به صورت یک فرد خود کامه و مغرور و ظالم و ستمگر در نخواهد آمد، و هنگامی که به حکومت می‌رسد علی وار می‌گوید: «اگر نبود پیمانی که خداوند از عالمان گرفته که در برابر سیری ظالمان و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند؛ مهار ناقه خلافت را به دوشش می‌افکنم» (و از این مقام که دنیاپرستان برای آن سینه چاک می‌کنند چشم می‌پوشیدم).^۱

آری او در همه حال حکومت را ودیعه الهی و خود را امانتدار او می‌شمرد و در برابر صاحب اصلی مسئول می‌بیند.

این بینش می‌تواند چهره حکومت را در جهان دگرگون سازد؛ به شرط این که در اعماق جان‌ها نفوذ کند و روح انسان را به رنگ خود درآورد. این مطلب تنها درباره کسانی که در رأس حکومت‌اند صادق نیست؛ بلکه تمام کارگزاران حکومت، و امراء و فرماندهان و مدیران و قضات و دادرسان را نیز شامل می‌شود.

از آنچه در مجموع این مباحث گذشت، معلوم شد که شکل حکومت در اسلام نه شکل استبدادی است، و نه از نوع دموکراسی غربی؛ بلکه نوعی حکومت مردمی است که در چهار چوبه مکتب عمل می‌کند، در اصل رنگ خدایی دارد، و از طریق آن رنگ مردمی به خود می‌گیرد و تمام امتیازش در

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

همین جا است.

در زمینه حکومت از نظر قرآن سخن بسیار است. آنچه در اینجا مطرح شد فقط مسأله توحید حاکمیت و سرچشمه گرفتن حکومت از الله بود؛ بقیّه را به خواست خدا به بحث کلی حکومت موکول می‌کنیم.

۵. توحید در اطاعت

اشاره

آخرین سخن در باب شاخه‌های توحید این‌که انسان موحد تنها خدا را واجب‌الاطاعه می‌داند، و فقط طوق بندگی او را به گردن می‌نهد؛ او افتخار می‌کند که بنده‌ام و جان بر کف دارم و چشم بر امر و گوش بر فرمان‌ام. البته اطاعت پیامبران و فرستادگان او و جانشیان معصوم و مبعوثان آنها را نیز به عنوان شاخه‌ای از عبادت خدا پذیرا می‌شود؛ و فرمان آنها را بر چشم و سر می‌نهد.

او فقط به یک موضوع می‌اندیشد و آن رضای محبوب حقیقی و امثال او امر مولای واقعی است.

هرگز رضای مردم را به بهای خشم خدا، و اطاعت مخلوق را به قیمت معصیت خالق نمی‌خرد؛ چرا که آن را شعبه‌ای از شرک می‌بیند.

این شاخه از توحید که توحید در اطاعت نام دارد؛ و در واقع از توحید در حاکمیت که در بحث گذشته آمد مایه می‌گیرد.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا

أَنَّمَا عَلَى رُسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^١.

٢. ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ^٢.

٣. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ^٣.

٤. ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا^٤.

٥. ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِي^٥.

٦. ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ^٦.

٧. ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا^٧.

٨. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ

اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^٨.

٩. ﴿اتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ

مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا

يُشْرِكُونَ^٩.

١٠. ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

١. سورة مائدة، آية ٩٢.

٢. سورة آل عمران، آية ٣٢.

٣. سورة نساء، آية ٥٩.

٤. سورة تغابن، آية ١٦.

٥. سورة شعراء، آيات ١٧٩، ١٢٦، ١٤٤، ١٦٣، ١٧٩ و سورة آل عمران، آية ٥٠ و سورة زخرف، آية ٦٣.

٦. سورة اعراف، آية ٣.

٧. سورة احزاب، آية ٣٦.

٨. سورة حجرات، آية ١.

٩. سورة توبه، آية ٣١.

مُيِّنٌ - وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ^۱.

ترجمه:

۱. «اطاعت خدا را و پیامبر کنید؛ و (از مخالفت فرمان او) بترسید. و اگر روی بر

گردانید، (مستحق مجازات خواهید بود؛ و) بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار،

چیز دیگری نیست (و این وظیفه را در برابر شما، انجام داده است).

۲. «بگو: از خدا و فرستاده (او)، اطاعت کنید؛ و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را

دوست نمی‌دارد».

۳. «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و

و اولو الامر [= اوصیای پیامبر] را. و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و

پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان

دارید».

۴. «پس تا می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید و گوش دهید و اطاعت نمایید».

۵. «پس تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید».

۶. «از چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید. و از اولیا و

معبودهای دیگر جز او، پیروی نکنید».

۷. «هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است».

۸. «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا و پیامبرش مقدم ندارید (و پیشی

۱. سوره یس، آیات ۶۰ و ۶۱ - آیات فراوان دیگری نیز در قرآن مجید وجود دارد که با مضمون آیات فوق هماهنگ است مانند: سوره انفال، آیات ۲۰ و ۴۶ و سوره نور، آیه ۵۴ و سوره محمد، آیه ۳۳ و سوره مجادله، آیه ۱۳ و سوره نساء، آیه ۱۶ و سوره انعام، آیه ۱۵ و سوره یونس، آیه ۱۵ و سوره زمر، آیه ۱۳.

مگیرید)، و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست».

۹. «آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند، و

(همچنین) مسیح فرزند مریم را؛ در حالی که دستور نداشتند جز خداوند یکتایی را

که معبودی جز او نیست، پرستند، او پاك و منزّه است از آنچه همتایش قرار

می‌دهند!».

۱۰. «آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او برای شما

دشمن آشکاری است؟! - و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟!».

شرح مفردات

«إِطَاعَتْ» در اصل به معنای انقیاد و تسلیم است - این سخنی است که بسیاری

از ارباب لغت به آن تصریح کرده‌اند - سپس به پیروی کردن از امر و فرمان اطلاق

شده است.

بعضی در میان «اطاعت» و «مطاوعة» فرق گذاشته‌اند: «اطاعت» را به معنای

انقیاد و انجام فرمان، و «مطاوعة» را به معنای موافقت و هماهنگی تفسیر

کرده‌اند. لذا خلیل بن احمد در کتاب العین می‌گوید: در مورد رعایا نسبت به

رهبر واژه «اطاعت» به کار می‌رود، و در مورد زن نسبت به همسرش «طَوَاعِيَّة» «يَا

مُطَاوَعَة»

تفسیر و جمع‌بندی

خداوند! فقط مطیع فرمان توایم

نخستین آیه مورد بحث گرچه بعد از فرمان تحریم شراب و قمار و انصاب (نوعی از بت‌ها) و اِزْلام (نوعی بخت‌آزمایی) آمده است؛ ولی ناگفته پیداست که محتوای آن یک حکم عمومی است. می‌فرماید: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) را؛ و (از نافرمانی) برحذر باشید»: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا﴾.

سپس برای تأکید این معنا می‌افزاید: «و اگر سرپیچی کنید، (مستحق مجازات خواهید بود؛ و) بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار، نیست»: ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^۱.

روشن است که اطاعت رسول پرتوی از اطاعت خدا و رشحه‌ای از رشحات آن است؛ و به یک معنا اطاعت او عین اطاعت خدا است، چرا که او جز سخن خدا و فرمان او را بیان نمی‌کند، و این که جمله «اطیعوا» تکرار شده است، شاید اشاره به همین معنا است یعنی اطاعت اول جنبه ذاتی و اصلی دارد و دومی جنبه عرضی و فرعی.

۸۷۷

در دومین آیه همین معنا با خطاب به شخص پیامبر ﷺ منعکس شده است. می‌فرماید: «بگو: از خدا و پیامبر، اطاعت کنید؛ و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد»: ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

۱. جزای شرط در آیه محذوف است؛ و در تقدیر «قَامَتِ الْحُجَّةُ عَلَيْكُمْ» یا «اسْتَحَقَقْتُمُ الْعِقَابَ» یا «لَمْ تَضُرُّوا بِتَوَلَّيْكُمْ الرَّسُولَ» (تفسیر مجمع البیان، فخر رازی، روح المعانی و مراغی ذیل آیه مورد بحث).

الْكَافِرِينَ».

ذیل آیه به خوبی گواهی می دهد که سرپیچی موجب کفر است؛ البته این در صورتی است که سرپیچی از روی عناد و دشمنی با فرمان خدا و پیامبر ﷺ باشد. یا این که برای «کفر» معنای وسیعی قائل شویم که هرگونه معصیت را در بر گیرد؛ و به هر حال آیه تأکیدی است بر وجوب اطاعت پروردگار و پیامبر، یعنی پیروی از کتاب و سنت.

گرچه پیامبر در این آیه بدون واسطه عطف به «الله» شده است؛ ولی با توجه به آیه قبل از آن که می فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾: «بگو: اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید» روشن می شود که اطاعت پیامبر شاخه ای از اطاعت خدا است.

این آیه به خوبی نشان می دهد که علامت محبت واقعی خدا و رسول، اطاعت و پیروی از آنها است؛ وگرنه محبتی است دروغین یا بسیار ضعیف.



سومین آیه علاوه بر اطاعت خدا و رسول ﷺ، اطاعت اولی الامر را نیز مطرح می کند؛ و دستور می دهد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را. و هرگاه در امری نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر باز گردانید (و از آنها داورى بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این (کار برای شما) بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است»: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾.

این تعبیر نیز به خوبی نشان می‌دهد که اطاعت مخصوص خدا است، و سپس پیامبرش و اولی الامر؛ و برای حل هر منازعه‌ای باید دست به سوی آنها دراز کرد، و اگر غیر از این باشد پایه‌های ایمان به مبدأ و معاد در دل و جان انسان متزلزل می‌گردد.



در چهارمین آیه، سخن تنها از اطاعت خدا است؛ می‌فرماید: «پس تا می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید و گوش فرا دهید و اطاعت نمایید»: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمِعُوا وَأَطِيعُوا﴾

نخست دستور به تقوی و پرهیز از گناه می‌دهد، چرا که تخلیه و پاکسازی مقدم بر تخلیه و بازسازی است؛ سپس دستور به استماع و شنیدن فرمان خدا می‌دهد، استماعی که مقدمه اطاعت است، و سرانجام دستور به اطاعت فرمان او می‌دهد بدون هیچ قید و شرط، و این اطاعت مطلقه مخصوص خدا است.

این که بعضی گمان کرده‌اند جمله: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾: «پس تا می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید» آیه ۱۰۲ سوره آل عمران را که می‌گوید: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾: «آن گونه که حق تقوا و پرهیزگاری است» را نسخ کرده اشتباه بزرگی است، چرا که هر دو یک حقیقت را بازگو می‌کند، زیرا حق تقوا چیزی جز این نیست که انسان تا آنجا که در توان دارد پرهیزکار باشد.



پنجمین آیه که از زبان بسیاری از پیامبران در قرآن مجید آمده؛ نخست دستور به تقوا می‌دهد، و بعد اطاعت از پیامبران. می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و مرا

اطاعت نمایند: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِي﴾.

این جمله عیناً از زبان نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و حضرت مسیح علیه السلام در قرآن مجید نقل شده است.^۱ (یک بار از زبان نوح علیه السلام)
مسئلاً این اطاعت در درجه اول مربوط به اصل توحید و ترک بت پرستی است؛ و سپس سایر دستورات دینی، و چنین اطاعتی، اطاعت فرمان خدا است، چرا که آنها جز از سوی او سخن نمی گفتند.

۸۷۸

در ششمین آیه سخن از متابعت از احکام الهی است که تعبیری دیگر از اطاعت است؛ با این اضافه که در این آیه تصریح می کند که از غیر او پیروی نکنید، و این نفی و اثبات بیانگر توحید در اطاعت است. می فرماید: «از چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید. و از اولیا و معبودهای دیگر جز او، پیروی نکنید»: ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾.

این آیه قلم بطلان بر اطاعت از دیگران می کشد. هرکس که باشد، و در هر موضوعی باشد؛ مگر آن که اطاعت آنها به اطاعت فرمان خدا باز گردد.
این آیه و مانند آن به خوبی گواهی می دهد که احکام و آرای انسان ها هر چه باشد قابل پیروی نیست. (چرا که پر از خطا و اشتباه است؛ به علاوه دلیلی بر لازم الاطاعه بودن دیگران نداریم).

۱. (سوره شعراء، آیه ۱۰۸) دو بار از زبان هود علیه السلام (سوره شعراء، آیه ۱۲۶ و ۱۳۱) و دو بار از زبان صالح علیه السلام (سوره شعراء، آیه ۱۴۴ و ۱۵۰) و یکبار از زبان لوط علیه السلام (سوره شعراء، آیه ۱۶۳) و شعیب علیه السلام (سوره شعراء، آیه ۱۷۹) و دو بار از زبان مسیح علیه السلام (سوره آل عمران، آیه ۵۰ و سوره زحرف، آیه ۶۳).

در هفتمین آیه بعد از آن که تصریح می‌کند که هیچ مرد و زن با ایمانی نمی‌تواند در برابر امر خدا و پیامبرش از خود اختیاری داشته باشد؛ می‌فرماید: «هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!»: ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾.

آغاز و پایان آیه بیانگر توحید اطاعت است، و آن را نشانه ایمان می‌شمرد و مخالفت با آن را «ضلال مبین» می‌داند چه ضلالتی از این آشکارتر که انسان فرمان خداوند عالم حکیم و رحمان و رحیم را بگذارد و به سراغ اطاعت دیگران برود؟!

هشتمین آیه خطاب به مؤمنان است و شأن نزول‌های مختلفی برای آن ذکر شده که همه گواهی می‌دهد بعضی از افراد گاه بر خدا و پیامبر پیشی می‌گرفتند، و می‌گفتند: اگر چنین و چنان دستوری داده شده بود. بهتر بود، آیه نازل شد و به آنها هشدار داد که «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا و پیامبرش مقدم ندارید (و از آنها پیشی مگیرید)، و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست»: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.

مسئلاً خداوند مکانی ندارد که گفته شود بر او تقدم مجوئید؛ بلکه کنایه از آن است که در هیچ کاری و هیچ سخنی بر او پیشی مگیرید.^۱

۱. در این‌که «لا تقدموا» در اینجا به معنای «لا تتقدموا» است یا نه؟ در میان مفسران گفتگوست. (اولی از

به هر حال این آیه نه تنها اطاعت فرمان الهی را لازم می‌شمرد؛ بلکه می‌گوید همواره در هر کار منتظر فرمان او باشید و بعد از آن‌که دستور داده شد نه تندتر بروید و نه کندتر که هم تندروان در اشتباه‌اند و هم کندروان.

در تفسیر مراغی از قول بعضی از علمای ادبیات عرب آمده است که تعبیر: «لَا تُقَدِّمُ بَيْنَ يَدَيِ الْإِمَامِ»: «مفهوم‌اش این است که در انجام کارها قبل از او عجله مکن.»



پرستش رهبران و علماء

در نهمین آیه یهود و نصاری را مذمت می‌کند که چرا دانشمندان و راهبان خود را خدایانی در برابر خداوند یکتا قرار دادند؛ «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱.

همچنین مسیح بن مریم علیه السلام را معبود خود پذیرفتند؛ «وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ» «در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او

باب تفعیل، و دومی از باب تفعل است) ولی جمله «بین یدی الله و رسوله» در صورت اول مفهوم‌اش پیشی نگرفتن بر خدا و پیامبر علیه السلام است و در صورت دوم مفهوم‌اش این است که چیزی را بر خدا و پیامبر علیه السلام و اوامر و فرمان‌های آن مقدم نشمرید. معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۱. «أَحْبَار» جمع «حَبْر» (بر وزن ابر) یا «جَبْر» (بر وزن فکر) در اصل به معنای اثر زیبا است؛ سپس به عالم و دانشمند اطلاق شده، به خاطر آثار جالبی که از آنها در افکار مردم باقی می‌ماند. این واژه غالباً در علمای یهود به کار می‌رود، ولی گاه در غیر آنها نیز گفته می‌شود، چنانکه ابن عباس را «حبر الامة» لقب داده‌اند. واژه «رُهْبَان» جمع «راهب» است. بعضی گفته‌اند: این کلمه هم معنای جمعی دارد هم مفرد، و در اصل به معنای کسی است که دارای خداترسی است که آثار آن در او ظاهر می‌شود؛ و معمولاً به گروه تارکان دنیا از مسیحیان گفته می‌شود، و آنها گروهی هستند که زندگی و کسب و کار و حتی ازدواج را ترک کرده و در دیرها به عبادت مشغول می‌شوند. (مفردات راغب و العین، نه‌ایه ابن اثیر، تفسیر المیزان، فخر رازی، روح المعانی و روح البیان و مراغی).

نیست، پرستند، او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!»: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾.

مسلماً یهود و نصاری اعتقاد به الوهیت دانشمندان و راهبان خود نداشتند؛ و هرگز آنها را پرستش و عبادت به آن گونه که ما خدا را می پرستیم نمی کردند. پس چرا قرآن مجید واژه «رب» و «اله» در مورد آنها به کار برده است؟!

پاسخ آن در روایتی که از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده؛ آمده است. فرمودند: «أَمَّا وَ اللَّهِ مَا صَامُوا (لَهُمْ) وَلَا صَلَّوْا وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَ حَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ وَ عَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ»: «به خدا سوگند آنها برای پیشوایان خود نه روزه گرفتند و نه نماز بجا آوردند، بلکه آنان حرامی را برای آنها حلال، حلالی را حرام کردند، و آنها پیروی نمودند، و بدون توجه آنان را پرستش نمودند.»^۱

این حدیث به طرق متعدّد دیگری در منابع شیعه و اهل سنت آمده است. از جمله در کتب متعدّدی می خوانیم: عدی بن حاتم (فرزند حاتم طایی معروف) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالی که در گردن اش صلیبی از طلا بود، فرمود: «این بت را از خودت بیفکن!» عدی می گوید: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله آیه «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ...» را تلاوت می کرد، عرض کردم: «ای رسول خدا! آنها هرگز دانشمندان و راهبان را پرستش نمی کنند.» فرمود: «آیا چنین نیست که آنها حلالی را حرام و حرامی را حلال می کنند و آنها پیروی می نمایند؟» عرض کردم: «آری»،

فرمود: «همین عبادت آنها است!»^۱

به این ترتیب روشن می‌شود که پیروی و اطاعت از کسانی که بر خلاف حکم الهی فرمان می‌دهند نوعی شرک است.

۸۵۷۳

در دهمین و آخرین آیه همه افراد انسان (بنی آدم) را مخاطب ساخته؛ می‌فرماید: «ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟!»: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾.

«و این که مرا پرستید که راه مستقیم این است؟!»: ﴿وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾.

مسئلاً هیچ‌کس شیطان را پرستش - به معنای رکوع و سجود و نماز و روزه - نمی‌کند. پس این چه عبادتی است که از آن نهی شده؟ آیا چیزی جز اطاعت می‌باشد؟

آری آنها که تسلیم خواسته‌های شیطان می‌شوند، و فرمان او را بر فرمان خدا مقدم می‌شمرند، مشرک و شیطان پرستانند. (شرک به معنای اطاعت امر، نه رکوع و سجود.)

این عهد و پیمان را کجا خداوند از فرزندان آدم ﷺ گرفته است؟ بعضی آن را به معنای عالم ذر تفسیر کرده‌اند، و بعضی به توصیه‌های پیامبران به اقوام خود.

۱. تفسیر روح المعانی، جلد ۱۰، صفحه ۷۵. همین معنا در تفاسیر متعدّد دیگری از جمله تفسیر دُرّالمشثور با مختصر تفاوتی آمده است.

ولی ظاهراً آیه اشاره به توصیه‌های عهد مانندی است که خداوند هنگام هبوط و نزول آدم علیه السلام به زمین با فرزندان او داشت که در سوره اعراف آیه ۲۷ منعکس است.

می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ»: «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبید، آن گونه که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد.»

همچنین در آیه ۲۲ همین سوره، آدم و همسرش را مخاطب ساخته می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»: «شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟!».

در آیه ۱۱۷ سوره طه، آدم علیه السلام را مخاطب ساخته؛ می‌گوید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ»: «ای آدم! این دشمن تو و (دشمن) همسر تو است.» و مسلماً چنین دشمنی، دشمن فرزندان او نیز می‌باشد، چرا که مخالفت او نه تنها با شخص آدم علیه السلام نبود؛ بلکه با کل دودمان او بود. لذا در آغاز سوگند یاد کرد: «همه فرزندان را، جز اندکی از ایشان، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت»^۱

توضیحات

۱. مطاع مطلق خدا است

از مجموع آیات گذشته به خوبی استفاده می‌شود که از دیدگاه اسلام و قرآن

۱. سوره اسراء، آیه ۶۲ و سوره ص، آیه ۸۲.

تنها خدا لازم الاطاعه است و کسانی که اطاعت آنها اطاعت خداوند محسوب می‌گردد؛ و هرگونه اطاعت و تسلیم در برابر احکام و فرمان‌های مخالف فرمان خدا از دیدگاه قرآن نوعی شرک و بت‌پرستی است.

بنابراین اگر پیامبران و امامان، یا پدر و مادر لازم الاطاعه هستند؛ آن هم به فرمان خدا است. چنانکه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود.»^۱

این مسأله را می‌توان با دلیل عقل نیز اثبات کرد. چرا که مطاع مطلق تنها کسی است که از همه چیز آگاه است، و حکیم و خبیر است و خالی از هرگونه خطا، و نیز رحیم و مهربان است، و این صفات تنها در ذات پاک خداوند جمع است. اگر خواست حکمرانان، دوستان، فرزندان، خویشان و حتی خواست دل با خواست او هماهنگ نشد، اطاعت آنها مسیر شرک است. انسان یکتاپرست می‌گوید: اگر سرسوزنی از اطاعت فرمان او منحرف شوم مشرک شده‌ام؛ چرا که دیگری را همتای او در اطاعت قرار داده‌ام.



۲. توحید اطاعت در روایات اسلامی

در احادیث مختلفی که در منابع اسلامی وارد شده نیز روی این مسأله تأکید شده است؛ که شعبه‌ای از شرک، شرک در اطاعت است. از جمله روایات زیر

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

می‌باشد:

الف - در حدیثی از رسول الله ﷺ آمده است: «لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ»: «اطاعت از دیگری در معصیت خدا جائز نیست، اطاعت تنها در معروف جائز است.»^۱

ب - در نهج البلاغه از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»: «هرگز اطاعت از مخلوق در معصیت خالق جائز نیست.»^۲

ج - در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «مَنْ أَطَاعَ رَجُلًا فِي مَعْصِيَةِ فَقَدْ عَبَدَهُ»: «کسی که از انسانی در معصیت پروردگار اطاعت کند او را پرستش کرده است.»^۳

د - در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام و همچنین از امام جواد علیه السلام (امام محمد تقی) نقل شده است: «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُودِّي عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُودِّي عَنِ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبَدَ الشَّيْطَانَ»: «کسی که به گفتار گوینده‌ای گوش فرا دهد (و از سخن‌اش اطاعت کند) او را پرستش کرده، اگر ناطق حکم خدا را می‌گوید پرستش خدا نموده، و اگر از سوی شیطان سخن می‌گوید پرستش شیطان کرده است!»^۴

ه - این سخن را با حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم. فرمود: «لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ الْمَخْلُوقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»: «کسی که اطاعت

۱. صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۴۶۹.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۶۵.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۱، حدیث ۸.

۴. همان مدرک، حدیث ۹، و تحف العقول، ص ۳۳۹ (با مختصری تفاوت).

مخلوق را در معصیت خالق آئین خود قرار دهد دین ندارد.»^۱

از این روایات صریح و کوبنده، دیدگاه اسلام در مسأله شرک در اطاعت به خوبی روشن می‌شود و معیارهای اسلامی در توحید اطاعت مشخص می‌گردد. خداوند! پیمودن راه توحید بس مشکل و پیچیده است؛ تو ما را در این راه پرییچ و خم رهنمون باش.

بارالها! عوامل مختلف از هر سو ما را به اطاعت خویش فرا می‌خوانند، هوی و هوس از درون، شیاطین جن و انس از برون، ما می‌خواهیم تنها مطیع فرمان تو باشیم، تو ما را در این مسیر یار و یاور باش.

پایان جلد سوم تفسیر پیام قرآن

۱۸ ذی القعدة ۱۴۰۸

مطابق با ۱۳۶۷/۴/۱۲

۱. بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۹۳، حدیث ۶ (همین مضمون از امام باقر علیه السلام در کافی، جلد ۲، صفحه ۲۷۳، (حدیث ۴ نیز آمده است).